

# جوانان

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۳۸ - قیمت ۳۰۰ تومان  
<http://www.ettelaat.com>

ISSN 1735 - 7470

ویروس فرار از قانون  
جواهرات دیجیتالی  
عشق آسمانی و نگاه زمینی

نجات CD با خمیر دندان

علایم گرمزدگی

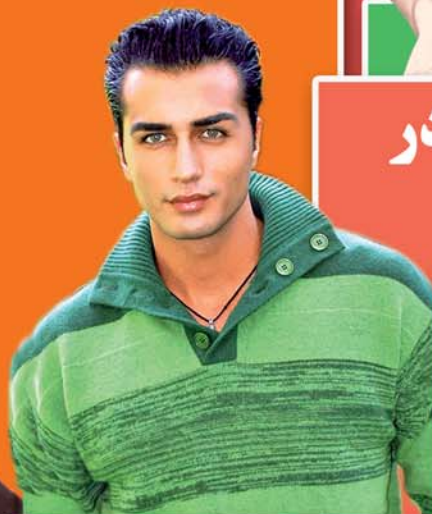
شیلا خداداد:

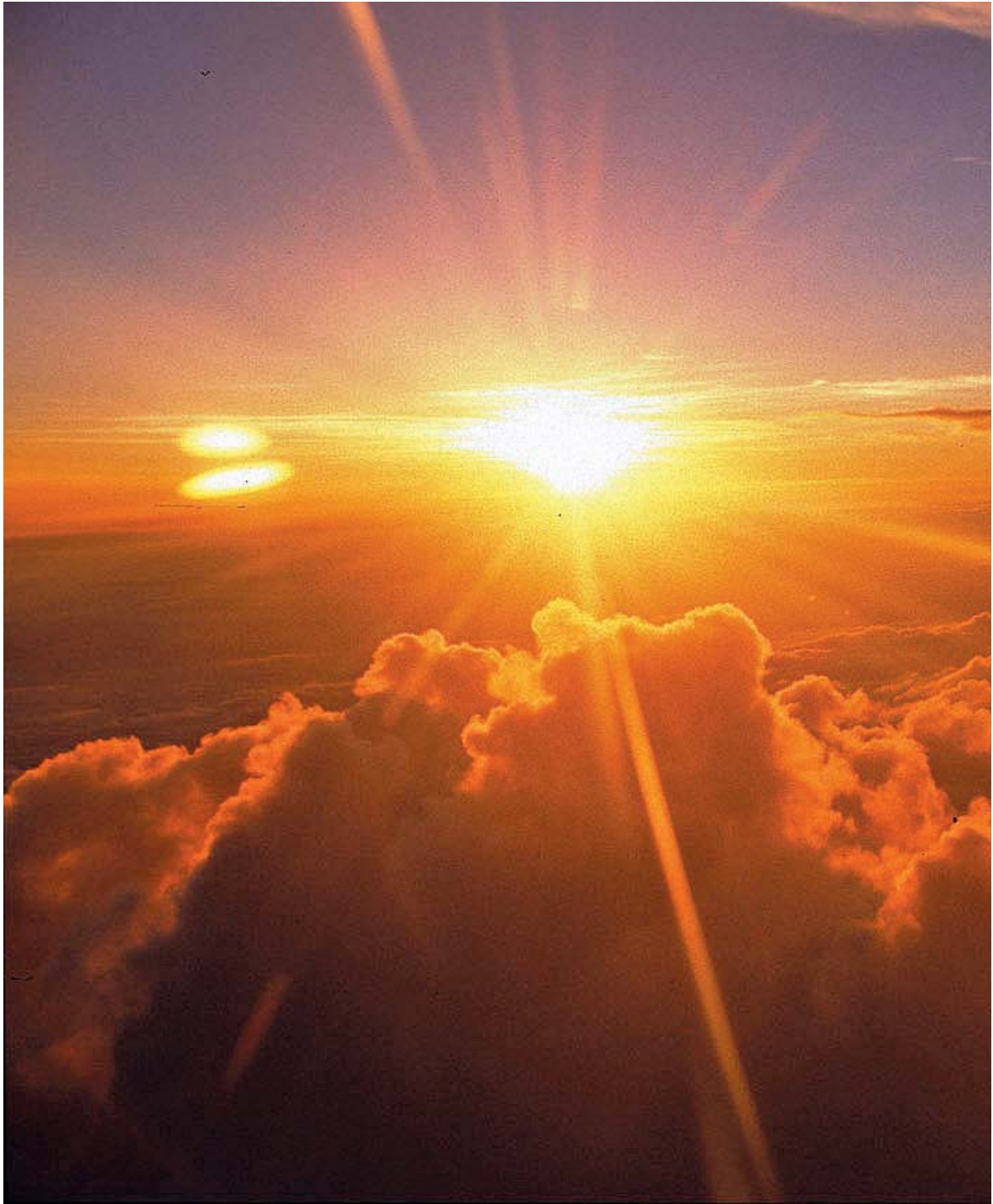
ایران را واقعاً  
دوست دارم

آرزوی من  
مدال المپیک

روز جوان

رشد شخصیت در  
جوان ها





آید آن روز که در بازگونی پرده گشایی  
تابه خاک قدمت جان و سر خویش بباریم

■ استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
 ■ آثار ارسالی عودت داده نمی شود  
 ■ مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است  
 ■ مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.  
 ■ آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>  
 ■ پست الکترونیکی:  
 Email: [jjavanan1@yahoo.com](mailto:jjavanan1@yahoo.com)

■ نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات  
 ■ کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱  
 ■ مجله جوانان امروز  
 ■ تلفن:  
 روابط عمومی (۰۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۰۲۲۲۲۱۲۳۵) (۰۲۲۲۷۲۴۸۸)  
 سفارش آگهی (۰۲۲۲۳۵۰۷)

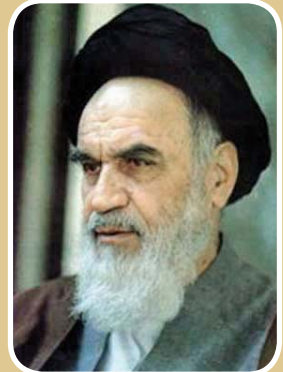
■ هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
 ■ صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات  
 ■ مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع [rafiemj@yahoo.com](mailto:rafiemj@yahoo.com)  
 ■ نلد دبی: محمدولی سهرابی اسمرود [mhmd\\_sohrabi@yahoo.com](mailto:mhmd_sohrabi@yahoo.com)  
 ■ صفحه آرا: مجتبی طباری آشتیانی  
 ■ چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)



رابطه‌ی قلبی و معنوی بین آحاد مردم و امام زمان، امید و انتظار را بطور دائم در دل آنها زنده نگه می‌دارد و این خود یکی از پربرکت‌ترین حالات انسانی است. اعتماد و امید نسبت به آینده یکی از ابعاد انتظار است که به واسطه آن مبارزه در راه خیر و صلاح معنا پیدا می‌کند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای

## ولادت باسعادت منجی عالم بشریت امام زمان (عج) و همچنین ولادت حضرت علی اکبر (ع) و روز جوان را به تمامی هموطنان عزیز مخصوصاً جوانان این مرز و بوم تبریک و تهنیت عرض می‌کنیم.



ما حضرت مهدی را یکی از افرادی می‌دانیم که تابع اسلام است. تابع پیغمبر است، لکن تابعی که نور چشم پیغمبر اسلام است و مطالبی را که حضرت رسول اکرم (ص) گفته است را اجرا می‌کند.

حضرت امام خمینی (ره)  
 بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران



### فهرست

- باده عشق ۳
- بی مقدمه ۴
- مکتوب هفته ۵
- جوان و سیاست ۶
- جوانان موفق ۸
- کامی نت ۹
- گزارش ۱۰
- عطر آفتاب و غرور سیلان ۱۳
- دین ۱۴
- روانشناسی ۱۶
- چرا، چگونه؟ ۱۸
- سرگذشت من ۲۰
- زنگ خطر ۲۲
- قصه های جدایی ۲۳
- داستان ایرانی ۲۴
- معلوم ۲۶
- نقد هنری ۲۸
- هنری ۳۰
- گفتگوی هنری ۳۲
- اخبار هنری ۳۵
- دروادی داستان ۳۶
- با ترائه ۳۹
- همگام... ۴۰
- خلوت انس ۴۲
- کارگاه ادبی ۴۴
- حکایت آشنایی ۴۶
- ورزشی خارجی ۴۸
- گفتگوی ورزشی ۵۰
- نقد ورزشی ۵۲
- از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
- نامه های شما ۵۵
- اندیشه و کاریکاتور ۵۶
- سنگ صبور ۵۷
- مجهول ۵۸
- سیکالان ۶۰
- هنر × خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- پاتوق ۶۳
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- مشاوره ۶۵
- اندیشه مصور ۶۶

### همکاران مشاور

- \* مشاور حقوقی: - د. نظری
- \* مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک
- \* دکتر سهیلا دلبخش، دکتر محمود عزیزی
- و دکتر شیده شریعت پناهی
- \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
- صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
- \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

### همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد، امیرحسین انبارداران

### تسلیمت به همکاران

با نهایت تأسف و تأثر باخبر شدیم همکاران گرامی مان آقایان: حبیب نیک‌نژاد، سعید نیک‌نژاد، غلامرضا صفایی شاد، رضا ایرانی، غلامرضا آقاجانی، اختری، داور یحیی خطبه‌سرا، محمدعلی پورزند و مهرداد ایزدپناه.  
 و خانم‌ها: سرکار خانم بتول ایزدپناه سرپرست محترم روزنامه اطلاعات استان کرمان، خانم صدیقه جهانشاهی و خانم زلیخا رضانژاد. در سوگ عزیزان خود نشسته‌اند. برای از دست رفتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

مجله جوانان امروز



که مقابل خانه تیمور ایستاده اند اضافه شده، چاره‌ای نیست، از میان آنها خودم را به در می‌رسانم و زنگ می‌زنم، تیمور جواب می‌دهد، کیه، کیه؟... می‌گویم... آقا تیمور، از مجله ورزشی دوباره زنگ زده‌اند و با شما کار دارند، اگر نیناید خیلی بد می‌شود... چند دقیقه بعد تیمور در حالیکه با یک گوشی تلفن همراه در حال صحبت و از گردنش نیز یک گوشی آویزان و در دست دیگرش یک گوشی در حالت انتظار بسر می‌برد، از خانه خارج می‌شود، با هم به سرعت به طرف خانام می‌رویم، چون دستش بند است تلفن را روی آیفون می‌گذارد و می‌گوید... - الو، بفرمائید، تیمور هستم... - سلام جناب آقای تیمور، از مجله ورزشی وقت شما را می‌گیرم، اول از همه می‌خواستم خرید امتیاز تیم دسته اولی را به شما تبریک عرض کنم و دوم، پرسیم چه انگیزه‌ای باعث این خرید شده است... - راستش را بخواهید چون بچه‌های کوچی ما فوتبالیست‌های قابلی هستند و در فوتبال به حق خود نرسیده‌اند، من تصمیم گرفتم این امتیاز را بخرم تا بچه‌های کوچی ما هم بتوانند در لیگ بازی کنند و البته از اعتراض و داد و فریاد همسایه‌ها و شکسته شدن شیشه پنجره‌ها نیز خلاص شوند، در ضمن... و در ضمن بتوانید از فروش بازیکنان به تیمهای دیگر و شاید ترانسفر شدنشان سرمایه‌ای به هم بزنید... اصلا این طور نیست، هدف فقط خدمت به فوتبال است و صد البته، خدمت به بچه‌های کوچی که خیلی باامرام و با معرفتند.

مثل اینکه شما قولهایی را داده‌اید از جمله آوردن بازیکنان نامدار اروپایی و قهرمانی در لیگ... - بله، قول داده‌ام، ولی همه اینها بستگی به این دارد که بازیکنان خارجی مورد نظر ما بتوانند با غذاهای ما کنار بیایند... - منظورتان چه غذاهایی است؟... - مثلاً آبگوشت، کله پاچه، اشکنه، دم پختک و، خودتان بهتر می‌دانید... - حالا با کدام بازیکن به نتیجه رسیده‌اید؟... البته سعی کردیم با کریستین رونالدو به توافق برسیم ولی در مورد قیمت نهایی کمی اختلاف حدود چند میلیون یورو داریم و رقیب سرسختی هم در این میان وجود دارد که خیلی پافشاری می‌کند تا او را از جنگ ما در بیاورد و به تیم خود ببرد... - کدام رقیب را می‌فرمائید؟... - رئول ماردید... - منظورتان رئال مادرید است؟... - چه فرقی می‌کند، رئال و رئول برای ما توفیری نمی‌کند، ما خودمان حرف اول را می‌زنیم، حتی حاضریم با همین رئول که شما می‌گوئید رو کم کنی مسابقه بدهیم، اگر کمتر

از ده تا گل زدیم شما اسم ما را عوض کنید.

نظرتان در مورد قهرمانی چیست؟  
- مطمئن باشید که ما با همین بچه‌های خاکی قهرمان می‌شویم، چه رونالدو باشد چه نباشد!...

یوآش یوآش سرگیجه‌ام بیشتر می‌شود، چشمهایم را باز می‌کنم، تیمور مرا باد می‌زند، تلفن بدجوری شکسته و از سرم خون زیادی رفته است، می‌پرسم، تیمورجان، چه شده، رونالدو آمد؟... و جواب می‌دهد، این چه وقت غش کردن بود، وسط مصاحبه با سرافتادی روی تلفن و آن را قطع کردی، از اول هم نمی‌بایست روی رفاقت تو حساب می‌کردم، باید می‌دانستم تو هم نفوذی تیمهای دیگر هستی، ای خائن!...

راستی، اگر همسایه‌هایی که بیرون ایستاده بودند و با تیمور کار داشتند، نبودند معلوم نبود چه بلایي سرم می‌آمد، دستشان درد نکند که مرا از زیر دست و پای تیمور بیرون کشیدند و گرنه اولین مصدوم این تیم خود بودم!...

وقتی ساعت ۷ صبح تلفن زنگ می‌زند، بدون شک باید به تیمور شک کنم، تلفن را برمی‌دارم... الو، بفرمائید... سلام آقا، از مجله ورزشی... وقت شما را می‌گیرم، می‌توانم با جناب تیمور صحبت کنم؟... - جسارتا، تیمور باز هم دسته گل به آب داده است؟ البته به این فصل فوتبال خیلی امیدواریم که تیم آقا تیمور بتواند گل‌های زیادی به ثمر برساند، راستی، شما مسئول دفتر ایشان هستید؟... - خیر، ولی اگر اجازه بفرمائید باید عرض کنم بنده... و حرفم را قطع می‌کند و می‌گوید: اگر نمی‌توانید مشکلات درونی تیم را بازگو کنید اشکالی ندارد، بالاخره در هر تیمی مشکلات و اختلاف سلیقه‌هایی وجود دارد، ما هم به شما حق می‌دهیم، حالا اگر زحمت بکشید و به آقا تیمور وصل کنید ممنون می‌شوم... .

نمی‌دانم که باید تعجب کنم یا اینکه عصبانی شوم، و یا از دست تیمور خانام را عوض کنم تا دیگر از دست مزاحمت‌های او و رفقایش خلاص شوم، گوشی را زمین می‌گذارم و به طرف خانه تیمور می‌روم، مقابل در خانه تیمور چند نفر از همسایه‌ها ایستاده‌اند، پس از سلام و احوالپرسی با آنها، زنگ خانه را می‌زنم، پس از چند دقیقه صدای تیمور می‌آید: کیه؟... جواب می‌دهم، - منم، همسایه روبه‌روی، تلفن با شما کار دارد... و تیمور جواب می‌دهد، مگر نمی‌بینی که وقت ندارم، تلفن خانه، موبایل خودم، موبایل شاپور، موبایل اعتباری، موبایل شارژی، تلفن همسایه‌هایی که پشت در ایستاده‌اند همه با من کار دارند، بگو چند ساعت صبر کنند تا سرم خلوت شود... برمی‌گردم، ولی هنوز از میان تعجب کردن و عصبانی شدن نمی‌دانم کدام را باید انتخاب کنم، مثل اینکه خبرهایی شده و این بار صحبت از دسته‌گل نیست، بلکه یک باغچه گل را باید در آب جستجو کنم، گوشی را برمی‌دارم... می‌بخشید آقا تیمور سرشان خیلی شلوغ است، اگر ایرادی ندارد یک ساعت دیگر تماس بگیرید و جواب می‌دهد. پس اگر اشکالی ندارد شما به چند سوال ما پاسخ بدهید، می‌گویم، تا سوالات شما در چه مورد باشد... می‌پرسد، - اینکه می‌گویند آقا تیمور قول داده کریستین رونالدو را به تیم خودشان می‌آورد حقیقت دارد؟، راستی، به قهرمانی در این فصل چقدر امیدوارید؟، در ضمن، این امکان وجود دارد که تیم آقا تیمور به شهرستان اوشان فشم منتقل شود؟... سرم گیج می‌رود، با پیشانی بر روی تلفن می‌افتم و تلفن قطع می‌شود، شاید بهترین زمانی که می‌توانستم غش کنم همین زمان می‌باشد و گرنه چه جوابی می‌توانستم به این همه سؤال بی‌مربوط به خودم بدهم.

یک ساعت بعد دوباره تلفن زنگ می‌زند، بغضی گلویم را گرفته، نه از اینکه از پاسخ دادن به سوالات ممکن است عاجز باشم بلکه به حال این فوتبال تیموری، گریه‌ام گرفته است، گوشی را برمی‌دارم... - الو بفرمائید... - باز هم سلام، می‌دانم که روز پرکاری را دارید، لطفاً وصل کنید به آقا تیمور... می‌گویم، - دستگاه وصل ما کمی دچار اشکال شده اجازه بفرمائید الان صدایشان می‌کنم...، گوشی را می‌گذارم و دوباره به طرف خانه تیمور می‌روم، بر تعداد همسایه‌هایی

ای وای مامان جان، مگر می‌شود سرخ کن و ماشین ظرفشویی و ساندویچ ساز را از لیست جهیزیه حذف کرد؟ خواهر شوهرم فقط شش ماه پیش ازدواج کرده، همه اینها را دارد. اصلاً من اینها را نخواهم... مردم چه می‌گویند؟ نمی‌گویند فلانی توانست از پس جهیزیه دختر یکی یکدانه‌اش بر بیاید؟ شما که بالاخره باید اینها را به من بدهید، پس بهتر است با قرض و قوله هم که شده، پول جور کنید!

(۲)  
دوگناه  
بک زنگ

مامان جان، شما نگران جهیزیه من نباشید. خدا خودش قول داده کار جوان‌هایی را که می‌خواهند ازدواج کنند راه بیندازد. بگذارید. «سیامک». اینها بیایند برای بله بران، بقیه چیزها جور می‌شود. من که از شما جهیزیه آن چنانی نخواستم. خودم می‌دانم الان بابا در شرایطی نیست که بتوانم از او توقع چندانی داشته باشم. من فقط می‌خواهم کاری کنید سیامک را از دست ندهم.

(۱)  
دوگناه  
بک زنگ

## دلیل معصیت!

می‌کرد: «دلیل معصیت کشتی نجات حسین!» هم خنده‌ام گرفت، هم چهار ستون بدنم لرزید و هم به وظیفه‌مندی (!) هر یک از شبکه‌ها آفرین گفتم! دیدم دو شب پیش‌تر یکی از شبکه‌ها گودال را کنده است و امشب کارگران دیگر شبکه، همان گودال را پر می‌کنند! حیناً بر این شعر و شاعر و مداح که برای معصیت خویش و توجیه آن، کشتی‌ای امن‌تر از حسین علیه‌السلام نیافته است! در تعلیمات تحریف شده‌ی مسیحیت، امروزه مسیح علیه‌السلام چیزی جز فدیه‌ی گناهان پیروانش نیست. آیین‌های عشای ربّانی و رسوم و سنت‌های نان و شراب و مراسمی از این دست در مسیحیت، برآمده از همان اعتقاد نا اصل است که کشتی نجات مسیح را نه زورق توبه و انابه و پشیمانی، بلکه محفل جرأت و جسارت در معصیت و راحتی خیال درگناه می‌پندارد و بر تیزیانان خواص، پنهان نماناد که همان تفکر، زیر چراغانی میلاد حسین علیه‌السلام و تحت بیرق عزای او در فاهمه‌ی عوام الناس در حال نهادینه شدن است و اگر کس یا کسانی این زنگ خطر را امروز به صدا در می‌آورد بایدشان جدی گرفت و شنود؛ به جای آن که متهمشان کرد. چرا باید بر این عوارض ناروا نیز سالهای متمادی دیگر بگذرد تا شوری این آش، سرآشپزها را هم به فغان وادارد، آنگاه همه به صحنه درآیند و وایلا گویان گزارش خبری تهیه کنند که: این بار، مدّاحان غالی یا شاعران لابلالی!

اگر در آن روزها و شب‌های سالهای پیش از این، در کنار پاره‌ای اعمال صحیح و عبادات درست، رفتارهایی از قبیل انداختن نامه و عریضه در چاه ترویج نمی‌شد و یا لاقل از سوی خواص، محافظه‌کارانه به سکوت برگزار نمی‌گشت، امروز بازار مدّاحی برای ائمه علیه‌السلام پای از مضمون و ریتم و آهنگ جاز و پاپ و رپ فرا نمی‌گذشت و مقدسات دینی و ذوات مقدّسه‌ی دین درگیر توصیف‌سازی و تشریح چشم و ابرو و ناز کمر نمی‌شدند.

برخی بر این باور ناصواب‌اند که باید دین را به هر قیمتی جذّاب کرد؛ علی‌الخصوص برای جوانان (و اسیران خاک قریه‌ی الی‌الله!). اینان شیور را از سرگشادش می‌دمنند. جذّابیت دین در ذات اصل، شفاف و دور از پیرایه‌ی آن نهفته است. جوانان الگو و چهره‌های دین‌مدار می‌خواهند. اگر مردمان و جوانان، مدعیان دین و بانیان تبلیغ را در مرام علی علیه‌السلام، عدالت‌جو و مهرورز و زهدگرا ببینند خود جذب دین می‌شوند. عجب! عدل و مهر و زهد علی را و نهاده ایم و رنگی از آن به ردا و قامت نداریم، آنگاه کمبود آن را در نقل پاشی و زرافشانی شب میلاد به جبران می‌شبینیم! به جای آن که مدح و ثنا و رثای ائمه علیهم‌السلام را پاییزه و ربیژه (!) کنیم، مضامین آن را پالوده و پاکیزه کنیم تا دوباره چند سال بعد شکوه از غالیان لابلالی سر ندهیم.

چند شب پیش در یکی از برنامه‌های خبری سیما گزارشی پخش شد تحت عنوان مدّعیان دروغین. گزارشی بود از آشفته‌بازاری که در سالیان اخیر اعتقادات و احساسات دینی مردمان دیار ما را به سودا نشسته است و به یغما برده است. زن و مرد و پیر و جوان از دامن کوه فرا می‌رفتند و در دهانه‌ی غاری شمع می‌افروختند و بعضاً در صفای عوامی خویش جان و دل می‌سوختند. این نمونه، مشتبی از خروار است که گاه به روشن کردن شمع در دهانه‌ی غاری می‌انجامد، گاه به بستن دخیل به شاخه‌ی درختی، گاه بر گرفتن شیره و صمغ از تنه‌ی درختی دیگر و گاهی تقدیم نذورات در پای صخره‌ای و بالاخره شایع‌ترین آن، انداختن عریضه و کاغذ نوشته‌ای در قعر چاهی. با دیدن آن صحنه که از یکسو نماد سادگی و صفا و خوش باوری مردمان بود و از دگرسو رونق دکان فریب و اغوا، با خود در این اندیشه فرو شدم که اگر مثلاً ده پانزده سال پیش کسی از سر سوز و فهم دینی بر این رفتارها خرده می‌گرفت و حرکاتی شبیه آن را محکوم می‌کرد، خود پیشاپیش محکوم می‌شد که چرا با اعتقادات مردم می‌سیند؟ مگر همه باید دین بوعلی سینایی و ملاصدرايي داشته باشند؟! مگر همگان را میسر است که تفقه در دین کنند و احساسات مذهبی خویش را در ترازوی عقل تراز کنند؟! و آنگاه نتیجه می‌گرفتند که خواص را دینی است و عوام را آیینی؛ بگذارید موسی به دین خود رود و عیسی آیین خویش پاس دارد!

هرچند دیرهنگام، لیک جای بسی شکر است که بالاخره این پرده از سلسله‌ی خرافه‌سازی و اسطوره‌پروری در دین تا حدودی برافتاده است و رسانه‌ی ملی بدین رسالت فرهنگی خود متفطن شده است که نه تنها در این مقوله بادی به توفان نباید دید، که می‌باید سدی بر این سیل ساخت.

سرخوش‌ام دوشی بیش نیاید که در شب میلاد امام حسین بن علی علیه‌السلام طبق معمول شاهد و شنوای ارجوزه حوالی مدّاحی شدم که از شبکه‌ی دیگر سیما پخش می‌شد. ناگاه به یاد آن دو کارگری افتادم که در کنار هم، یکی گودالی برمی‌کند و دیگری خاک برآمده را در همان گودال فرو می‌ریخت. وقتی از آن دو، علت کار بیهوده‌شان را جویا شدند پاسخ برآمد که: ما هر یک به وظیفه‌ی خودعمل می‌کنیم! مدّاح محترم در میان اشعار شمعش خود از جمله به عنوان ترجیع‌بند تکرار

## حاشیه × متن

## دخترک رنگین‌کمانی!

نه جای شما خالی و نه یادتان سبز. جمعه عصر بالاچاره رفتیم به اولین نمایشگاه مواد غذایی تهران. چرا؟ چون عیال‌مان میهمانی زنانه داشت و نمی‌خواستیم عینهو زگیل مزاحم‌شان باشیم!

خلاصه وقتی دیدیم جلو نمایشگاه تابلو زده‌اند؛ ورود بدحجاب‌ها ممنوع، کلی ذوق کردیم، غافل از این که آن تابلو فقط دکور بوده است! حالا این که چرا برخی غرفه‌ها اصرار داشتند در کنار اجناس گران‌شان، چشم و ابرو و گردن و گوش و دهان مانکن‌ها (بیخشید، فروشنده‌های‌شان) را عرضه کنند، ما که نفهمیدیم، البته حس فضولی‌مان گل کرد و از دوشیزه رنگینی پرسیدیم آن هم با خنده، که چرا این همه به خوددش رسیده است، به خاطر فروش پشمک (که وقتی آوردیم خانه فهمیدیم قلابی هم هست!) که دوشیزه رنگین رخ افاضه فرمود؛ تمیزی از ایمان است و زیبایی را هم بسیاری از بزرگان سفارش کرده‌اند!

## مرگ خوب است، برای همسایه

این که گفته‌اند مرگ خوب است، اما برای همسایه، تعبیر بهترش می‌شود این که مولای متقیان - امیر المؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند آن چه را که برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران هم نپسند!

جانم برایتان بگوید رفیق‌مان می‌گفت دو سه روز پیش اداره‌ی ما ولخرجی کرد و برای ناهار چلو ماهیچه تدارک دید. اما کاش تدارک نمی‌دید، چون برخی از دوستان با حسن

استفاده از کوپن غذای همکارانی که نیامده بودند و با لطایف‌الحیالی دیگر. هر کدام دو سر دست چلو ماهیچه‌ی اضافی گرفتند و نتیجه‌اش این شد که به آنهایی که دیر می‌روند ناهار، چلو ماهیچه نرسید و کوبیده‌ها و ماهی‌های دو سه هفته پیش رسید!

رفیق‌مان می‌گفت؛ بیشتر همین‌هایی که دو سه دست چلو ماهیچه خوردند و بردند از جمله همان‌هایی هستند که همیشه دو قورت و نیم‌شان از اداره‌مان باقی است. رفیق‌مان که این را می‌گفت ما به دو موضوع فکر می‌کردیم؛ یکی این که مرگ خوب است برای همسایه، دوم هم این که خدا را شکر که در اداره ما این خبرها نیست!

## توصیه‌های شش‌گانه انسانیت

این داداش‌مان یک کاغذی را گذاشته زیر شیشه میز که حرف تشنگی را از رسول خدا(ص) نقل کرده، به این مضمون: عمل به شش چیز را به من متعهد شوید. من نیز برای شما بهشت را متعهد می‌شوم. ۱- دروغ نگوئید ۲- به وعده‌ای که می‌دهید عمل کنید ۳- در امانت خیانت نکنید ۴- چشم خود را از حرام باز دارید ۵- شهوت خود را مهار کنید ۶- با دست و زبان خود گناه نکنید.

جانم برایتان بگوئید، ما که هر چه در وجود نازنین!! خودمان دقت کردیم دیدیم به هیچ کدام از این سفارش‌های شش‌گانه که بهای بهشت است، عمل نمی‌کنیم، خدا را شکر که شما عمل می‌کنید و کیفش را هم خواهید برد.

اصلاً بی‌خیال بهشت، داریم فکر می‌کنیم اگر ما به همین سفارش‌های شش‌گانه عمل کنیم، روزگاران عجب گل و بلبل می‌شود! خودمان که هیچ، ملتی از جمله اطرافیانمان از وجودمان نفس می‌کشند به راحتی!

# سیاستمداران جوان

## قسمت اول



### فاطمه کروبی

#### اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سالگی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگوی از این کتاب انتقاد و با تغییراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۰۲۹۳۳۳۳۳۳۳۳ و ۰۶۹۳۳۳۳۳۳ تماس بگیرند.

میزان تمصیلات: موزی، دانشگاه تهران  
شغل پدر: رومانی  
شغل مادر: فانه دار  
همسر: مهدی کروبی  
فرزندان: چهار پسر

#### اشاره:

یک سال تماس ناموفق و یک تماس موفق. اولی با مسؤول دفتر و دومی با فرزند و تجربه ثابت می‌کند که هنوز رابطه خانوادگی جای خود را به هیچ چیز دیگری نداده است.

برای دیدار با فاطمه کروبی یک سال با مسؤول دفتر او در تماس بودم و هیچ نتیجه‌ای جز «ان شالله انجام می‌شود» نگرفتم و تنها یک تماس با «حسین آقای کروبی» فرزند فاطمه کروبی کافی است تا سه روز بعد قرار ملاقات با فاطمه کروبی گذاشته شود.

دبیرکل مجمع اسلامی بانوان است. دفترش در ساختمانی است که خود آن را بنا نموده و خود در طول مدت ساخت ساختمان بر آن نظارت کرده و در نهایت هم آن را وقف امام حسین (ع) کرده است.

در بدو ورود بسیار استقبال می‌کند. حالتی مادرانه دارد و همین مرا در طرح سؤالات به اصطلاح جنجالی به چالش می‌کشد.

سعی می‌کند همه چیز را از زاویه مهربانی و رأفت که اصل اولیه مادری است بنگرد، و به سؤالات من هم دقیقاً از همین راه پاسخ می‌دهد.

به مهدی کروبی - همسرش بسیار علاقه دارد و این علاقه تا بدان حد است که عکس بزرگ او را در قابی با خاتم اعلاء به دیوار دفترش نصب کرده است. به گمانم همسر رئیس‌جمهور هم عکس شوهرش را به اقتضای سمت حقوقی‌اش و نه حقیقی‌اش به دیوار خانه و حتی دفترش نصب کرده باشد. «حاج آقا» را دلیل همه پیشرفتهای می‌داند که اگر حاج آقا نبود، معلوم نبود او هم به کجا می‌رسید. هرچند خود نیز قابلیت‌های فراوانی دارد. هرچه هست «همسر» است و رابطه «همسری» حتی از رابطه «فرزندی» نیز برتر است.

\*\*\*  
\*کی و کجا با سیاست به معنای عملی آن آشنا شدید؟  
\*\*\* من از سال ۱۳۴۱، زندگی مشترکم را با آقای کروبی آغاز کردم. ما در طول زندگی مشترکمان با فراز و نشیبهای خاصی مواجه بودیم. همان‌طور که می‌دانید مبارزات حضرت امام و بحث انجمنهای ایالتی و ولایتی هم از همان سال ۱۳۴۱ شروع شد.  
\*قبل از آن چگونه؟ آیا با سیاست آشنا بودید یا نه؟  
\*\*\* اصلاً، چون هم بحث سیاست به آن صورت مطرح نبود و هم سن من بسیار کم بود.

\*چند ساله بودید؟  
\*\*\* حدود ۱۴ ساله بودم.  
\*یعنی ۱۴ سالگی ازدواج کردید؟ خیلی زود نیست؟!  
\*\*\* برای آن زمان نه. در آن زمان دختران تقریباً در این شرایط سنی ازدواج می‌کردند. به‌هرحال آغاز ازدواج ما همراه بود با کشتار بی‌رحمانه طلاب در مدرسه فیضیه توسط مأمورین رژیم شاه. آن زمان ما در قم زندگی می‌کردیم.

\*با خانواده حاج آقا زندگی می‌کردید یا مستقل بودید؟  
\*\*\* خیر، خانواده آقای کروبی، الیگودرز بودند و چون ایشان آن زمان، طلبه بودند، ما در قم زندگی می‌کردیم. اوایل سال ۱۳۴۲ بود که امام اعلامیه‌ای را صادر کردند و صدور آن اعلامیه، آغاز مبارزه امام بود. یازدهم همان ماه بود که مأمورین شاه به منزل امام حمله و او را دستگیر کردند.

\*منزل امام هم می‌رفتید؟  
\*\*\* بله. به هر حال مبارزه ادامه پیدا کرد و آقای کروبی هم که از شاگردان امام بودند و شیفته حقانیت امام شده بودند. و حوادثی که برای آقای کروبی پیش آمد، از زندان موقت گرفته تا تبعید در گنبدکاووس که ما هم بعد از مدتی آنجا رفتیم.

\*پس در واقع زندگی شما تحت تأثیر فعالیت‌های حاج آقا بود؟  
\*\*\* بله. به هر حال این شرایط ادامه داشت تا پیروزی انقلاب. ما شاهد شکنجه و به شهادت رسیدن روحانیون بودیم و این خواه ناخواه اضطرابی را در ما ایجاد می‌کرد ولی با دیدن مبارزه امام و عزم راسخ ایشان برای پیروزی انقلاب، ما هم امیدوار می‌شدیم و با قدرت بیشتری راه را می‌پیمودیم و با اعتقادی که به مرجعیت امام خمینی داشتیم تمامی مشکلات و موانع را پشت سر می‌گذاشتیم.

\* شما هم زندان بوده‌اید؟  
\*\*\* خیر. ولی مثل سایر خانمها تا آنجاکه در حد توان فکری، ذهنی و جسمی‌ام بود، برای پیروزی انقلاب تلاش می‌کردم. مثلاً اعلامیه بخش می‌کردم و بعد از آن که به تهران آمدم، در تحصن‌ها و تمامی جلسات شرکت می‌کردم. همچنین به خانواده‌های برخی از زندانیان سرکشی می‌کردم. اما حفظ روحیه فرزندانم و توجه به تربیت آنان در زمانی که پدرشان نبود، مهم‌ترین وظیفه من بود.  
\*یعنی هم پدر بودید و هم مادر!  
\*\*\* بله. از طرف دیگر پدر حاج آقا کروبی که یکی از مبارزین سرسخت بودند، مدتی در زندان بودند و من به ملاقات ایشان می‌رفتم و مدت یک سال و نیم هم به دماوند تبعید شدند و کار من این بود که گاهی به زندان قصر می‌رفتم، گاهی زندان اوین می‌رفتم و گاهی هم به دماوند. به هر حال زندگی من، تلخی‌ها و شیرینی‌های زیادی داشت ولی به لطف خدا و از آنجا که این مسیر، مسیر حق بود، تلخی‌ها کمتر به مذاق ما ناخوشایند می‌آمد و شیرینی‌ها را بیشتر حس می‌کردیم و اثرات مثبت این سختی‌ها در روحیه ما بسیار بیشتر از اثرات منفی آن بود.  
\*چه چیزی شما را به این زندگی دلگرم می‌کرد؟  
\*\*\* مشکلات اقتصادی خیلی زیاد بود. فشار روی خانواده بسیار زیاد بود. برخورد مأمورین با ما در زندانها، بسیار بد بود. بچه‌ها نمی‌توانستند پدرشان را ببینند و بعد از گذشت یک سال، پنج دقیقه در روز عید می‌توانستند پدرشان را ملاقات کنند. فشارهایی که ساواک بر ما وارد می‌کرد و اذیتها و آزارهایی که با خانواده‌های زندانیان داشتند بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. اما این سختی‌ها هم برای من مقدس بود و هم خداوند به من صبر و تحمل داده بود و من فکر می‌کردم که دارم به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. البته این سختی‌ها مختص من نبود و خانواده همه زندانیان که تعداد آنها حدود چهار هزار نفر بود با این مشکلات مواجه بودند و همه آنها هم از روحیه خوب و بالایی برخوردار بودند.

**اگر انسان در خانواده برنامه‌ریزی و نظم نداشته باشد در جامعه هم نمی‌تواند منظم و با برنامه‌ریزی صحیح ظاهر شود**

\*دختر چهارده ساله‌ای که با هزار امید و آرزو به خانه شوهر می‌رود، احتمالاً اصلاً تصور چنین زندگی پرتلاطمی را نمی‌کرده. آیا شما این مسائل و مشکلات را پیش‌بینی می‌کردید و با چه پتانسیل و انرژی در مقابل این مشکلات می‌ایستادید؟

\*سؤال جالبی است. خدا را شاهد می‌گیرم، مهم‌ترین عاملی که باعث شد صبر و شکیبایی من در تحمل مشکلات بیشتر شود و با تمام قوا بتوانم با این مسائل روبرو شوم، توجه بسیار بالای آقای کروبی به خانواده و اهمیتی که ایشان به خانواده می‌دادند، بود.

\*آقای کروبی را قبل از ازدواج می‌شناختید؟  
\*\*\* خیر، ما فقط همشهری بودیم.

\*اگر پیش‌بینی می‌کردید که ازدواج با آقای کروبی، این همه مشکلات دارد، تن به این ازدواج می‌دادید؟

\*هیچ وقت پیش‌نیامد که پشیمان شوم. چون خانواده ایشان، خانواده‌ای متدین، مؤمن و نسبتاً پولداری بودند.



## \*فرصت کردید، عاشق آقای کروی شوید؟ \*\*انسان وقتی مسئیری را می‌رود، از یک جایی به بعد عاشق می‌شود

انجام دهید؟

\*\*وقتم را تنظیم می‌کردم.

\*معمولاً می‌گویند، خانمها یا باید در خانه کار بکنند یا بیرون از خانه؟

\*\*اگر برنامه‌ریزی صحیح وجود داشته باشد، هر دوی آنها امکان‌پذیر است. به‌طورکلی اگر انسان در خانواده برنامه‌ریزی و نظم نداشته باشد در جامعه هم نمی‌تواند منظم و با برنامه‌ریزی صحیح ظاهر شود. من معتقدم که داشتن برنامه بسیار می‌تواند به انسان کمک کند، می‌تواند چارچوب زندگی را تنظیم کند.

\*بعد از پیروزی انقلاب، از سوی دولتمردان، نگاههای مختلفی به حوزه زنان وجود داشته. بعضی معتقد بودند که زنان باید فقط به فعالیت در خانه بسنده کنند و هر چه پیش رفتیم، نگرشها تغییر پیدا کرد و منجر شد به اینکه زنان باید بیشتر در عرصه جامعه حضور پیدا کنند. نظر شما راجع به این تغییرات چیست؟

\*\*آقای کروی یکی از معدود روحانیونی هستند که در اوایل انقلاب خانمشان را چه در فعالیتهای اجتماعی و چه در فعالیتهای سیاسی حمایت می‌کردند و حتی برای این فعالیتهای ارزش قائل شدند. آقای کروی در این عرصه‌ها همراه و پشتیبان من بودند. چگونه؟

\*\*ایشان با دیدن سختی‌هایی که من از انقلاب متحمل شده بودم، بعد از انقلاب به من اعلام کردند که من فکر می‌کنم شما توان این را دارید که در کارهای اجتماعی وارد شوید. پس اگر خواست ایشانشان بود، شاید من حتی امروز نمی‌توانستم این مطالب را خدمت شما عرض کنم. و باید بگویم از زمانی که نماینده مجلس بودم (باتوجه به اینکه نماینده مجلس استقلال خاص خودش را دارد) یا زمانی که معاون وزیر بودم و یا ۱۶ سالی که معاون درمانی و دارویی بنیاد شهید بودم تا همین زمان شاید کمتر پیش آمده باشد که من کارها و برنامه‌هایم را با آقای کروی در میان گذاشته باشم.

\*تا به حال اتفاق افتاده که ایشانشان از شما انتقاد کنند؟

\*\*بله. گاهی شده که من در مجلس موضعی سیاسی داشته‌ام و ایشان از من انتقاد کرده‌اند که این موضع خیلی تند بود. یا در یک مصاحبه مطبوعی را گفته باشم که خوشایند شخص ایشانشان یا حتی خوشایند جامعه هم نباشد و ایشان از من انتقاد کرده‌اند. ولی

\*به خاطر پولشان که با ایشان ازدواج نکردید؟

\*\*خیر، بیشتر به دلیل اینکه خانواده‌های مذهبی و محترم بودند. من یک‌دفعه وارد خانواده‌ای مبارز شده بودم که مشکلات و مسائل خاص خود را داشت ولی برخورد این خانواده و حمایتی که در زمینه‌های مختلف از من می‌کردند، به من روحیه می‌داد.

\*فرصت کردید، عاشق آقای کروی شوید؟

\*\*شاید برای جوانان باور کردنی نباشد، ولی انسان وقتی مسیری را می‌رود، از یک جایی به بعد عاشق می‌شود. و من آنقدر عاشق آن زندگی، آن راه و روش و آن سختی‌ها بودم که همه چیز برایم حل شد. شاید تنها مسأله‌ای که به آن فکر می‌کردم، زندانی بودن آقای کروی بود. مهم‌ترین مسأله برای زندانی این است که خانواده‌اش به او روحیه دهند و مشکلات و مسائل خانوادگی را به زندان نکشند. من از کسانی بودم که به دلیل اینکه از روحیه بالایی برخوردار بودم، همیشه در زندان و در ملاقاتهایم با آقای کروی گونه‌ای وانمود می‌کردم که همه چیز در آرامش است و مطلقاً هیچ مشکلی وجود ندارد، چون آرامش آقای کروی در زندان به مراتب مهم‌تر از آرامش خودم بود.

\*اگر همسر آقای کروی نبودید، همین چیزی می‌شدید که الان هستید؟ یعنی موقعیت شما همین بود.

\*\*نمی‌توانم بگویم که در آن صورت خواست خدا چه می‌شد.

\*فکر می‌کنید بیشتر تحت تأثیر آقای کروی در این موقعیت قرار گرفته‌اید یا رسیدن به این موقعیت نتیجه تلاشهای خودتان است؟

\*\*من از روحیه خوب و بالایی برخوردارم. اما باید بگویم که اگر در آن زمان، رشد و شکوفایی داشتم و از روحیه بالایی برخوردار بودم، بخش اعظم آن را مدیون توجه و اهمیتی هستم که حاج آقا نسبت به خانواده داشتند.

\*تا چه حد در فعالیتهای استقلال داشتید؟ یعنی می‌خواهم بدانم که شما به‌عنوان یک زن، به‌خاطر یک مرد به این موقعیت دست یافتید و یا نه، یک زن می‌تواند به‌خاطر تلاشها و فعالیتهای خودش به موقعیتی خوب برسد؟

\*\*زن باید به این باور برسد که خودش می‌تواند عامل پیشرفت خودش باشد. من تمام مسائل اقتصادی خانه را حتی زمانی که حاج آقا حضور دارند هم به تنهایی کنترل می‌کنم. من زنی نبودم که خودم را فقط به چارچوب خاصی منحصر کنم و احساس می‌کردم که برای ساختن زندگی بهتر، باید تلاش کنم. در یک کلام تمام مسؤلیت اقتصادی منزل برعهده من بود.

\*پس حاج آقا چه می‌کردند؟

\*\*حتماً می‌دانید که حاج آقا دبیر بودند و در دبیرستانهای مختلف تدریس می‌کردند. همچنین دانشگاه هم می‌رفتند و من تلاش می‌کردم محیطی فراهم کنم که مسائل و مشکلات ایشانشان در خانه کمتر باشد و بتوانند به درس و دانشگاهشان برسند. وقتی من می‌دیدم که ایشان با تمام وجود در جهت رفاه و آسایش ما تلاش می‌کنند من هم سعی می‌کردم محیط خانه را برای ایشان آرام و امن نگه دارم.

\*فعالیتهای شما به انجام امور منزل و تلاشهایتان در خانه منحصر می‌شد؟

\*\*خیر، درس هم می‌خواندم، کار هم می‌کردم، خیاطی هم می‌کردم.

\*چطور وقت داشتید که همه این کارها را

به‌طورکلی من از خانمهایی هستم که از سال ۱۳۵۹ شروع به کار کردم و کارهای سنگین اجتماعی را پذیرفتم و مطمئناً اشتباهاتی هم داشتم اما ایشان بزرگوارانه از کنار این اشتباهات گذشته‌اند. به حق همیشه هم مسائل را با من مطرح می‌کردند، مسائل اجتماعی فرهنگی سیاسی و قانونی را. من هم هیچ وقت برنامه‌ای را بدون مشورت با ایشان انجام نداده و نمی‌دهم.

\*ولی مثل اینکه خیلی هم آقای کروی را دوست ندارید، چون عکس ایشان را پشت گل مخفی کرده‌اید؟

\*\*به خاطر اینکه شما می‌خواستید عکس بگیرید، گل را اینجا گذاشتم، وگرنه جای این گل اینجا نبوده. اتفاقاً من همیشه، در طول این ۲۷ سال، عکس آقای کروی را در دفتر کارم داشتم. [می‌خندد]

\*چرا؟

\*\*چون ایشان را حامی خودم می‌دانم. یعنی اگر آقای کروی نبودند شما خانم فاطمه کروی نمی‌شدید؟

\*\*بعید است، چون این حمایت شوهر است که می‌تواند زنی را به جایی که علاقه دارد و به باورش برساند. حمایت پدر، خانواده و همسر، مهم‌ترین نقش را در پیشرفت خانمها بازی می‌کنند. خودباوری به صورت بالقوه در خانمها هست ولی بسیاری از عوامل و افراد نمی‌گذارند که زن به آن خودباوری برسد و استقلال فکری پیدا کند.

\*در مورد شما، نقش ایشان چگونه بود؟

\*\*ایشان مرا به خودباوری رساندند، چون اعتماد به نفس را در من تقویت کردند.

\*شما فرمودید که همیشه با حاج آقا مشورت می‌کنید، عکس این قضیه هم اتفاق می‌افتد؟

\*\*معمولاً آقایان کمتر با خانمها مشورت می‌کنند.

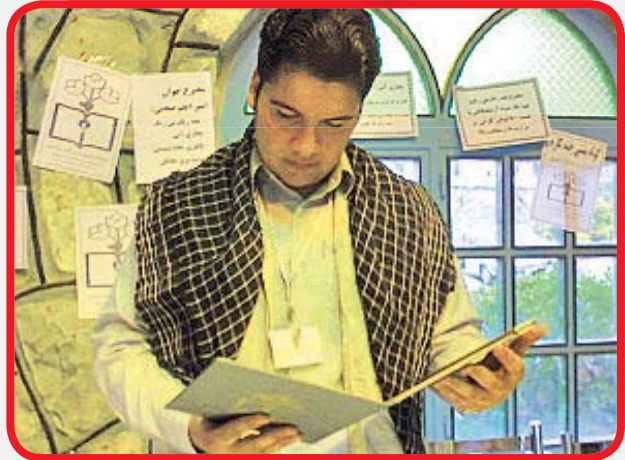
\*چرا؟

\*\*شاید بتوان گفت به دلیل همان تفکر مردسالاری که در جامعه ما حاکم است.

\*و شما در مبارزه با آن کاری نکردید؟

\*\*بالاخره این مسأله کم و بیش در خانه ما هم دیده می‌شود. حاکمیت مردها در کشور ما حاکم است، در منزل ما هم نه به آن شدت ولی بالاخره وجود دارد.

# بدقولی مسوولان بدترین خاطره من است!



## اشاره:

مصامبه فود را با کسی انجام می‌دهم که به گفته فودش براساس برقی نداوری‌ها موفق به کسب رتبه در جشنواره فوارزمی نشده، اما علی‌رغم آن، رتبه‌های بسیاری در سطح استان کسب کرده است. «امیراعلم صحتی» همانند صدها مخترع دیگر به دلیل سکونت در مناطق محروم و کم‌توجهی مسئولین نسبت به آنان نتوانسته در سطح کشور آن طور که شایسته اوست بدرفش. هدف از مصامبه جوانان امروز با این مخترع این است که شاید با معرفی این مخترع جوان و آینده‌دار بتواند زمینه‌ساز بروز استعدادهای وی گردد و به این امید که هیچ زمانی در هیچ منطقه محرومی انسان با استعدادی نباشد که به دلیل برقی مشکلات، استعدادهایش نهفته باقی بماند.

- لطفا خودتان را معرفی کنید.

امیراعلم صحتی هستم، متولد سال ۱۳۶۹ از درگز. در حال حاضر در رشته ریاضی - فیزیک و در مقطع پیش‌دانشگاهی تحصیل می‌کنم.

- اولین طرحتان که به نتیجه رسید، چه نام داشت؟

اولین طرح من ضدزنگ بی‌رنگ بود که آن را در سال اول راهنمایی ساختم.

- انگیزه‌تان از ساخت این ضدزنگ چه بود؟

زمانی که این طرح را ساختم هیچ آمادگی در مورد اختراع نداشتم. آن موقع‌ها یک دوچرخه داشتم که بسیار به آن علاقه‌مند بودم. بر اثر زیاد شسته شدن، دوچرخه‌ام زنگ زد و خواستم که از ضدزنگ‌های موجود در بازار استفاده کنم که دیدم رنگ ماتی دارد و زیبایی چرخم را از بین می‌برد. به این فکر افتادم که یک آزمایشگاه خیلی کوچک در منزل برای خودم راه‌اندازی کنم. با حداقل امکانات توانستم ضدزنگی بسازم که طرح خیلی خوبی نداشت و از لحاظ کیفیت هم، از کیفیت چندان مطلوبی برخوردار نبود. به مدت چهار سال برای این طرح کار کردم تا توانستم آن را به بالاترین کیفیت و بهترین صرفه اقتصادی برسانم.

- لطفاً در مورد انگیزه‌تان از ساخت بخاری آبی بگویید.

اختراع بخاری آبی را در سال دوم دبیرستان انجام دادم. فکر کنم سال ۸۴ بود که گاز درگز قطع شد، آن هم در اوج زمستان و بدون هیچ هماهنگی و اطلاع قبلی. در سطح شهر مردم با مشکل زیادی روبه‌رو شدند چون نفت به آن اندازه نبود و بخاری‌های نفت‌سوز به آن صورت یافت نمی‌شد. به همین خاطر بود که من خواستم یک طرحی را بسازم که حداقل بتوانم مشکل را حل کنم. چون دیدم که مردم ایران روی مخازن نفت و گاز زندگی می‌کنند و با این مشکل روبه‌رو می‌شوند دیگر هیچ

توقمی از دوستان خارجی‌مان نیست زیرا قیمت نفت و گاز در آن جا سرسام‌آور است، به همین خاطر این اختراع را به انجام رساندم.

به طور متوسط هزینه هر اختراع چقدر تمام می‌شود و چه شخص و یا ارگانی آن را می‌پردازد؟

هیچ ارگانی من را حمایت نکرد. یعنی من پیگیرش شدم و اکثراً قول‌های خیلی خوبی دادند آن هم از سوی ارگان‌های دولتی بسیار معتبر، ولی بعد از مدتی کاملاً حرفشان را انکار کردند. از لحاظ هزینه، یک نمونه‌ی آزمایشگاهی این طرح مساوی با یک دوم هزینه‌ی ضدزنگ‌هایی است که به تولید انبوه در بازار رسیده است.

- تاکنون در چند مسابقه شرکت داشته و چه مقام‌هایی کسب کرده‌اید؟

سه بار در جشنواره جوان خوارزمی شرکت کردم که هر سه بار هم رتبه‌ی استانی داشتم. یک بار مخترع برتر استان شدم و در بقیه موارد هم رتبه‌ی برتر داشتم. چون داوری جشنواره‌ی جوان خوارزمی در سطح استان به شدت ضعیف بود، نتوانستم به مرحله کشوری راه پیدا کنم. من شخصی را می‌شناسم که طرحش به جشنواره جوان خوارزمی راه پیدا نکرد ولی همان طرح با همان مشخصات در مسابقات جهانی رتبه آورد. غیر از آن در جشنواره‌ی مخترعین سیجی در دهمین مجمع شرکت کردم که نتوانستم رتبه‌ی برتر در کشور را کسب کنم.

- اگر اختراع شما را کشورهای دیگر بپذیرند، آیا حاضرید طرحتان را در اختیار آنها بگذارید؟

کلاً مخترع یک چهره‌ی جهانی است؛ یعنی فردی که یک اختراع می‌کند محدود به یک کشور یا یک شهر نمی‌شود و مسلماً آن اختراع متعلق به همه‌ی دنیاست و در هر جای دنیا خواهد کار کند می‌تواند. نظرم بر این است که بتوانم طرحم را در داخل کشور خودم به نتیجه برسانم، ولی اگر نتوانم از این طریق وارد بشوم از هر طریق دیگری که بشود این کار را می‌کنم.

- چه خواسته‌ای از مسئولین دارید؟

خواسته‌ی اصلی من این است که بیشتر به مخترعین بها بدهند. متأسفانه اکثر مخترعین مشکلات مالی دارند و بعد از آن مشکل سربازی و بعد از آن هم مشکل کنکور و مهم‌ترین چیزی که من در هر مصاحبه‌ای گفته‌ام این است که دانشگاه‌های ما را اصلاح کنند، چون مخترع تئوری‌پرداز نیست، کسی است که در عمل قدرت دارد و اگر در خود آن دانشگاه هم بخواند کار کند، مسلماً در ترم دو یا سه عذرشم را می‌خواهند. در واقع تئوری‌پردازها در زمینه‌ی عمل زیاد قدرت ندارند که بخوانند کار کنند.

- بهترین و بدترین لحظه‌ی زندگی شما؟

بهترین لحظه‌ی زندگی من، زمانی بوده که در یک جشنواره مقام آوردم و توانستم یاد و خاطره خانواده‌ام و پدر خدا بیامرز و شهرم را زنده کنم.

بدترین خاطره‌ام نیز این بوده که قولی را از یک مسئولی می‌گرفتم و آن را بعد از مدتی انکار می‌کردند.

- هیچ وقت ناامید شده‌اید؟

نه، اگر ناامید می‌شدم به این جا نمی‌رسیدم.

- در زمان بیکاری چه کار می‌کنید؟

مطالعه می‌کنم، سعی می‌کنم بروم تو اینترنت و از مقالاتی که در این زمینه هست، استفاده کنم.

- در بین دوستان به چه نامی معروف هستید؟

اکثراً به من مخترع می‌گویند. (با خنده)

- بزرگترین آرزویی که به آن دست یافته‌اید چیست؟

هنوز به بزرگترین آرزویم دست پیدا نکرده‌ام ولی بزرگترین آرزویم این است که بتوانم یک سنگی را از سر راه همه‌ی انسانها بردارم.

- پیامی برای جوانان دارید، بفرمایید.

تنها پیامی که می‌توانم داشته باشم این است که خودشان را اصلاً دست‌کم نگیرند چون مسلماً می‌توانند کارهای بسیار بزرگی انجام دهند.

- صحبت پایانی؟

تشکر می‌کنم از همه‌ی دوستانم که من را در این کار یاری کردند، همچنین از آقای خوشکاران که این فرصت را به من داد که بتوانم صحبت بکنم و حرف دلم را با هموطنان خوبم بزنم.

تکته: جا دارد در همین جا از تلاش‌های

آقای پیمان رمضانپور که من را در تهیه‌ی این گزارش یاری کردند تشکر کنم.

ایمان خوشکاران - خبرنگار افتخاری

جوانان امروز، با همکاری پیمان رمضانپور

- درگز





## انجام عملیات دیگر در هنگام نصب ویندوز

یکی از کارهایی که کلیه کاربران هر از گاهی خواسته یا ناخواسته به سراغ آن می‌روند، نصب نسخه‌های مختلف ویندوز است. به دید بسیاری از افراد، نصب ویندوز یک پروسه خشک و تکراری است و در هنگام نصب آن تنها می‌توان صبر کرد تا کار به اتمام برسد. اما شاید برایتان جالب باشد که بدانید در هنگام نصب ویندوز و عبور از مرحله اولیه، شما می‌توانید در حین نصب به گشت و گذار در محیط CMD هم بپردازید! این کار وقتی بسیار به کمک شما می‌آید که به فرض هنگام نصب از شما درخواست شماره سریال شود و شماره سریال داخل فایل متنی داخل خود CD نصب ویندوز باشد، با استفاده از این روش می‌توانید همان موقع فایل متنی خود را باز کرده و سریال را بخوانید. همچنین شما قادر خواهید بود فایل‌های exe را نیز اجرا کنید، بدین معنی که به هنگام نصب ویندوز شما می‌توانید نرم‌افزارهای جانبی را نیز به شکل همزمان بر روی سیستم خود نصب کنید.

برای این کار:

پس از عبور از مراحل اولیه و انتخاب درایوها و رستارت سیستم، شما می‌توانید با فشردن دو کلید **Shift** و **F10** به شکل همزمان وارد محیط CMD شوید. با استفاده از این محیط کلیه عملیات اجرایی فوق را می‌توانید صورت دهید.

## رایت ۸۰۰ مگابایت و بیشتر بر روی CD

شاید برایتان پیش آمده باشد که مثلاً یک برنامه دارید که حجمش از ۷۰۰ مگابایت بیشتر باشد.

مگابایت بیشتر باشد. و

می‌خواهید آن را رایت کنید.

در این مواقع می‌بایست آن

برنامه را فشرده کنید که

البته شاید باز هم آن برنامه

تو سی‌دی جا نشود. با این

روش شما می‌توانید بر روی

سی‌دی‌های معمولی حتی تا

۱ گیگابایت اطلاعات ذخیره

کنید. ابتدا می‌بایست ببینید

رایتر شما **over burning**

سایپورت می‌کند یا نه. برای

تست این کار مراحل زیر را

دنبال کنید.

ابتدا به برنامه Nero رفته و سپس کلیدهای ترکیبی **Ctrl + R** را فشار دهید.

تو این پنجره ببینید که در قسمت **Recorder information** رو به روی عبارت

**Over burn** عبارت **supported** نوشته شده است یا نه. اگر عبارت سایپورت

نوشته شده باشد شما می‌توانید از اینترفند استفاده کنید.

حال به منوی **File** رفته و قسمت **preferences** رو انتخاب کنید، سپس در

قسمت **Expert features** دقت کنید که عبارت **enable over burn** فعال

باشد. در زیر همین گزینه مقدار مجاز **over burn** را به دقیقه مشخص کنید.

حال به منوی **File** رفته و گزینه **New** را انتخاب کنید و در قسمت **Multi**

**session** گزینه **No Mutt session** را انتخاب نمایید. سپس در قسمت **Burn**

عبارت **Write Method** را به **Once Disc at** تبدیل کنید.

حال می‌توانید سی‌دی خود را رایت کنید، مقدار رایت هم بستگی خیلی زیادی

به رایتر دارد.



دایره‌ای صفحه خش‌دار را با دستمال پولیش کنید. باید تنها پس از چند حرکت بتوانید شاهد اولین نتایج باشید. هنگامی که خش‌ها از بین رفتند، CD را با آب بشویید و آن را با دستمال یا پارچه‌ای که بدون کرک باشد، پاک و خشک کنید.

**کپی اضافی:** اگر CD شما دوباره اجرا شد، بهتر است سریعاً یک **backup** از آن تهیه کنید. اگر دارای یک **Audio CD** و یا فیلم **DVD** می‌باشید برای کپی کردن از برنامه مورد نظر خودتان استفاده کنید. برای سی‌دی و یا دی‌وی‌دی‌های فایلی، به شما نرم‌افزار **unstopable Coper Tool** را معرفی می‌کنیم. این نرم‌افزار را می‌توانید در سایت زیر دانلود کنید:

[www.pcwelt.de/doenloads/tools-utilities/sonstiges/407801/index.html](http://www.pcwelt.de/doenloads/tools-utilities/sonstiges/407801/index.html)

این نرم‌افزار این شناس را به شما می‌دهد که حتی در صورتی که مدیا به سختی قابل خواندن باشد، فایل‌های خود را نجات دهد. (به نقل از **PCWorldIran**)

## بهینه‌سازی سرعت رم

با استفاده از ترفندی که هم اکنون به شما معرفی خواهیم کرد، می‌توانید از حداکثر سرعت موجود در رم خود استفاده کنید. در نتیجه می‌توانید سرعت ویندوز خود را تا حد زیادی بهبود ببخشید. لازم به ذکر است، اینترفند بر روی رم‌های ۵۱۲ قابل اجراست.

برای این کار بر روی **My computer** راست کلیک کرده و **Properties** را انتخاب کنید.

سپس از سربرگ‌های بالایی به بخش **Advanced** بروید و در قسمت **Performance** گزینه **settings** را بزنید.

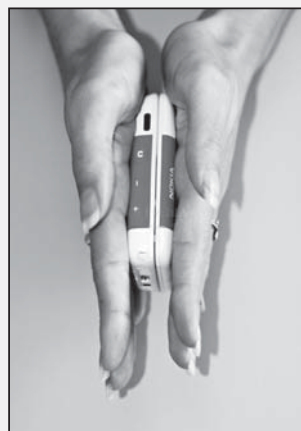
حال از زبانه **Advanced** در قسمت **memory Virtual** گزینه **Change** را بزنید.

سپس در بخش **Paging file size for selected drive** گزینه **No paging** را فعال کرده و پس از زدن دکمه **Set** پنجره‌ها را **OK** کرده و خارج شوید.

## موبایل

### حکایت زنگ ساعت گوشی‌های موبایل

ممکن است برای شما نیز پیش آمده باشد که صبح زود قصد بیدار شدن از خواب را داشته باشید و برای بیدار شدن بخواهید از ساعت گوشی‌تان استفاده کنید.



اما اگر تعدادی دوست مردم آزار داشته

باشید، قضیه اندکی فرق می‌کند! زیرا در

صورت روشن گذاشتن گوشی ممکن

است به وسیله **SMS** یا تماس بی‌موقع

دوستانتان از خواب بپرید. به همین خاطر

شاید قید بیدار شدن به وسیله گوشی را

بزنید! اما اصلاً جای به نگرانی نیست چون

چاره این کار بسیار ساده است و با یک

ترفند کامی نتی قابل حل!

ساعت موجود در کلیه گوشی‌های

نوکیا، سونی اریکسون و سامسونگ و اکثر

گوشی‌هایی همانند، به نوعی متفاوت از

سیستم‌عامل درونی گوشی عمل می‌کند.

شما کافی است ساعت خود را پیش

از خواب تنظیم کنید و زنگ بیداری را

انتخاب کنید، سپس با خیال راحت گوشی

را خاموش کنید و بخواهید. گوشی در همان حالت خاموش زنگ زده و شما را از خواب بیدار می‌کند.

جالب‌تر اینکه اگر نخواهید گوشی را خاموش کنید، می‌توانید گوشی را در حالت بی صدا **Silent** قرار دهید و لرزاننده آن را هم خاموش کنید سپس ساعت را تنظیم کنید و مطمئن باشید در زمان تعیین شده با صدای بلند زنگ خواهد زد.

جدا از این مسأله، گاهی به وسیله اینترفند می‌توانید شوخی‌هایی هم با دوستانتان بکنید. به فرض در سر کلاس درس، بر روی گوشی دوستان که در حالت **Silent** هم هست زنگ ساعت قرار دهید... از من نشنیده بگورید!!

## نجات CD خش‌دار با خمیر دندان!

CD یا **DVD** مورد علاقه شما دیگر کار نمی‌کند؟ دستگاه صدای عجیبی از خود می‌دهد و یا مدت زیادی طول می‌کشد تا بتواند محتویات داخل آن را اجرا کند؟ یا ممکن است در سطح زیرین خش‌های زیادی مشاهده شود؟ در این حالت چاره چیست؟ آیا باید از خیر استفاده مجدد از **CD** یا **DVD** خود بگذرید یا راه بهتری نیز وجود دارد؟ در اینترفند قصد داریم با استفاده از یک روش جالب، **CD** خش‌دار خود را نجات دهیم و آن را مجدداً قابل استفاده نماییم.

راه حل: برای پولیش کردن تنها به خمیر دندان و یک دستمال نرم احتیاج دارید. کمی خمیردندان را روی دستمال و یا پارچه پخش کنید و سپس در حالت

را نشان می‌داد و هر اختلال معنی‌داری را پیگیری می‌کرد تا ارتباط میان آن با اهداف شوم (!) افراد مشخص شود و در صورت برطرف شدنشان، بتوان این آدم‌های زنگ را مجدداً به خدمت سربازی فرا خواند!

«پانته‌آ» مثال دیگری می‌آورد: «شنیده‌ام یک نفر می‌خواسته معافیت بگیرد، از یک پزشک آشنا گواهی پزشکی می‌گیرد و خودش را ناشنوا معرفی می‌کند. پزشک سازمان نظام وظیفه او را آزمایش می‌کند و می‌پذیرد اما وقتی طرف برگشته که برود، ناگهان صدایش می‌کند و او هم که حواسش نبود، جواب می‌دهد و ضایع می‌شود!»

البته، این داستانی است که ما هم شنیده‌ایم و به نظر می‌رسد خیلی قدیمی باشد، چون در حال حاضر، هم قوانین معافیت پیچیده‌تر شده‌اند و هم آزمایشات تشخیص پزشکی!

«مردونیوس» از ساری به سوال ما جواب می‌دهد: «تنی چند از دوستان، خودشان را به خنگ بازی (؟) زدند و اکثراً در عرصه معافیت‌گیری ناموفق شدند ولی غم‌انگیزترینشان این بود که جوانی شنیده بود اگر یک بار سابقه خودکشی داشته باشد، معافیت می‌گیرد طرف هم آمد چند تا قرص بخورد که سابقه خودکشی داشته باشد، متأسفانه مرد! خیلی ستم است که یک خانواده این‌جوری جانش را از دست بدهد.»

شاید بهتر باشد خانواده‌ها با ایجاد فضای ذهنی مثبت نسبت به دوران سربازی توصیف آن به شکل خدمت به کشور در راستای وظیفه‌شناسی و میهن‌پرستی، ترس جوانانشان را نسبت به این دوران، از بین ببرند تا آنها به چشم یک تجربه و اتفاقی سازنده که در تمام دنیا هم مرسوم است، به سربازی نگاه کنند. اگر چه از طرفی دولت نیز باید به یاری جوان‌ها بیاید و تلاش کند که پسرها به خاطر این دو سال، از داشتن خیالی آسوده به هنگام کنکور محروم نشوند و مثل ادوار گذشته، با این امید و انگیزه که پس از پایان خدمت، در مورد اشتغال و ازدواج مشکل چندانی نخواهند داشت، این دوران را سپری کنند، اما از طرف دیگر خانواده‌ها نباید به تلافی کوتاهی خواسته و ناخواسته مسوولین در مورد رسیدگی به اوضاع معیشتی و تحصیلی قشر جوان، آنها را در کانون خانواده، بیش از حد نازپرورده بار بیاورند و خودشان نیز به جو فرار از سربازی به هر قیمتی که هست، دامن بزنند، مبادا از دردانه‌شان دور شوند و او مجبور باشد شب زنده‌داری کند و غذای مورد علاقه‌اش را نخورد و سینه‌خیز برود! نتیجه‌اش همین می‌شود که خدای ناکرده جوانانشان را به این شکل فجیع از دست بدهند.

**پیشنهاد چند منظوره!**

«محسن» به راه حل‌های منطقی‌تر و رمانتیک‌تری می‌اندیشد. «من برای به تاخیر افتادن سربازی‌ام بود که نشستم و یک سال برای کنکور درس خواندم و قبول شدم، نه برای علاقه به درس! البته معاف نشده‌ام ولی فعلاً همین هم غنیمت است! عجیب‌ترین کار، یکی از شروط خود سازمان نظام وظیفه است که می‌گوید اگر پسری با دختری که معلولیت دارد ازدواج کند، از سربازی معاف می‌شود. البته به نظر من این بیشتر یک جور «آتی خدمت» به دختران معلول و توهین به آنهاست.

بهتر بود شرط می‌گذاشتند که کلاً هر کس ازدواج کند از سربازی معاف می‌شود، تازه ازدواج، بیشتر از کچل کردن و در مرزها مستقر شدن، دل شیر می‌خواهد! با توجه به وجود بحران ازدواج در کشور، به نظر می‌رسد پیشنهاد محسن، منافی چند منظوره دربرداشته باشد!

«سلی» بعد از خواندن نظر محسن، به یاد چیزی می‌افتد: «برادر یکی از دوستانم فقط به خاطر این رفته زن گرفته که سربازی‌اش را در شهر خودشان بگذرانند! ملت می‌روند عاشق می‌شوند و زن می‌گیرند، این همین جوری رفته

مدت‌ها پیش، از همان وقتی که شنیده بودم پسر یکی از آشنایانمان که به خوراکی خاصی حساسیت داشته، مقدار زیادی از آن را خورده، به طوری که تمام صورتش ورم کرده و حتی نزدیک بوده بینایی خود را از دست بدهد، تصمیم گرفتم این گزارش را تهیه کنم. «غول سربازی» برای بعضی‌ها آن‌چنان وحشتناک به نظر می‌رسد که حاضرند با به خطر انداختن سلامتی خودشان هم که شده، از رویارویی با آن اجتناب بورزند. آنها هر کاری می‌کنند تا شاید مشمول یکی از ماده‌ها و تبصره‌های قوانین معافیت از خدمت سربازی شوند. در این گزارش به «جراحی» این قضیه کاری نداریم، شاید روزی دیگر به آن پرداختیم که چه عوامل و شرایطی باعث می‌شوند بعضی جوان‌ها تا این حد از دوران سربازی فراری باشند اما امروز به «چگونگی» این قضیه می‌پردازیم، یعنی بررسی راهکارهای من‌درآوردی این‌طور جوان‌ها برای احراز شرایط معافیت! حتماً برای شما هم جالب خواهد بود اگر بدانید بعضی‌ها با چه ترفندها و لطایف الحیلی، قصد شانه خالی کردن از زیر بار دو سال پوتین پوشیدن را دارند!

**به همین سادگی!**

اولین سوال را از برادر خودم «محمدرضا» می‌پرسم: «تا حالا دیده‌ای کسی برای نرفتن به سربازی، کار خطرناکی انجام داده باشد؟»

«یکی از هم‌کلاسی‌های دوران دبیرستانم! پدرش به او گیر می‌داد که زودتر برای اعزام اقدام کند، او هم برای این که پدرش را بترساند تا دست از سر او بردارد، قرص برنج خورد اما به درمانگاه نکشید و فوت کرد!»

«به همین سادگی؟»

«به همین سادگی! حالش که بد شده بود، مدام می‌گفت نمی‌خواهم بمیرم اما...»

ادم باورش نمی‌شود که جوان برومندی، به خاطر ترس از دو سال سختی کشیدن، خودش را به کشتن داده و از چندین سال عمر مفید محروم کرده باشد! تکه پرانی‌هایی را به یاد می‌آورم که با شنیدنشان خندیده بودم اما در واقع، نشان از واقعیت تلخی داشتند که می‌تواند به چنین جاهایی ختم شود: «من بروم خدمت سربازی؟ نه خیر، سربازی باید بیاید خدمت ما!!!»، «دوست ندارم بروم سربازی، چون کش شلوارش پایم را اذیت می‌کند!»

به فکر می‌رسد سوالم را در تالار گفتمان و بلاگ

[www.armaghanline.blogfa.com](http://www.armaghanline.blogfa.com)

مطرح کنم تا ملت بیابند نظر بدهند که شاید چه ابتکاراتی برای فرار از کش آزار دهنده شلوار سربازی بوده‌اند!

**ابتکار عمل خطرناک**

«سلی» می‌گوید: «عمومی من ۳۲ ساله است و هنوز هم به سربازی نرفته. وقتی از او می‌پرسم چرا نمی‌روی، می‌گوید هر سال یک قانونی می‌آید و عده‌ای عفو می‌شوند، منتظر شاید من هم جزو آنها شدم! البته کارهای مختلفی هم کرده که نمی‌گویم! ولی آثار تصادفش باقی مانده و سرش بدجوری زخم شده!»

باز هم از خودم می‌پرسم یعنی طرف، حتی یک لحظه هم به این موضوع فکر نکرده که ممکن است در راه ابتکار عملش، از بین برود؟!!

بعضی‌ها از کارهایی با ریسک کمتر استفاده می‌کنند، مثلاً «سامان» می‌گوید. پسر عمومی من دو سال پیش آن‌قدر خودش را چاق کرد تا معافی گرفت ولی الان هر کاری می‌کند دیگر لاغر نمی‌شود!

آدم وقتی این مدل زنگ بازی‌ها را می‌بیند، دلش می‌خواهد سیستم هوشمندی برای بررسی وضعیت جسمانی پسرها از دوران دبیرستان تا دوران اشتغال و ازدواج وجود داشت که فراز و نشیب‌هایی از قبیل چاقی و لاغری‌ها

**ویروس فرار از قانون**



**اگر پسری با دختری معلول ازدواج کند، از سربازی معاف می‌شود**

هزار راه رفته و نرفته برای دریافت مصافحت از خدمت سربازی!



یک معاف شده ۲۰ کیلویی!

«mika» می‌گوید: «من کسی را می‌شناسم که برای معاف شدن، دو تا از انگشت‌های پایش را قطع کرد! ببینم، یعنی سربازی این قدر وحشتناک است که بعضی‌ها حاضرند تا آخر عمر ناقص بمانند، ولی به سربازی نروند؟!»  
 «سپیده» موردی توی مایه‌های مورد تایم‌ز سرآخ دارد: «من یکی را می‌شناسم که برای معاف شدن، حدوداً چهل کیلو وزن کم کرد تا بشود بیست کیلو و معافش کنند! البته جواب هم داد اما قیافه‌اش دیدنی شده بود!»  
 «پانته‌آ» اعتراض دارد: «من کسی را می‌شناسم که پدر و مادرش به صورت صوری از هم جدا شدند تا او معافی بگیرد. حالا چه می‌شد این پسر دو سال به سربازی می‌رفت تا مرد بشود؟ به نظر من سربازی با همه سختی‌هایش، می‌تواند سازنده‌ترین و خاطره‌انگیزترین دوران زندگی یک پسر باشد. کاش دخترها هم به سربازی می‌رفتند.»

احتمالاً با خواندن حرف‌های پانته‌آ، این احساس به پسرها دست می‌دهد که «کنار گود نشسته و می‌گوید لنگش کن» اما شخصاً قبول دارم که گذراندن دوران سربازی، می‌تواند در ساخته شدن شخصیت پسرها نقش بسزایی داشته باشد و البته این موضوع، با شخصیت ذاتی افراد هم بی‌ارتباط نیست.  
 جوان هجده ساله‌ای که در خانه، حرفش را با قلدری و زورگویی به خواهرها و برادرهای کوچکتر پیش می‌برد، ممکن است طی دوران سربازی و گردن نهادن به دستور فرماندهانش، به طور منطقی به این نتیجه برسد که «دست بالای دست بسیار است» و متوجه زشتی رفتار خود بشود و از آن رویه دست بردارد، ولی این امکان هم وجود دارد که او با زیر دست قرار گرفتن، دچار عقده‌های شخصیتی دیگری هم بشود و همین امر، به رفتارهای زشت او دامن بزند. به طور کلی، پارامترهای زیادی در این معادله تأثیر می‌گذارند، از نوع رفتار فرماندهان و نوع تربیت خانوادگی سربازها بگیر تا نوع گرایش‌های فردی و شخصیت سرباز، که به شرارت و منفی شدن متمایل تر است یا به تربیت و مثبت شدن.

طلاق صوری

هر تبصره‌ای که به مواد قانونی معافیت افزوده می‌شود، راهی برای سودجویان باز می‌شود تا به نوعی از آن به نفع خود بهره بگیرند. مدتی طول می‌کشد تا ترفندهای جدید لو برود و آن تبصره مشمول محدودیت‌ها و کنترل دقیقتری قرار گیرد، مثلاً همین قانون «معافیت فرزند از سربازی به دلیل وقوع

ازدواج کرده! جالب اینجاست که همه می‌دانند به خاطر سربازی رفته این دختر را گرفته.»

حق با اوست، در صورت معاف شدن متاهلین از سربازی، باید به بالا رفتن آمار طلاق و زندگی‌های نابه سامانی که تنها براساس منفعت طلبی لحظه‌ای شکل گرفته‌اند نیز فکر کرد.

معافی به خاطر بند «پ»!

«تایماز گلوله یخ» لیست بلند بالایی از شاهکارهای اطرافیانش به منظور برخوردار شدن از شرایط معافیت، ردیف می‌کند: «دوست و بچه محلی ما مهدی که سه سال از من بزرگتر است وقتی فهمید اگر والدینش از هم جدا شوند می‌تواند سربازی را دودره کند، با آن که پسر خوب و سر به زیری بود (هنوز هم هست!)، سر به هوا شد و رفت توی نخ این که بابا و مامان را مجبور به طلاق کند تا بتواند به سربازی نرود! نمی‌دانم پدر و مادرش چقدر عاشق همدیگر بودند ولی آقا مهدی ما توانست آنها را از هم جدا کرده و به هر طریقی بود معافیتش را بگیرد. بعد از این که آب‌ها از آسیاب افتاد و خر او از پل رد شد، باز بابا و مامان شدند کشته مرده همدیگر و به یاد ایام گذشته (!) دوباره عروسی کردند! جایتان خالی، من و برویچز دیگر دو بار شیرینی خوردیم، یک بار به خاطر معافیت آقا مهدی از سربازی و بار دیگر به خاطر ازدواج مجدد حاج آقا و حاج خانم داستان!»

ماجرای عجیب دیگری که برای من پیش آمد برمی‌گردد به سه چهار سال پیش. یکی از اقوام ما فردی بود حدوداً ۸۰ کیلویی. با هزار مشقت، خودش را با ۱۸۷ سانتی متر قد تبدیل به یک مشت پوست و استخوان کرد تا شامل فلان ماده قانونی سازمان نظام وظیفه بشود که نسبت وزن به قد نباید از میزان خاصی کمتر باشد، وگرنه فرد از خدمت معاف خواهد شد. خلاصه او به دلیل لاغری مفراط معاف شد... جای خوش قضیه، زمانی است که خودم معافی گرفتم، آن هم به خاطر بند «پ»! یعنی پارتی داشتم. دایمی‌ام در سازمان نظام وظیفه پزشک بود و به همراه دیگر دوستان پزشکی، تشخیص دادند که چشمهای عقابی من، نیم سانتی‌متری‌ام را نمی‌بیند! البته، دایمی من پزشک متعهدی است، این را هم گفتم تا ریا نشده باشد! خدای‌اش الان دوست دارم بروم سربازی، چون هم موقعیتش را دارم و هم دانشش را. هم دارم دکترای می‌گیرم هم وضعیت مالی‌ام بعمدا... خوب است و سرم را هم تیغ نخواهند انداخت! الان وجدانم هم بیدار شده و فکر کنم اگر زیاد حرف بزنم به تمام گناهان ریز و درشتی که از بچگی کردم اعتراف خواهم کرد، پس سخن را کوتاه می‌کنم!»

آدم دچار احساسات «دوگاه یک نگاهانه» (!) می‌شود، از طرفی شما به عنوان یک پسر دیپلمه پشت کنکوری ممکن است از این جور پارتی‌بازی‌ها حسابی حرصتان بگیرد و تیغ تیز انتقاد را به سوی مسوولین و زمین و زمان بگیرد، اما از طرف دیگر اگر خودتان هم به‌جای تایماز بودید برایتان بسیار دشوار بود که از چنین موقعیتی چشم‌پوشی کنید و خودتان را دو سال از زندگی عقب بیندازید! شاید کلید حل معما همین باشد که اصولاً فرهنگ تربیت سرباز در جامعه جا نیفتاده و معمولاً از این دو سال، به مانع و اسباب عقب افتادن از زندگی تعبیر می‌شود.

شانسی و بدشانسی

«معصومه» مورد جالبی را سراغ دارد: «من کسی را می‌شناسم که می‌خواست معاف شود و الکی گفته بود کلیه‌ام درد می‌کند. گفته بودند باید سند و مدرک بیاوری و او را پیش پزشک فرستاده بودند و بعد معلوم شد فقط یک کلیه دارد! خودش هم تعجب کرده بود که نقشه‌اش گرفته! (به چه قیمتی؟! یک نفر هم رفته بود مثلاً برای پادردش معافیت بگیرد، برای او هم جواب داده بود! نمی‌دانم این پسرها این شانسی را از کجا می‌آورند؟!»

«تایماز» می‌پرد وسط حرف معصومه: اگر «پسرها شانسی داشتند که نمی‌رفتند زن بگیرند!» او حرفی غیر منطقی زده، چرا که اصولاً «شانس» در جایی معنی پیدا می‌کند که «اراده» در کار نباشد. وقتی طرف، خودش «می‌رود زن می‌گیرد»، جایی برای صحبت از شانسی و بدشانسی نمی‌ماند، مگر در مورد نوع همسری که او انتخاب کرده و احتمالاً به دلیل کورشدگی بعد از عشق (!)، وقت لازم را در موردش انجام نداده است! «ژوپیتز» هم وارد بحث می‌شود و به تایماز تذکر می‌دهد: «این از خوش شانسی پسرهاست که می‌روند زن می‌گیرند!»  
 «تایماز» دلیل آوردن‌های غیر منطقی‌اش را ادامه می‌دهد: «اگر پسرها خوش شانسی بودند که بعد از ازدواج به زندان نمی‌رفتند، آن هم به خاطر این که شاپری قصه‌شان، از آنها ۲۰۰۰ سکه طلا خواسته!»

پسرها وقتی با چشم بسته و دهان باز، هر شرط و شروطی را می‌پذیرند، باید به فکر اجرای تعهداتشان هم باشند! این مورد هم ارتباطی به داستان شانسی ندارد.



شدن آن استفاده کنید و فقط کافی است شما مجوز معدن داشته باشید و از آن طریق بتوانید از معافیت سربازی بهره‌مند شوید.

تازه، این فقط یکی از مزایای ثبت معدن توسط شماست. شما می‌توانید برای معدن خود، وامهای چند صد میلیونی با بهره‌ی بسیار پایین و بازپرداخت ۲۵ ساله بگیرید.»

«کتاب و سی‌دی معدن، از اکتشاف تا بهره‌برداری» تنها به قیمت ۶۰۰۰ تومان، از طریق پست به دست شما می‌رسد و در آن روش گرفتن مجوز یک معدن یا کارگاه

صنعتی، به صورت کاملاً عملی (!) و گام به گام توضیح داده شده، اما چه تضمینی

هست که در پایان این گامها، به

نتیجه دلخواهتان برسید؟ صاحب این آگهی، از «بمباران تبلیغات نادرست» شکایت کرده اما صحت و سقم پیشنهاد خودش نیز در پرده‌ای از ابهام قرار دارد، چرا که اگر واقعا موضوع به همین سادگی بود، این ایده توپ (!) را با این قیمت نازل در اختیار همگان قرار نمی‌داد. ما مراجعه به بخش آمار سایت فوق، متوجه شدم درحال حاضر به طور میانگین هر روز حدود سه هزار نفر از این سایت بازدید می‌کنند و اگر تنها یک درصد از آنها سی‌دی مورد بحث را خریداری کنند، در ماه پنج میلیون و چهارصد هزار تومان سود خالص نصیب صاحب این آگهی خواهد شد و البته در سی‌دی هم آمده است که فلان گامها را خودتان بردارید و از بهمان گام و برای طی مراحل اداری و قانونی، کار را به ما بسپارید و تنها فلان مبلغ را بپردازید تا ما بتوانیم دنبال کارتان بدهیم!! (کما این‌که به گفته صاحب آگهی، معدن را در یک هفته و با هزینه چند صد هزار تومان، به نام شما ثبت خواهند کرد!)

داستان «قانون» و «فرار از قانون»، نه تنها در مبحث معافیت، که در بسیاری دیگر از مباحث اجتماعی مطرح است و مانند یک ویروس، بیکره جامعه را مبتلا کرده و به آن ضربه می‌زند، درحالی که کافی است قانونگذاران با دید باز و همه‌جانبه به وضع قوانین بپردازند و هیچ قانونی را مشمول تبصره‌های ناعادلانه و تبعیض‌آمیز قرار ندهند و مردم نیز باور داشته باشند که قوانین اجتماعی در جهت نیل به اهداف کوتاه مدت و بلندمدت کشور و به منظور ایجاد جامعه‌ای بهتر، وضع می‌شوند و لاغیر.

## پاسخ به نامه‌های شما

معصومه ایزدی از زرین شهر: فهمیدم چی شد که از به حس پیچیده نسبت به من، رسیدی به به حس ساده، اما خوشحالم که بالاخره برام نامه نوشتی. در دوران دانشگاه، به هم اتاقی خوب داشتم به اسم معصومه ایزدی. شوهر که کرد، دیگه ندیدمش. تو هم باور کن برای من هم زندگی همین قدر ساده است و همین قدر پیچیده!

شهاب کلانتری از رامهرمز: نه عزیزم، اتفاقاً چون بعضی نامه‌ها رو که دوست دارم، با خودم به خونه می‌برم، بعداً یادم می‌ره آیا بهشون جواب داده‌ام یا نه. ایراد از حافظه منه، نه از نامه‌های پر مهر شما.

لولویی به نام پوریا از تهران: خواهر کوچولوی من! این حس آزارت می‌ده چون واقعا آزار دهنده است. باید جدی و قاطعانه فراموش کنی. فاطمه غله کاری از مشهد: یادم رفت بهت بگم که من اولویه دوست ندارم!

تاتیانا (ریحانه) از رضوانشهر: فکر کن جقدر باید به من لطف و محبت داشته باشی که برابم بنویسی: «تو از بیست و دوی مرداد شروع شدی / نمی‌دانم چرا بهار از اول فروردین شروع می‌شود/ بهار را نمی‌دانم، اما قیامت حتماً از بیست و دوی مرداد آغاز خواهد شد!» گاهی فکر کردن به محبت پاک و بی‌شائبه شما، اشک به چشمم می‌آورد!

محسن ولی زاده از ایران: همیشه تورو از روی دستخست می‌شناسم. شک نکن!

طلاق میان والدین» که در واقع با هدف یاری به دسته‌ای از افراد ایجاد شد اما به دلیل سوءاستفاده‌های بسیار از آن، مورد تردید قرار گرفت. البته ترند جوان‌ها برای سود جستن از این قانون، همیشه هم به نفعشان تمام نشده، به طوری که «احسان» می‌گوید: «پدر و مادری که وضع مالی بسیار خوبی هم داشتند برای گرفتن معافیت پسرشان، به طلاق صوری رضایت دادند اما بعد از معاف شدن فرزند، پدر او دیگر همسرش را قبول نمی‌کند و به عبارت ساده‌تر، او را از خانه پرت می‌کند بیرون و یک همسر جوان برای خودش می‌گیرد!»

«سوکلی» می‌گوید: «من ششدهام بعضی‌ها تعداد زیادی از دندان‌هایشان را می‌کشند تا معاف شوند...» و «پانته‌آ» جواب می‌دهد: «تازگی‌ها بی‌دندان هم که باشی، باید بروی سربازی!» بعضی‌ها به خاطر دو سال، یک عمر خودشان را ناقص می‌کنند. در صورتی که پاره‌ای از مشکلات جسمی، باعث معافیت کامل نمی‌شوند و فکر می‌کنم فقط در مورد دوران آموزشی به آنها تخفیف داده شده و به اصطلاح «معاف از رزم» می‌شوند ولی بعد از آن باید کارهای پشت میزی انجام بدهند.

## پانزده سال دانشجویی!

«sadana» مثال دیگری می‌زند: «پسر خاله من رفته کاری کرده تا آسم بگیرد(!?) و از سربازی معاف بشود، یکی دو ماه هم بیشتر به سربازی نرفت ولی هنوز کارت پایان خدمتش را به او نداده‌اند!»

«فرناز» مورد مظلومی را می‌شناسد: «این بیچاره خودش کاری نکرده اما به خاطر نمره بالای عینکش معاف شده.»

«سلی» دوباره برمی‌گردد تا حرف‌های آخر را بزند: «ارمغان، تو با این گزارش، فقط راههای معاف شدن از سربازی را به بقیه یاد می‌دهی! از فردا همه می‌روند لاغر می‌شوند و انگشت‌های پاهایشان را قطع می‌کنند، ما هم عذاب وجدان می‌گیریم! پس پسرها کجا باید آدم بشوند،ها؟ خوب باشوید بروید سربازی دیگر! دو سال بیشتر نیست که! اتفاقاً من هم دوست داشتم به سربازی بروم، این جوروی زندگی این قدر یکنواخت نبود. تازه، من فکر می‌کردم دوروبر خودمان اصلاً از این موارد نداریم، اما دختر عموم زد توی ذوقم و گفت در مورد فلاتی بنویس که ۷ سال خواندن پزشکی را کرده ۱۵ سال تا پدرش ۶۰ ساله بشود!

در پاسخ سلی باید بگویم اولاً اگر راهکاری برای فرار از سربازی وجود داشته باشد، کسانی که علاقه‌مند به چنین کاری باشند، جزئیات آن را هم می‌دانند و نیازی به خواندن گزارش من ندارند! نایباً زندگی پسرها آن قدرها یکنواخت نیست که بخواهند با رفتن به خدمت سربازی به آن تنوع بیخشند و آن را از یکنواختی در بیاورند!

## معافیت قانونی با ثبت معدن!؟

در همان روزهایی که مشغول جمع‌آوری اطلاعات لازم برای گزارشم بودم، در اینترنت به یک آگهی بسیار جالب برخوردم که رسماً شیوه‌ای برای معافیت گرفتن را تبلیغ می‌کرد! صاحب آن تشکیلات، بسیار صمیمانه نوشته بود:

«سخت‌ترین کار من در این مجموعه کامل و بی‌نظیر، آن است که به کسانی که به یک کار صنعتی (برای معاف شدن) نیاز دارند، بقبولانم که این، یک بازی و یا یک قرعه‌کشی یا جایزه و شانس طلایی یا افزایش شماره عینک و چاق شدن در حد گوریل (!!) و... نیست که بباید و با پارتی یا هر چیز دیگر، یک جوروی از خدمت و سربازی خلاص شوید (!) ذهن خسته مردم از این جور چیزها که هر روز در جامعه با بمباران تبلیغاتی آن رویه روییم، کار مرا مشکل کرده است.

در کتاب وسی دی ما، روش مناسب جهت فعالیت‌های صنعتی و معدنی به شما آموزش داده شده است، به عبارت دیگر، هم از سربازی معاف شده‌اید و هم صاحب مجوز یک فعالیت تولیدی و صنعتی.

بهترین راه برای این که نشان دهید (در اینجا صراحتاً از واژه «نشان دادن» استفاده شده، یعنی قرار است شما یک شو و نمایش راه بیندازید که چه بسا ساختگی باشد!) درحال انجام یک فعالیت صنعتی هستید و به این ترتیب، نباید از محل کار خود دور باشید، و یا چیزی شبیه این (!?)، آن است که اقدام به ثبت یک معدن کنید.

ترسید! ثبت معدن و اصولاً پیدا کردن یک معدن، ساده‌ترین کاری است که حتی به فکر جن هم نمی‌رسد (!) (یعنی صاحبان چنین ایده‌ای، زده‌اند روی دست اجنه!) فقط باور کنید و ببینید که اصلاً لازم نیست شما واقعا معدنی داشته باشید تا آن را ثبت کنید (!) و اصلاً یک معدن، پدیده‌ای پیچیده نیست که بخواهید نگران یافتن آن یا ثبت آن باشید. شما به هر جا نگاه کنید یک معدن خواهید دید.

همین جاده چالوس خودمان (!) گله به گله معدن سنگ دارد که هیچ صاحبی ندارند. صاحب آن شما هستید (!) فقط باید بدانید از چه روشی برای صاحب

# عطر آفتاب و غرور سبلان

بی‌اختیار غرور شهیدان و قله سبلان را یاد کردیم و به خود بالیدیم که آزادی - شرف و آبادانی ایران مرهون همین شهداست و این انگیزه‌ای شد تا به مناسبت هشتادوسومین سالگرد حضور روزنامه اطلاعات در عرصه اطلاع‌رسانی کشور ما هم صعودی به قله زیبای سبلان داشته باشیم.

چهارشنبه ۹ مرداد ۱۳۸۷ (۲۷ رجب ۱۴۲۹) مصادف با بعثت حضرت رسول اکرم (ص) روز فرخنده‌ای برای صعود بود. پس از عبور از شهرهای سرسبز شمالی و بزرگراه‌های زیبا که آبادانی و سازندگی را نمایان می‌ساخت و پس از گذشتن از گردنه حیران که آدمی را از این همه زیبایی به حیرت وامی‌دارد به خطه حاصل‌خیز و مهمان‌دوست اردبیل رسیدیم. پس از طی ۷۰ کیلومتر به روستای لاهرود و بعد از آن به آب‌گرم شایبل که آخرین ایستگاه بود رسیدیم.

چادرنشینان و عشایر در میان مزارع سرسبز کام ما را با عسل سبلان شیرین کردند. پناه‌گاه در ارتفاع ۳۵۰۰ متری است که شامگاه به آنجا رسیدیم. در سبیده‌دم پنج‌شنبه دهم مرداد ۱۳۸۷ به طرف قله حرکت کردیم، در اوایل صعود مسیر کمی پاکوب و بعد از آن لغزنده سنگلاخ ولی گیاهانی معطر، سرسبز و صدای دل‌انگیز پرندگان کوهستان سرود غرور را سر می‌دادند. و توان و انرژی گروه را صدچندان و سختی صعود را آسان می‌نمودند.

پس از طی ۵ ساعت کوهپیمایی جلوه‌ای از جمال و استواری سبلان در زلالی دریاچای چون دُر و گوهر نمایان گشت که بی‌شک شکر معبود را می‌طلبید. زیبایی و صلابت کوه سبلان، سختی صعود را از یاد گروه شست. بعد از استراحت و گپی دوستانه با دیگر گروه‌ها و ضبط خاطرات صعود کوله‌بار خود را با زلالی آب، و عطر آفتاب پُر کردیم و راهی دیار شدیم.

انگیزه صعود به قله سبلان از آنجا در دلمان افتاد که درحال صفحه‌آرایی و طراحی جلد سوم اطلاعات ۸۰ سال (که گنجینه‌ای از مطالب و تصاویر ۸۰ سال حضور مستمر در عرصه اطلاع‌رسانی کشور و تاریخ این مرز و بوم است) بودیم که، عکس زیبایی توجه گروه را به خود جلب کرد

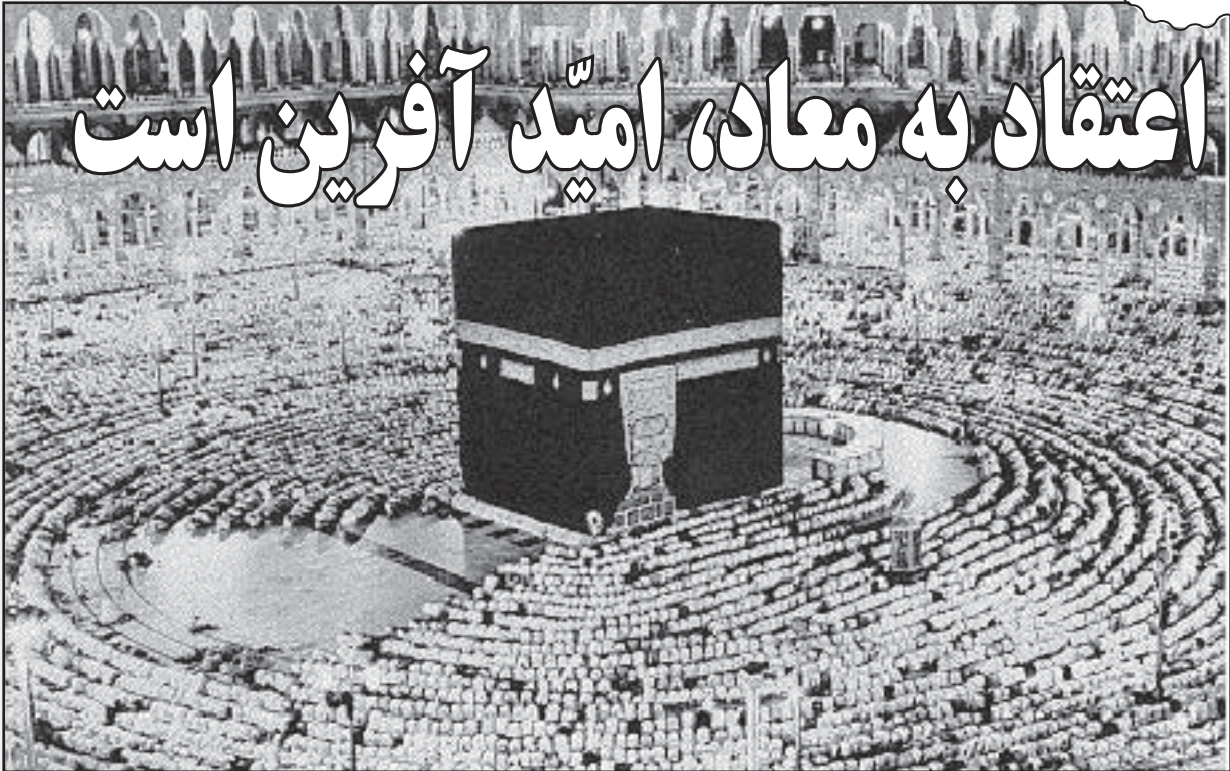


بیادبود شهدای گلگون کفن و افتخار آفرین روزنامه اطلاعات  
**قله سبلان** - شهید همدانی - شهید ایزدینا - شهید فخار - شهید  
غلامی - شهید هوشمند - شهید نوروزیان



اعضاء گروه صعود کننده، مرداد ۱۳۸۷ - از چپ به راست مجتبی طباری آشتیانی - محمد رضا مافی - شهرام شهدی نژاد داود محمد نژاد - کورش غلامی و علی رضا لاری

# اعتقاد به معاد، امید آفرین است



از معاد به میان آمده، و اینکه بسیاری از سوره‌های آخر قرآن به طور کامل، یا به طور عمده، درباره معاد و مقدمات و علائم و نتایج آن سخن می‌گوید، شاهد گویای این مدعی است.

در جای جای قرآن مجید بعد از موضوع ایمان به خدا، ایمان به جهان دیگر آمده، تقریباً در ۳۰ آیه این دو موضوع را قرین هم قرار داده و «یؤمنون بالله و الیوم الآخر» و یا تعبیری شبیه آن فرموده است، و در بیش از ۱۰۰ مورد اشاره به «الیوم الآخر» یا «الآخره» فرموده است. چرا چنین نباشد، در حالیکه:

۱- ایمان به معاد، روند تکاملی زندگی بشر را در مسیر روشنی نشان می‌دهد.  
۲- ایمان به معاد، روح دنیاپرستی را که خمیرمایه تمام خطاها و جنایات است، تضعیف می‌کند، و دنیا را از صورت یک «هدف نهایی» بیرون آورده، مبدل به یک «وسیله» برای نیل به سعادت جاویدان می‌سازد، و چقدر میان این دو دیدگاه تفاوت است!

۳- ایمان به معاد، ضامن اجرای تمام قوانین الهی، و انگیزه اصلی تهذیب نفوس، احقاق حقوق، عمل به تکالیف، ایثار شهیدان و فداکاری فداکاران است، و انسان را حسابگر خویش می‌سازد.<sup>۸</sup>

لذا انسان معتقد به معاد مواظب و مراقب اعمالش است. بطوریکه آیات قرآن و روایات پیشوایان دینی استنباط می‌شود، نه تنها انسان باقی است و جاوید می‌ماند، بلکه اعمال و آثار انسان نیز به نحوی ضبط و نگهداری می‌شود و از بین نمی‌رود و انسان در نشئه قیامت تمام اعمال و آثار گذشته خود را «مصور» و «مجسم» می‌بیند و مشاهده می‌کند.<sup>۹</sup>

اعمال و آثار خوب با صورت‌های بسیار زیبا و جالب و لذت‌بخش تجسم می‌یابند و به صورت کانون لذت و بهجت درمی‌آیند و اما آثار بد انسان با صورتهای بسیار زشت و وحشتناک و مهیب و موذی تجسم می‌یابند و به صورت کانون درد و رنج و عذاب درمی‌آیند. چنانکه در آیه ۳۰ سوره آل‌عمران آمده:

«یوم تجرد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و ما عملت من سوء، تودّ لو ان ینبها و ینبها امداً بعیداً...»

روزی که انسان هر کار نیک خویش را، حاضر شده می‌بیند و همچنین هر کار بد خود را، و دوست می‌دارد که ای کاش میان او و کار بدش فاصله زیادی می‌بود... این آیه صراحت دارد که انسان عین این کارهای نیک خویش را به صورت مطلوب و محبوب می‌بیند، و عین کارهای بد خویش را مصور شده به صورتهایی می‌بیند که سخت از آنها نفرت و وحشت پیدا می‌کند، و دوست دارد از آنها فرار کند یا آنها را از او دور کنند. صورت تجسم یافته حاضر شده عمل انسان در آن جهان

«معاد» از ماده «عود» به معنی «برگشتن» است، چون روح دوباره به بدن برگردانیده می‌شود. معاد از اصول دین مقدس اسلام و اعتقاد به آن واجب است که هر کس دوباره پس از مرگ زنده می‌شود و به جزای عقیده و عملش می‌رسد.<sup>۱</sup> اگر پایه ایمان بشر اعتقاد به روز جزا باشد، زندگی این جهان، حقیقتاً یک زندگی توأم با عدالت و مواسات می‌گردد و بساط گسترده ظلم و ناامنی برای همیشه برچیده می‌شود و دنیا به صورت بهشتی جاوید جلوه می‌کند. توجه به مسأله معاد و مخصوصاً جزئیات آن، اثر روانی و تربیتی فوق‌العاده سازنده‌ای در روح و جان انسان، و طبعاً در تمام زندگی او دارد.<sup>۲</sup>

اعتقاد به اصل معاد تحوّل بس عظیم در ساختار اندیشه، روان، فکر و عمل آدمی به وجود می‌آورد و شعاع اندیشه او را از قلمرو طبیعت و مرزهای مادیت می‌رهاند. این تحوّل و دگرگونی که زائیده آن باور و اعتقاد راستین است، آثار بس گسترده‌ای در رشد و تکامل معنوی انسانها و در زندگی فردی و اجتماعی آنها، به همراه خواهد آورد.

این اعتقاد، به تلاش و کوشش انسانها جعتی معنوی می‌دهد و بُرد عمل آنان را، تا دامنه ابدیت می‌گستراند، به کالبد جامعه روح معنویت می‌دمد و برای مدتی طولانی آنان را به تلاش و می‌دارد.<sup>۳</sup>

اعتقاد به زندگی پس از مرگ، نه تنها در تهذیب نفوس و اخلاص قلوب و پرورش اخلاق و پاکی اعمال مؤثر است، بلکه در بهبود حال انسان در همین زندگی دنیا نیز اثر عمیقی دارد.<sup>۴</sup>

جهان آخرت، جهان بهره‌برداری از ثمره تلاشهای دنیاست، در سطحی بسیار وسیع، و روزگار تجلی خصلت‌ها و رفتار آدمی است با روشنی و قاطعیت.<sup>۵</sup>

بنابراین، با توجه به انسان، و آینده او، و بازده قطعی اعمال و تلاش‌های او و تجلی انسان با همه ابعاد وجودش در معاد، به این نتیجه می‌رسیم که اگر چنین پابندی و عقیده‌ای در انسان پیدا شد و به راستی به چنین آینده‌ای باور داشت، اهتمام و مراقبت بیشتری در ساختن خود و شکل دادن به تلاش‌های خویش خواهد داشت. پس، با اعتقاد به چنین سرانجامی، زندگی این جهان خود را هم در همه جهات سامان می‌دهد... و هم انسانی متعادل و همه‌سونگر و تلاشگر می‌سازد...<sup>۶</sup>

یک نظر اجمالی به آیات قرآن مجید نشان می‌دهد که در میان مسائل عقیدتی، هیچ مسأله‌ای در اسلام، بعد از توحید به اهمیت مسأله معاد، و اعتقاد به حیات بعد از مرگ، و حسابرسی اعمال بندگان و پاداش و کیفر و اجرای عدالت نیست. وجود حدود ۱۲۰۰ آیه درباره معاد در مجموع قرآن مجید که قریب به یک‌سوم (۷) آیات قرآن را تشکیل می‌دهد، و اینکه «تقریباً» در تمام صفحات قرآن بدون استثنا ذکری

بلکه مقدمه‌ای می‌شود برای یک زندگی جاودان و ابدی که هر چه در راه آن تلاش کنیم کم است.

آری، ایمان به معاد به زندگی انسان مفهوم می‌دهد و او را از «اضطراب» و «استرس» و «نگرانی» و «پوچی» رها می‌سازد. (۱۹)

و برعکس، عدم ایمان به معاد، و مرگ را پایان زندگی دانستن، انسان را به بی‌هوگی و پوچی دچار می‌سازد. چون اگر بنا است پشت سر هر هستی، نیستی باشد و هر آبادی به دنبال خود خرابی بیاورد و هر رسیدن برای جا خالی کردن باشد، پس آنچه بر نظام جهان حاکم است، جز سرگشتگی و تکرار مکررات چیزی نیست و هستی بر پوچی ایستاده است. پاسخی که قرآن می‌دهد این است که آری اگر تنها طبیعت و دنیا بود و بس، اگر همه زادن‌ها برای مُردن، و همه روئیدن‌ها و سبز و خرم شدن‌ها برای زرد و خشک و متلاشی شدن بود، جای این اشکال و شبهه بود. (۲۰) اینگونه اظهارنظرها درباره هستی، از آنجا ناشی می‌شود که هستی در قالب محدود دنیا و طبیعت محصور فرض شود، اما هستی به دنیا و طبیعت محصور و محدود نمی‌شود. به طوری که حضرت علی «علیه‌السلام» می‌فرماید:

«الدنيا دار مجاز و الآخرة دار قرار»

دنیا خانه عبور و آخرت خانه اقامت است.

اگر جهان آخرت که جهان جاودانگی است، نبود، گردش روزگار چیزی از نوع سرگشتگی بود و به اصطلاح قرآن خلقت و آفرینش «عبث» و «باطل» بود و از این رو قرآن کریم، اندیشه نفی قیامت را با بیهوده دانستن آفرینش مرادف می‌شمرد:

«افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انکم الینا لاترجعون» (۲۱)

آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و بازگشت شما به سوی ما نیست؟ بنابراین، از جمله آثار ایمان و اعتقاد به عالم آخرت اینست که ما را از پوچ‌پنداری و پوچ بودن رهایی می‌بخشد و به ما و اندیشه و هستی ما معنی می‌دهد.

۶- ایمان به معاد، به انسان در برابر شادان‌نیر و می‌بخشد و چهره وحشت‌انگیز مرگ را که همیشه به صورت کابوسی بر افکار انسانها سنگینی داشته، آرامش را از آنها سلب کرده، دگرگون می‌سازد، و آن را از مفهوم فنا و نیستی به درجه‌ای به سوی جهان بقا تغییر می‌دهد. (۱)

بنابراین، بینش انسان در مورد مرگ به عنوان «دریچه‌ای به سوی عالم بقاء» تمام زندگی او را به رنگ تازه‌ای در می‌آورد، و به آن مفهومی دلپذیر می‌دهد، و آدمی را از سرگردانی و بدبینی و حیرت و احساس پوچی و بی‌هدفی که رنج ناشی از آن بسیار جانکاه است رهایی می‌بخشد. (۲۲)

منابع و مأخذ:

\* اشاره: این نوشته برگزیده از مقاله‌ای با عنوان (بررسی عوامل مؤثر در کاهش فشارهای روانی از دیدگاه قرآن و حدیث) است که به دلیل طولانی بودن و مباحث تخصصی، به این بخش از مقاله اکتفا شده است.

پی‌نوئیس‌ها:

- ۱- معاد، دستغیب/ ۹
- ۲- پیام قرآن، ج ۱۷/ ۶
- ۳- اصول عقاید اسلامی/ ۲۳۶
- ۴- پیام قرآن، ج ۴۱۱/ ۵
- ۵- شناخت قرآن/ ۱۳۰
- ۶- همان/ ۱۳۲
- ۷- با توجه به این که رقم آیات قرآن ۶۲۳۶ آیه است، به نظر می‌رسد که ۱/۵ صحیح‌تر باشد

- ۸- پیام قرآن، ج ۱۸/ ۵ - ۱۷
- ۹- زندگی جاوید یا حیات اخروی / ۳۴ - ۳۳
- ۱۰- همان/ ۳۵ - ۳۴
- ۱۱- برگزیده تفسیر نمونه، ج ۱۲۱/ ۴
- ۱۲- ص / ۲۸
- ۱۳- معاد یا بازگشت‌گاه جاودانی بشر/ ۵ - ۴
- ۱۴- یونس/ ۵۴ - برگزیده تفسیر نمونه، ج ۱۲۱/ ۴
- ۱۵- همان/ ۱۲۲
- ۱۶- اصول عقاید اسلامی/ ۲۰۷ - ۲۰۵ و برگزیده تفسیر نمونه ج ۱۱۹/ ۴
- ۱۷- پیام قرآن ج ۴۱۳/ ۵ - ۴۱۲
- ۱۸- المؤمنون/ ۱۱۵
- ۱۹- اصول عقاید اسلامی - ۲۰۷ - ۲۰۶
- ۲۰- زندگی جاوید یا حیات اخروی / ۵۹
- ۲۱- المؤمنون/ ۱۱۵
- ۱- پیام قرآن ج ۱۸/ ۵

به منزله جزئی از وجود انسان است و جدانشدنی نیست. ۱۰- ایمان به خدا و حکمت و عدالت و قدرت او بدون ایمان به معاد کامل نمی‌گردد. درست است که گروهی از بدکاران در این دنیا مجازات می‌شوند و به کیفر اعمال خود، یا لافا قسمتی از آن، می‌رسند، اما مسلماً چنان نیست که همه مجرمان، همه کیفر خود را ببینند، و همه پاکان و نیکان به پاداش اعمال خود در این جهان برسند، آیا ممکن است این دو گروه در کفه عدالت پروردگار یکسان باشند؟ ۱۱

به گفته قرآن مجید: «آیا ممکن است پرهیزکاران را همچون فاجران قرار دهیم؟» ۱۲

بنابراین حکمت خدا اقتضا می‌کند که نیکوکاران را بدون پاداش و بدکاران را بی‌کیفر نگذارد و داد ستم‌دیدگان را از ستمگران بگیرد. می‌بینیم، این جهان جای کیفر و پاداش کامل نیست و بسیار از نیکوکاران و بدکاران پیش از آنکه به طور کامل به سزای اعمال خویش برسند، می‌میرند. بدین ترتیب، اگر پرونده آنان همین جا بسته شود و معاد و رستاخیزی در کار نباشد، پس عدالت و حکمت و رأفت بی‌نهایت خدا چه می‌شود؟ ۱۳

بر این اساس، باید پذیرفت که قبول عدل خدا مساوی است با قبول وجود معاد و رستاخیز. قرآن مجید می‌فرماید: «در روز قیامت در میان آنها به عدالت حکم می‌شود و ظلم و ستمی بر آنها نخواهد شد.» (۱۴)

بنابراین، ایمان و اعتقاد به معاد به انسان این امید و آرامش را می‌دهد، که اولاً: در قیامت تمام اعمال و آثار گذشته خود را (چه خوب و چه بد) مصور و مجسم مشاهده می‌کند و ثانیاً: هر کسی سر سوزنی کار نیک یا کار بد انجام دهد، در آنجا پاداش یا سزای آن را به طور کامل خواهد دید.

۵- ایمان به معاد، به زندگی انسان مفهوم می‌دهد، و زندگی این جهان را از پوچی در می‌آورد.

اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم، پوچ و بی‌معنی خواهد بود، و درست به این می‌ماند که زندگی دوران جنینی را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم. اگر رابطه زندگی جنین با زندگی این دنیا بریده شود همه چیز تاریک و بی‌معنی خواهد شد، و به صورت زندانی وحشتناک و بی‌هدف، زندانی آزار دهنده و بی‌نتیجه در خواهد آمد. همچنین اگر زندگی این جهان بریده از جهان دیگر تصور شود، این سر درگمی وجود خواهد داشت، زیرا چه لزومی دارد که ما هفتاد سال، یا کمتر و یا بیشتر در این دنیا و در میان مشکلات دست و پا بزنیم، مدتی خام و بی‌تجربه باشیم و تا خامی ما به حد پختگی برسند، عمر ما تمام شود!

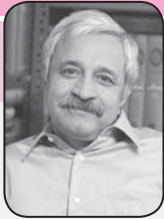
مدتی به دنبال تحصیل علم و دانش باشیم، هنگامی که از نظر معلومات به جایی رسیدیم، برف پیری بر سر ما بنشیند! تازه، برای چه زندگی می‌کنیم؟ خوردن غذا و پوشیدن لباس و خوابیدن و بیدار شدن‌های مکرر و ادامه دادن این برنامه خسته‌کننده تکراری برای چیست؟

آیا به راستی این آسمان گسترده، این زمین پهناور و این همه مقدمات، این همه تحصیل علم و اندوختن تجربه، این همه استادان و مربیان، همه برای همان خوردن و لباس پوشیدن این زندگی منقطع تکراری است؟

خلاصه اینکه اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ (پذیرش معاد) قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود می‌گیرد و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت. (۱۵)

اینجاست که پوچی زندگی برای آنها که معاد را قبول ندارند، قطعی می‌شود. چرا که نمی‌توانند این امور کوچک را هدف زندگی بشمارند، و به عالم پس از مرگ هم که ایمان ندارند. لذا دیده می‌شود گروهی از آنها دست به خودکشی و نجات از چنین زندگی پوچ و بی‌معنی می‌زنند، (۱۶) که عامل اصلی آن عمدتاً احساس پوچی و بی‌هدف بودن زندگی، احساس نداشتن پناهگاه در مشکلات طاقت‌فرسا، تصویر وحشتناک از چهره مرگ و بدبینی آزار دهنده و گاه ترس از آینده جهان، و آینده زندگی شخصی است. بدون شک، ایمان به سرای دیگر، و زندگی جاویدان در آن عالم توأم با آرامش و عدالت می‌تواند به این نگرانی‌ها پایان دهد. (۱۷) در این رابطه قرآن مجید می‌گوید: «آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده‌اید و به سوی ما باز نمی‌گردید؟» (۱۸) یعنی: اگر بازگشت به سوی خدا نبود، زندگی این جهان عبث و بیهوده بود.

اما اگر باور کنیم که دنیای «مزرعه‌ای» برای آخرت است. دنیا «کشتزاری» است که باید در آن بذرافشانی کنیم و محصول آن را در یک زندگی جاویدان و ابدی بگیریم، دنیا «دانشکده‌ای» است که باید در آن آگاهی کسب کنیم و خود را برای زندگی در یک سرای جاوید آماده سازیم، دنیا «گذرگاه و پلی» است که باید از آن عبور کنیم و به منزل مقصود برسیم، دیگر زندگی دنیا پوچ و نامفهوم نخواهد بود،



چشم‌ت را گرفته است.» با این طرز صحبت مسلماً نتیجه فرق می‌کرد.  
واکنش اگر حساب شده و توأم با واقع‌بینی باشد، جوان را قانع می‌کند، اما اگر صرفاً برای دلخوش کردن و سلطه‌جویی باشد، نتیجه معکوس می‌دهد.

### گفت‌وگوی مفید

وندی، چهارده ساله، اشک‌آلود و ناراحت به خانه آمد.  
وندی: «دیگر مدرسه نمی‌روم؛ هیچ وقت.»  
مادر: «خیلی ناراحتی.»

وندی: «بله همین‌طور است. اما زحمت نکشید، تصمیمم را عوض نمی‌کنم. من دیگر به مدرسه نمی‌روم.» (این بار با لحن بسیار ملایم‌تر)  
مادر: «اگر بخواهی می‌توانی موضوع را تعریف کنی.»  
وندی: «خود شما بهتر می‌دانید.»  
مادر: «نه آنقدر که بتوانم از موضوعی که هیچ اطلاعی از آن ندارم حرف بزنم.»  
وندی: «از دست این بچه‌های بدجنس، خیلی ظالم‌اند.»  
مادر: «ممکن است بچه‌ها ظالم باشند.»

وندی: «یک کلمه گفتم که معنی‌اش را نمی‌دانستم. و یکی شنید و به یکی از بچه‌ها گفت و او هم به سایرین اطلاع داد. بعد همگی با هم دست گرفتند و سر به سرم گذاشتند. نمی‌دانید چقدر خجالت کشیدم. نزدیک بود از شدت خجالت آب شوم و به زمین فرو روم.»

مادر: «خب! پیش خیلی‌ها حرف بند نمی‌شود.»  
وندی: «آه مادر، من و یکی را خوب می‌شناسم. اصلاً با من خوب نیست. وقتی برای سردبیری روزنامه دیواری مدرسه انتخاب شدم، یک دنیا متلک گفت. بعد، وقتی یک حرکت ورزشی را درست انجام دادم و او نتوانست آن را انجام دهد، برای اینکه آبرویش نرود گفت که اصلاً برایش مهم نبوده است. اما می‌دانم که خیلی هم برایش مهم بود. خوب می‌دانم که چرا بعضی‌ها کینه آدم را به دل می‌گیرند.»  
مادر: «ظاهر موضوع را خوب تحلیل می‌کنی.»

وندی: «اما تحلیل من این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که یکی در حضور شاگردها مرا دست انداخت. البته برای من هیچ کدامشان اهمیت ندارند.»  
مادر: «آیا این شاگردها که می‌گویند با تو دوست نیستند؟»

وندی: «نه دوست نیستند. همشاگردی هستیم، اما حتماً پیش خودشان گفته‌اند که چه آدم احمقی هستم. مطمئنم که حتی شما هم معنی این کلمه را نمی‌دانید.»  
مادر: «بله ممکن است من هم ندانم.»

وندی: «کلمه کثیفی است. وقتی و یکی خواست که معنی‌اش را بگویم، جوابش را ندادم، نمی‌خواستم فکر کند معنی‌اش را نمی‌دانم. حتی اگر می‌دانستم هم نمی‌گفتم. خیلی مسخره است، اما هنوز ناراحت هستم. از شدت ناراحتی دل‌درد گرفته‌ام.»  
مادر: «با یک لیوان شیر داغ چطور؟»

وندی: «متشکرم، می‌خورم. بعضی‌ها می‌توانند از آدم یک من‌ها بسازند؛ منظورم کمتر از صفر است، منظورم را می‌فهمید مادر؟»  
مادر: «بله فکر می‌کنم متوجه منظورت هستم.»

وندی: «فردا صبح اگر کسی لوس‌بازی دریاورد و موضوع را از نو شروع کند، خدمت‌ش می‌رسم. هرچه از دهانم بیرون بیاید به او می‌گویم.»  
مادر: «می‌توانی جدی برخورد کنی.»

وندی: «البته می‌توانم اگر خواستم اصلاً محلشان نگذارم. اگر آدم حساسی بودند از این حرف‌ها نمی‌زدند.»

مادر: «بله این هم نظری است.»

مادر وندی در برخورد با مشکلی که برای دخترش پیش آمده بود، از مهارت‌های جدیدش به خوبی استفاده کرد. آن‌طور که خودش تعریف می‌کرد: «در گذشته سنبل کاری می‌کردم. مثلاً به دخترم توصیه می‌کردم که با دوستانش صمیمی‌تر برخورد کند. احساساتش را مسخره می‌کردم و به او می‌گفتم که حتماً خل شده که به خاطر چنین مسائلی بی‌اهمیتی خودش را ناراحت می‌کند. حتی ممکن بود با مادر دوست دخترم صحبت کنم و از او به خاطر حرف‌هایی که به دختر من زده توضیح بخواهم. اما هیچ یک از این شیوه‌ها به جایی نمی‌رسید.»

صبح روز بعد، وندی کلمه به ظاهر «کنیف» را با مادر خود در میان گذاشت. درباره‌اش بحث کردند و موضوع خیلی زود فراموش شد.



# رشد شخصیت در جوانها

در این مبحث می‌خواهیم با شما از اشتراک مساعی پدر و مادر و جوانها صحبت کنیم. حکایات کوتاهی انتخاب کرده‌ایم تا تلاش برای زندگی سالم‌آمیز و رسیدن به مناسبات حسنه را نشان دهیم. در این مقاله به تلاش جداگانه هر کدام برای حفظ حرمت نفس و زندگی با ناسازگاری کمتر اشاره کرده‌ایم. بحث جاری حکایت توانایی جوانها و پدرها و مادرها برای یاد گرفتن، رشد کردن و کامل شدن است.

### درس بی‌صدای عشق

نورا، هیجده ساله، درحالی که به اتفاق مادرش کنار ساحل دریا قدم می‌زد، از او پرسید: «راستی مادر، چگونه توانستی زندگی مشترک با پدرم را ادامه دهی؟» مادر لحظه‌ای فکر کرد. آن‌گاه خم شد، و دو مشت ماسه از زمین برداشت. یکی از مشت‌ها را به هم فشار داد، ماسه از میان انگشتانش بیرون ریخت. هرچه انگشتانش را بیشتر فشرد، ماسه بیشتری بیرون ریخت. مشت دیگر را به همان حال نخست باز نگاهداشت، ماسه‌ها سر جایشان باقی ماندند. نورا با تعجب به مادرش نگاه کرد و به صدای آهسته‌ای گفت: «حالا می‌فهمم.» مادر نورا به اصل مسلمی اشاره کرده بود: جبر و زور مغایر عشق و دوستی است. نورا به این نصیحت نیاز داشت. با نامزدش مشاجره کرده بود و حالش تعریفی نداشت. پیام بی‌صدای مادر به او بینشی درونی داده بود: «بیش از اندازه مالکیت طلبی می‌کنم، می‌خواهم به جبر و زور کارهایم را پیش ببرم. باید در رویه‌ام تجدیدنظر کنم.» و همین کار را هم کرد. ماجرا را از زبان خود نورا بشنوید:

«نامزدم به شدت عصبانی بود. دعوت زن و شوهری را به شام قبول کرده بودم که او از آنها دل خوشی نداشت. درحالی که با اتومبیل به خانه آنها می‌رفتم به فکر رسید که تا به حال او را به معاشرت با اشخاصی که از آنها دل خوشی نداشته مجبور کرده‌ام. در گذشته و در موارد مشابه بحث بالا می‌گرفت. این بار به خود گفتم: «این حق اوست که نخواهد با بعضی‌ها معاشرت کند.» دستم را روی شانهاش گذاشتم و گفتم: «می‌خواهم از تو عذرخواهی کنم. حالت را درک می‌کنم. می‌دانم که از معاشرت با این زوج خوشنت نمی‌آید. حتماً مرا می‌بخشی.»

با تعجب به من نگاه کرد. عصبانیتش در لحظه‌ای ناپدید شد. در جوابم گفت: «خوب... از اینکه به فکر من هستی متشکرم.» این برای هر دو ما یک پیروزی بود.

### درس بلند نفرت

ناتالی، هفده ساله، به هنگام خرید، چشمش به یک کت گران‌قیمت خیره ماند. درحالی که به کت نگاه می‌کرد، صدای زیر و خشن مادرش را شنید که می‌گفت: «آنقدر لباس داری که می‌توانی یک فروشگاه لباس باز کنی. پول که علف خرس نیست. پدرت در اداره از صبح تا شب کار می‌کند. تازه هشتاد و نه مان است.» فضای رابطه میان مادر و دختر به هم خورد. چهره ناتالی درهم رفت. انگار آب سردی رویش ریخته بودند. با سردی به مادرش نگاه کرد و با لحن جدی گفت: «اگر میلیونر هم بودید، یک کت گران و به‌دردبخور برایم نمی‌خریدید.» مادر جواب داد: «چرند نگو، همین اندازه کافی است. برویم غذا بخوریم.» ناتالی دلگیر و ناراحت پشت سر مادر به رستوران رفت. رابطه احساسی میان مادر و دختر به قدری خراب شده بود که به این سادگی از بین نمی‌رفت. با آنکه غذای استیک گرانی را سفارش داده بودند. غذا به کامشان زهر می‌نمود.

حادثه باید به شکل دیگری تمام می‌شد. حتی در صورت محدودیت مالی هم پدر و مادر می‌توانند با دلسوزی و همدردی با تقاضای فرزند خود برخورد کنند. مثلاً مادر ناتالی می‌توانست به او بگوید: «کاش بودجه‌مان اجازه می‌داد که این کت را برایت بخرم. مثل اینکه خیلی



## ترک تحصیل

هریس نوزده ساله دانشجوی سال دوم، بدون مقدمه دست از تحصیل کشید. هریس پسر خجالتی و درس خوانی بود که به انتخاب پدرش در کالجی درس می خواند. ترک تحصیل ناگهانی هریس در کانون خانواده مثل بمب صدا کرد. پدر برای راضی کردن پسر به ادامه تحصیل به او پیشنهاد کرد که اگر به درس ادامه دهد برایش یک اتومبیل اسپورت و بلیت مسافرت دور دنیا می خرد. برای ادامه تحصیل و مراجعت به کالج، بهشت را به او وعده دادند، درباره نقش و اهمیت درس خواندن حرف زدند و چون مؤثر واقع نشد، درصدد جرمه کردن او برآمدند. اما هریس در برابر پاداش و تهدید، هر دو، ایستادگی کرد. در نامه ای که هم اکنون می خوانید، هریس دلایل انصراف خود را از تحصیل شرح داده است:

«پدرم مرد جاه طلبی است، همه زندگی را صرف این کار کرده است. می خواهد به زور هم که شده به خود بقولاند که به خواسته اش رسیده است. اتومبیل لیموزینی دارد که برایش راننده ای استخدام کرده. همیشه با بلیت درجه یک هواپیما پرواز می کند. کت و شلوارهای گران قیمت می پوشد و روی گرانترین صندلی ها و مبل ها می نشیند. شیرهای حمامش از طلا ساخته شده و تابلوهای پیکاسو را در دفتر کارش به تماشا گذاشته است. میز گرانبها و فرش های قیمتی را زینت بخش اتاقش کرده است. صاحب یک حمام سونای فنلاندی است. با همه این اوصاف در دنیا یک دوست ندارد. کارمندانش از او متنفرند، در برخورد با آنها یک ارباب به تمام معنا است. تنها با آدم های سرشناس صحبت می کند. برای او آدم ها جز پیچ و مهره چیز دیگری نیستند. با اشخاص باب روز صحبت می کند. با توجه به موقعیت، مصاحبه های او را عوض می کند. مصاحبه های قدیمی جایشان را به اشخاص جدید می دهند. اما با همه این تفاسیل از هیچ امنیتی برخوردار نیست و در بیم از شکست زندگی می کند. شرافت نفسش همپای مظاهر موفقیت او حرکت نکرده است. حالا پدرم می خواهد که من هم به نردبان طبقه متوسط او پیوندم. برای همین است که امنیت و مقام اجتماعی مورد نظر او جلوتر از برنامه حرکت می کند: کالج، دانشکده، لباس های فاخر، قالی های گرانبها، حقوق بازنشستگی قابل توجه برای من هیچ کدام از این خواب و خیالها، هر چند به ظاهر چشمگیر و دهان پرکن، اهمیتی ندارد. پدرم چنان زندگی می کند که گویی هدف و آرزو و خواسته دیگری در دنیا وجود ندارد. مرتب می پرسد: «می خواهی با زندگی چه کار کنی؟» وقتی به او گفتم که جز به طراحی و نقاشی و باز هم طراحی به هیچ چیز دیگری فکر نمی کنم، از شدت ناراحتی چیزی نمانده بود که جان به جان آفرین تسلیم کند.

از من پرسید: «تا کی می خواهی با این کیفیت زندگی کنی؟» در جوابش گفتم: «تا روزی که بتوانم پارچه بوم کرباس برای نقاشی پیدا کنم.» چنان نگاه کرد که انگار دیوانه شده ام. با حیرت سری تکان داد و از اتاق بیرون رفت. ترک تحصیل کردم و عطای کالج را به لقایش بخشیدم.

## پسر اقتصاددان من

پدری شکایت می کرد که: «بعد از آن همه زحمتی که کشیدم تا پسر مرا به بهترین مدارس و اردوها بفرستم، بعد از آنکه هزار و یک نوع تجمل برایش فراهم کردم، ناگهان چنان رفتار کرد که انگار پول من ملوث و ناپاک بوده است. خوب درس می خواند، اما علاقهای به کار معلمی ندارد. وقتی از او پرسیدم که چگونه می خواهد امرار معاش کند، با تکبر جوابم داد: «در زندگی کارهای مهمتر از پول درآوردن هم هست.» وقتی از او خواستم توضیح بیشتری بدهد، در زمینه اقتصاد برایم داد سخن داد و به من گفت: «راهنمایی های اخلاقی شما با رفاه اقتصادی مطابقت نمی کند. پس انداز کن، فطره فطره جمع گردد و انگهی دریا شود.» اسراف ممکن تا بی نیاز بمانی، نه، در دنیای امروز این حرفها بی مفهوم است. مگر صحبت جان گاردی را نشنیده ای که می گوید: وقتی تورم هست پس انداز بی مفهوم است، مگر این جمله اش را نشنیده ای که تا اسراف نکنی کاری هم نمی کنی. زن و شوهر صرفه جو، اقتصاد مملکت را به رکود می کشند. عقاید شما دیگر بی ارزش است، شما به امرار معاش در زندگی معتقدید و من به خود زندگی. این تفاوت میان من و شماست.»

از منطق آرایش حیرت کردم. به جای بحث با او گیتارش را برداشتم و ترانه ای خواندم که می گفت: «پسرم فکر می کند که من امل و مسخره ام و با این حال اتومبیل را به قرض می گیرد و پولهایم را خرج می کند.» هر دو زیر خنده زدیم. واقعیت این است که به پسرم اطمینان دارم. وقتی بزرگ شد تغییر می کند و راه زندگی را می یابد.»

## پسر انقلابی من

پدر یک پسر تندرو و تعریف می کرد که: «پسر من به این نتیجه رسیده که دنیا پر از دورویی، ریاکاری و فریب است. به همین جهت تصمیم گرفته که دنیا را به صراط مستقیم هدایت کند. مصمم است تا به دزدها درس شرافت و به فقرا غذا و

به وزارت دفاع درس صلح و دوستی بدهد. برای او قابل قبول نیست که دنیا کامل نیست. می گوید: «بله دنیا را می بینم، اما برای من مهم نیست. مهم این است که این دنیا چه خواهد شد.» می خواهد به تنهایی هم که شده دنیا را پر از عشق و صلح و زیبایی کند.

تنها آرزوی من این است که خانواده ما را هم در نظر بگیرد. امیدوارم انقلابش را با رفع بعضی از گرفتاریهای خانواده شروع کند. امیدوارم در کنار پاک کردن همه آلودگی های دنیا، دستکم اتاق خودش را نظافت کند و ضمن خدمت به جامعه بشری، به انجام کارهای خانه هم کمک کند. «در این باره با او حرفی نمی زنم. جوابش را از پیش می دانم. شاید بتوانم جواب او را در جمله ای تعریف کنم: «تنها یک خرده بورژوا از یک انقلابی کبیر انتظار دارد که لباسهایش را به چوب رختی آویزان کند، کفشهایش را واکس بزند و خاکروبیه را به زباله دانی ببرد!»

دختر انسان من رونا، هیجده ساله، دوست دارد که در آشپزخانه ویولن بزند. تنها از ساعت ۵ تا ۷ بعد از ظهر، یعنی وقتی من سرگرم تهیه شام هستم، از انجام این کار منع شده است. غروب یکی از روزها برای نواختن ویولن به آشپزخانه می آید. مادر در مقام اعتراض به او می گوید: «ساعت ۶ بعد از ظهر نواختن ویولن در آشپزخانه ممنوع است. رونا به حالت قهر ویولنش را کنار می گذارد. درست در همین لحظه خواهرش برای نواختن پیانو به اتاق نشیمن می رود. رونا با عصبانیت به آشپزخانه می آید و فریاد می کشد که: «به من جواب بدهید، چرا خواهرم می تواند در این ساعت پیانو بزند و من نمی توانم؟» مادر در جواب او می گوید: «خودت جوابش را می دانی.»

صبح روز بعد، به مادرش می گوید: «هنوز به خاطر دیشب عصبانی هستم.» مادر از او می خواهد که شکایت خود را به طور کتبی به او بنویسد. و او چنین نوشت: «با من چنان رفتار می کنی که انگار آدم نیستم. تنها حرفی که به من می زنی این است که: «مجبور نیستم به تو توضیح بدهم. تو بچه ای و من بزرگم.» منصفانه نیست. من هم انسان هستم و حق دارم از شما، پدرم و یا هر کس دیگری رفتار شایسته و محترمانه انتظار داشته باشم. با من طوری حرف می زنی که انگار موجود ناقابل و بی ارزشی هستم که لایق صحبت نیست. از شما نمی خواهم بلکه انتظار دارم که با من مثل یک انسان رفتار کنید. شب قبل شاهد یک بی عدالتی بزرگ بودم؛ توانستید پاسخ قانع کننده ای بدهید و بنابراین همان حرف همیشگی «خودت بهتر می دانی» را زدید. فکر می کنید نمی دانم هر وقت گیر می کنید و جوابی ندارید این حرف را می زنید.

می خواهم به سهم خود با شما غیرمنصفانه رفتار کنم و قاشقی از داروی خودتان را برای چشیدن به شما تعارف کنم. امیدوارم حال و هوای خانه ما تغییر کند، در غیر این صورت علاقهای به زندگی در اینجا نخواهم داشت. لطفاً مرا به اتاقن صدا نکنید تا طبق معمول برایم موعظه کنید. از این کار خوشم نمی آید. من جواب درست و حسابی می خواهم نه طفره روی.»

مادر در جواب دخترش نوشت:

«رونای عزیزم، از اینکه حرف دلت را با من در میان گذاشتی متشکرم. از راست گویی و صداقت تو هم سپاسگزارم. از من پرسیده ای که چرا به بعضی از

سؤالهای تو جواب نمی دهم. دلیل دارد. احساس من این است که اغلب سؤالهای تو مطرح می کنی که جوابش را می دانی. اما چون از این بابت ناراحت هستی سعی می کنم سؤال تو را بی جواب نگذارم. در عین حال این را هم بگویم که در انسان بودن تو شکی نیست و می دانم که شایسته احترام کامل هستی.

قربانت - مادر

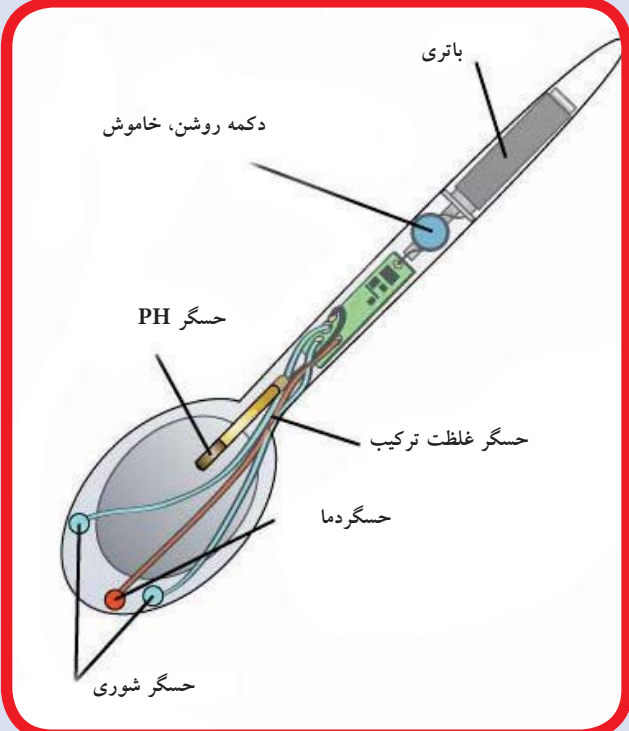
جواب: نواختن ویولن در آشپزخانه در تمام مدت روز به جز ساعت ۵ تا ۷ بعد از ظهر که من شام تهیه می کنم، آزاد است.»

**نکته:** جوان از حوادث بالفعل زندگی درس می گیرد و از تجربه ها راهش را انتخاب می کند. برای او روحیه ای مادر حکم پیام و رفتار ما به منزله مواد خام و ارتباط در حکم نتیجه ی نهایی است.



# قاشق هوشمند

یک روز کاری سخت دیگری را گذرانده‌اید. در منزل آخرین چیزی را که می‌خواهید انجام دهید، همان غذا درست کردن است. فرقی نمی‌کند که چقدر تلاش کرده باشید چون باز هم ممکن است کودکان نق بزنند: «سوپ شور شده!» یا همسرتان بگوید: «آب لیمویش کم است!»



شوری و غلظت ترکیب موجود را اندازه‌گیری می‌کنند. وقتی شما قاشق را به وسیله یک سیم به رایانه متصل کنید، رایانه اطلاعات ارسال شده از قاشق را بررسی می‌کند و واکنش مناسب ارائه می‌دهد. اگر چه قاشق هوشمند هنوز در مراحل ساخت قرار دارد اما با استفاده از دستور پخت غذاهای مختلف که در رایانه ذخیره می‌شود، می‌تواند عملکردی صحیح داشته باشد.

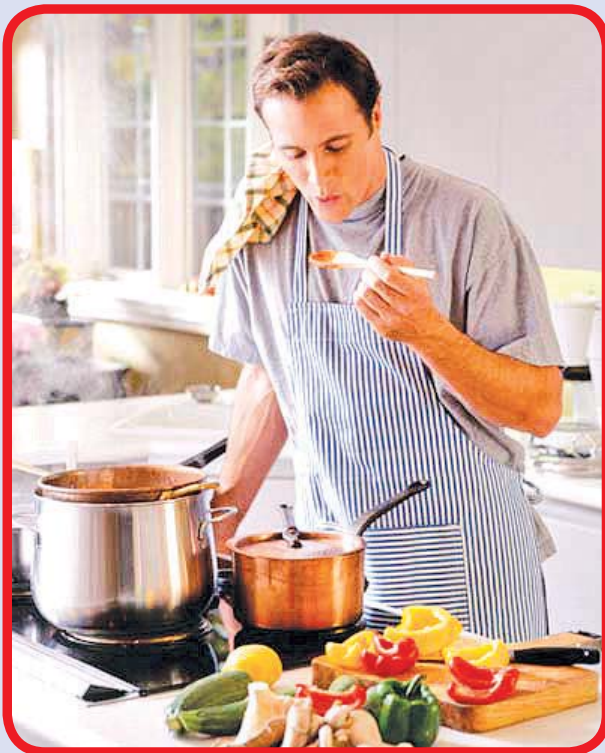
فرض کنیم با استفاده از دستور تهیه نوعی سالاد که در رایانه ذخیره شده است می‌خواهید سالاد را درست کنید. هنگام کار به طور اتفاقی به سالاد نمک بسیاری اضافه می‌کنید و می‌ترسید که کل سالاد شور شده باشد. به جای اینکه سالاد را خودتان بچشید و ببینید که چه چیزی به آن بیفزایید تا مشکل شوری سالاد حل شود، رایانه به شما می‌گوید که مثلاً چقدر شکر بریزید تا شوری برطرف شود. تمام دستوره‌های دیگر را نیز از جمله مقدار آب لیمو و دیگر چاشنی‌ها را متذکر می‌شود. حتی با کمک حسگر مربوط به غلظت خوراک تعبیه شده در قاشق، به شما می‌گوید که به چقدر زرده تخم‌مرغ احتیاج دارید.

اما اگر شما عاشق آشپزی کردن باشید، ممکن است این نوع فن‌آوری را قبول نداشته باشید و معتقد باشید ذائقه انسانی خیلی بهتر از ماشین کار می‌کند. حتی برخی از آشپزها معتقدند که نمی‌توان دستور تهیه غذا در کتاب‌های آشپزی را مو به مو اجرا کرد. مثلاً آشپزی کردن در ارتفاع‌های بالا نسبت به سطح دریا بسیار متفاوت است زیرا ارتفاع، روی میزان رطوبت تأثیر می‌گذارد و خیلی زود است که بشود گفت قاشق هوشمند می‌تواند در این مورد مؤثر باشد یا خیر.

با تمام توضیحات فوق، باید گفت که قاشق هوشمند حقیقتاً به کمک اشخاصی که آشپزی به خوبی نمی‌دانند می‌شتابد.

به هر حال، قاشق هوشمند هنوز راه خود را به فروشگاه‌ها پیدا نکرده است. اما به طور کلی محصولات هوشمند، چندان مورد توجه قرار نگرفته‌اند، به چند دلیل که یکی از آنها گران‌بودن این وسایل است و یا اکثر مردم علاقه‌ای ندارند که برای کارکردن در آشپزخانه «لپ‌تاپ» به همراه داشته باشند.

اما مسلماً روزی قاشق‌هایی در فروشگاه‌ها می‌بینیم که با امواج «مایکروویو» کار خواهند کرد. این قاشق‌ها وقتی غذا کاملاً پخته و آماده مصرف شد، تغییر رنگ خواهند داد.



در اینگونه مواقع بهترین چیزی که می‌شود به شما توصیه کرد، تهیه «قاشق هوشمند» است. این قاشق دارای حسگرهایی است که اندازه‌های مختلف مواد غذایی، مانند: «ترشی» یا «شوری» را بررسی می‌کند. (شکل ۲) این ظرف آشپزخانه خودکار توسط دو دانشجوی مؤسسه فن‌آوری ماساچوست (MIT) در سال ۲۰۰۵ ساخته شد.

این دانشجویان قصد داشتند محصولاتی براساس فن‌آوری هوشمند بسازند تا کار در آشپزخانه راحت‌تر انجام شود. فن‌آوری هوشمند، لوازم و اثاثیه را به وسیله رایانه، هوشمند ساخته و کار با آنها را راحت می‌سازد.

برخی از محصولات ابتکاری آشپزخانه که احتمالاً در آینده به تولید انبوه خواهند رسید، عبارتند از: «دیگ سخنگو». این دیگ اگر غذا لازم باشد دوباره گرم شود هشدار می‌دهد. یا وقتی خیلی داغ است یا غذای درون آن آماده مصرف شده باشد، اعلام می‌کند.

شیرآب‌های هوشمند هم دمای سرد و گرم آب را تنظیم می‌کنند و مصرف بیش از حد آن را تذکر می‌دهند. یا در آینده با استفاده از یک دوربین کوچک و صفحه نمایش، می‌توانید محتویات یخچال‌تان را ببینید و دیگر هنگام فکر کردن در مورد اینکه ناهار چه درست کنید، مجبور نباشید در یخچال را باز کنید.

اما قاشق‌های هوشمند چه نوع قاشق‌هایی هستند و چگونه کار می‌کنند؟ قاشق هوشمند

در حال حاضر قاشق هوشمند نمونه، از جنس پلاستیک شفاف ساخته شده است تا بتوانید ردیف سیم‌های درون آن را ببینید. قاشق هوشمند، حاوی حسگرهای روی، آلومینیوم و طلاست. وقتی قاشق با غذا تماس می‌یابد، حسگرها میزان دما، ترشی،

شرکت‌های سازنده تجهیزات رایانه‌ای، سعی دارند موس رایانه را تا حد یک حلقه کوچک کرده و صفحه نمایشی به اندازه یک مچ‌بند تولید نمایند. (شکل ۴) «حلقه موس» می‌تواند با استفاده از فن‌آوری ترک پوینت Track point به طور بی‌سیم مکان‌نما را روی صفحه نمایش رایانه حرکت بدهد. این نوع حلقه‌ها در زمانی که صفحه نمایش تا حد یک ساعت مچی کوچک شود، بسیار باارزش خواهند بود. دیگر صفحه نمایش‌ها وابسته به میز یا دیوار نخواهند بود و آنها را همه جا خواهید داشت. می‌توانید از آنها مانند عینک آفتابی یا دستبند استفاده کنید.

## جواهرات دیجیتالی

جواهرات به دلایل بسیاری، از جمله: زیبایی، تأثیر گذاشتن روی دیگران و علامت تعهد به کار برده شده‌اند. اصولاً جواهرات صرفاً برای آراستن بدن است و چندان کاربردی محسوب نمی‌شود. در هر حال، محققان درصدد تغییر دادن این جواهرات و کاربردی کردن آنها هستند.

مثلاً: ترکیب ابزارهای رایانه‌ای کوچک شده و افزایش توان رایانه‌ای، به شرکت‌های مختلف اجازه داده است تا جواهرات هوشمندی تولید کنند. امروزه، سازندگان می‌توانند میلیون‌ها ترانزیستور را درون یک «ریز تراشه» قرار دهند و ابزارهای کوچکی بسازند که می‌توانند هزاران داده دیجیتالی را در خود ذخیره نمایند.

یکی از محققان معتقد است ساخت جواهرات دیجیتالی آغاز فروپاشی رایانه شخصی به ابزارهای ریز است.

### «به من یک انگشتر بده»

به زودی تلفن‌های همراه شکل جدیدی به خود می‌گیرند، به گونه‌ای که به نظر می‌رسند، اصلاً شکل خاصی ندارند. تلفن‌های همراه به جای یک دستگاه واحد بودن به اجزاء سازنده خود، خرد شده و به شکل‌های مختلف جواهرات دیجیتالی ساخته خواهند شد. (شکل ۱)

در واقع هر قطعه از جواهر، بخشی از تلفن همراه معمول است. طبق نظر شرکت سازنده، این جواهرات دیجیتالی در کنار هم می‌توانند کار یک تلفن همراه را انجام دهند.

اجزاء سازنده یک تلفن همراه به صورت زیر هستند:

- \* میکروفن
- \* گیرنده
- \* صفحه کلید
- \* صفحه نمایش
- \* برد مدار
- \* آنتن
- \* باتری

شرکت سازنده جواهرات دیجیتالی، یک نمونه تلفن همراه متشکل از چند تکه جواهر ساخته است که تمامی آنها بی‌سیم بوده و دارای فن‌آوری بی‌سیم بلوتوث نیز هستند. این جواهرات به صورت زیر هستند:

گوشواره‌ها - درون این گوشواره‌ها بلندگوهایی تعبیه شده است که کار گیرنده تلفن همراه را انجام خواهند داد.

گردنبند - کاربر می‌تواند با کمک میکروفتی که در این گردنبند تعبیه شده است، صحبت کند.

حلقه - شاید جالب‌ترین قطعه از تلفن، این «حلقه رمزگشای جادویی» باشد. این حلقه به دیود نورانی مجهز است و زمانی که تماس تلفنی برقرار می‌شود برق می‌زند. در ضمن این تلفن‌ها می‌توانند طوری برنامه‌ریزی شوند که از خود نورهای رنگی متفاوتی متصاعد کنند که هر نور بیانگر یک تماس تلفنی خاص یا مهم باشد. (شکل ۲)

دستبند - این دستبند به کارت گرافیکی VGA مجهز است - VGA یک استاندارد نمایش گرافیک «طرح بی‌تی» است. این دستبند به دور مچ بسته شده و نام و شماره تلفن تماس گیرنده را نمایش می‌دهد.

صفحه کلید و شماره‌گیری نیز می‌تواند روی همان دستبند تعبیه شود. (شکل ۳) در کنار این تجهیزات، می‌توان درون دستبند نیز نرم‌افزار تشخیص صدا قرار داد، نرم‌افزاری که در اکثر تلفن‌های همراه قرار دارد. با وجود این نرم‌افزار، شما خیلی ساده می‌توانید نام فردی را که می‌خواهید با وی تماس بگیرید، بگویید و خود تلفن شروع به گرفتن شماره آن فرد نماید.

علاوه بر آن قرار است باتری‌های مینیاتوری قابل شارژ نیز ساخته شده و منبع تغذیه این اجزاء باشد.

جواهرات دیجیتالی می‌توانند کارهای دیگری هم برآیند انجام دهند. مثلاً همین حلقه‌ها را در نظر بگیرید؛ می‌توانند با برق‌زدن شما را از وجود پست‌های الکترونیکی‌تان آگاه سازند و حتی پست‌های مهم‌تان را از بقیه متمایز سازند. دو جزء اصلی رایانه‌های شخصی، موس و صفحه نمایش (مانیتور) هستند.

امروزه از این ابزارها چون دستگاه تلویزیون استفاده می‌شود. اما در دهه بعد، شاهد ناپدید شدن این ابزارها - یا حداقل شکل فعلی‌شان - خواهیم بود.



## گمشده

جواد آقا سرش را انداخت پایین و مثل جوانی که بخواهد از مادرش خواهشی داشته باشد، زمزمه کرد:

- شما جای خواهر بزرگم، اگه به قدم واسه من برداری، خدا صد تا قدم برات برمی‌داره...

خنده‌ای سردادم و مثل خواهر او جواب دادم:

- دست شما درد نکنه جواد آقا، حالا دیگه ما رو پیر کردی، اگه شوهرم بفهمه اینقدر که شما می‌گی پیرم، زود طلاقم می‌ده...

جواد آقا که انگار فهمید با خلق و خوی ساده‌اش مرا گزیده که مثل بسیاری از خانم‌ها دلم نمی‌خواهد سن و سال زیادی داشته باشم، با شرمندگی ادامه داد:

- نه... نه... این که گفتم جای خواهر بزرگم، از سر احترام بود، به هر حال شما به مادرید و نقش یه بزرگتر رو برای من انجام می‌دید...

سرم را به نشانه تأیید تکان دادم و با همان خنده قبلی‌ام تأکید کردم:

- حالا شد... جواد آقا... جیکار می‌تونم براتون انجام بدم...

جواد آقا سرش را آورد نزدیک و طوری که همکاران متوجه نشوند، آهسته و آرام گفت:

- اگه زحمت بکشید و یه تیک پا تشریف ببرید بخونه‌شون، ممنون می‌شم، اینم نشوینی...

و تکه کاغذی را داد دستم که نشانی خانهای و شماره تلفنی روی آن بود. نگاهی به نشانی کردم و نگاهی به صورت جواد آقا که از خجالت سرخ شده بود و شاد نشان می‌داد.

اشاره کردم که خیالش راحت باشد و آهسته‌تر از خودش گفتم:

- زنگ می‌زنم خانه‌شان تا بعد!

جواد آقا ذوق‌زده و شنگول، استکان خالی‌ام را برداشت تا برود به قول خودش یک چای قندپهلو دونش بیاورد. بنده خدا هر وقت چای تازه‌دم خوش‌رنگ در بساطش داشت با عنوان چای قندپهلو دونش از آن یاد می‌کرد.

او جوان بدی به نظر نمی‌آمد، در طول مدت دوازده سالی که همکارش شده بودم، غیر از سر به زیری و انجام وظیفه و حتی زور شنیدن از سایر همکاران، چیز دیگری از او ندیده بودم. محبت بی‌شیله پیل‌اش را نصیب همه هم می‌کرد، حتی یادم هست موقع ازدواجم و نیز تولد هر دو فرزندم، هم از صمیم قلب تبریک گفت و هم در هر سه مورد هدیه‌ای متناسب برام گرفت، این کارش نه تنها در مورد من بلکه درباره اکثر همکاران بود که قبول‌شان داشت، البته من و همکارانم هم همیشه تلاش می‌کردیم محبت‌های اینجینی‌اش را بهتر جبران کنیم، محبت‌های جواد آقایی که ظاهراً آبدارچی اداره‌مان بود، اما نقش ارزنده‌ای که او داشت به حدی بود که اگر یک روز غیبت می‌کرد همه‌مان فلج می‌شدیم، چه درباره تأمین اطعمه و اشربه هر روزی‌مان و چه در سایر زمینه‌ها مثل گرفتن اجناس کوچنی و حمل و نقل وسایل سنگین و جابه‌جایی میز و صندلی و...

آقا جواد اگر چه سن و سال بالایی نداشت و شاید مثل من سی و دو سه ساله بود، اما به خاطر شرایط رفتاری و گفتاری‌اش بیشتر به یک آدم پخته‌ی چهل به بالا شبیه بود، بر همین اساس، هیچ کس باور نمی‌کرد او مجرد مانده و زن و زندگی نداشته باشد. درخواست همراه با شرم آن روزش هم در همین ارتباط بود، انگار خانواده‌ای مناسب با خودش را یافته بود و می‌خواست از دخترشان خواستگاری کند، و چون کس و کاری نداشت، مرا محرم اسرار می‌دانست و می‌خواست برایش بروم خواستگاری. جواد آقا در مورد بی‌کس و کاری‌اش می‌گفت:

- از وقتی خودم را شناختم، فهمیدم که کس و کاری ندارم، می‌گفتن وقتی شیرخواره بودم زلزله سنگینی می‌آد توی روستا و از تمامی بستگانم فقط من زنده می‌مونم...

صبر کردم تا همکارانم کمتر بشوند و زنگ بزنم به خانواده موردنظر جواد آقا. وقت ناهار، زمان مناسبی بود برای این کار. جواد آقا هم یکسره در رفت و آمد بود و با نگاهش از احوال قضایا خبر می‌خواست.

بالاخره شماره را گرفتم و با خانمی که خودش را مادر خانه معرفی کرد حرف زد و قرار شد عصر پنج‌شنبه بروم خانه‌شان برای خواستگاری جواد آقا از دخترشان.

سرتان را درد نیاورم، آن عصر پنج‌شنبه هم از راه رسید و رفتم خواستگاری و کارها خوب جلو رفت و جواد آقا عروسی کرد و روزگار خوش خوشانش شروع شد و تا وقتی این گونه بود، من مشکلی نداشتم. تمامی مشکلاتم از وقتی شروع شد که شش هفت ماه بعد از وصلت آقا جواد و همسرش، مشکلات آنها خودش را نشان داد و بدبختی‌اش دامان مرا هم گرفت، به حدی که...

آن روز و روزهای بعد همه تعجب کردند از غیبت جواد آقا، اما من که کم و بیش در جریان اختلافات میان جواد آقا و همسرش بودم، چندان متعجب نشدم، تعجب من وقتی بیشتر شد که چند روز بعد از اداره آگاهی زنگ زدند و مرا خواستند. قرار شد به سرعت خودم را برسانم آن جا تا درباره گم‌شدن جواد آقا کمکی بکنم. با گام‌هایی لرزان و قلبی پرتپش راه افتادم طرف اداره آگاهی. شاید باورتان نشود اگر بگویم برای اولین بار بود که گذرم به چنین جایی می‌افتاد. و تا برسم به بخش ویژه‌ای که گفته بودند، دلم هزار راه رفت.

متصدی پرونده که افسر موقر و باطمینان‌های بود، خیلی محترمانه با من روبه‌رو شد و موضوع را شرح داد. همسر جواد آقا از او مدعی شده بود که مرد زندگی‌اش شبی پس از یک بگومگوی مفصل با او از خانه خارج شده و دیگر بازنگشته است. اداره آگاهی از تمامی اماکنی که احتمال می‌رفت جواد آقا به آن جا رفت و آمد کرده باشد، حتی اداره‌مان و روستای پدری او استعلام گرفته بود، اما جواد آقا یک قطره آب شده و به زمین فرو رفته بود. حالا چرا مرا هم به آگاهی دعوت کرده بودند؟! همسر جواد آقا گفته بود تنها کسی که از طرف خانواده شوهرش می‌شناسد، من هستم.

آن روز و دو جلسه دیگر من در اداره آگاهی حضور یافتم و تمامی آنچه را که می‌دانستم نوشتم و زیر نوشته‌هایم را امضا کردم. از جواد آقا هم خبری نبود که نبود.

نوشته‌های من باعث شده بود مأمور تحقیق پرونده فشار بیشتری را بر همسر جواد آقا وارد بیاورد، چرا که من نوشته بودم:

«جواد آقا از تغییر رویه و مشی همسرش گلایه داشت. او می‌گفت، همسرم روزهای قبل از ازدواج و بعد از شروع زندگی مشترک مدعی بود که با نان خالی هم خواهد ساخت اما گذشت روزگار ثابت کرد که او بیشتر ادعا کرده و اهل عمل نیست. جواد آقا از فشارهای روحی و روانی همسرش بر او بسیار گلایه داشت و می‌گفت، همسرم از من می‌خواهد که شغلم را عوض کنم، به سر و وضع بیشتر برسم، برایش ماشین بخرم، او را به میهمانی‌ها و مسافرت‌های مختلف ببرم و حتی آخرین بار درخواست موبایل کرده است و...»

مأمور تحقیق پرونده دستور داده بود تا رفت و آمدهای همسر جواد آقا کنترل شود. البته من بعدها این موضوع را فهمیدم.

گزارشی که از بابت رفت و آمدهای مشکوک همسر جواد آقا به دست مأمور پرونده می‌رسد حسابی او را به فکر فرو می‌برد. من هم که بی‌خبر از این شگردهای پلیسی بودم و به تدریج متوجه می‌شدم که انگار تحت نظر هستم، از سوئی، تلفن‌های مشکوکی هم دریافت می‌کردم مبنی بر این که شریک پرونده هستم و به سزای اعمالم خواهم رسید. حتی در یک مورد کسی که تلفن کرده بود تهدید کرد اگر نرم آگاهی و تمامی گفته‌هایم را پس بگیرم، سر از گورستان درخواهم آورد.

روزگارم بسیار وخیم می‌گذشت. از یک سو جرأت نمی‌کردم حرفی از قضایا برای همسرم بگویم و از سوی دیگر تهدیدها امانم را بریده و به قول یکی از دوستانم، قیافه‌ام دست کمی از مجرم اصلی پرونده نداشت، مجرمی که گریه کور شده بود بر روزگار.

باز خدا را شکر که همان دوستانم اصرار کرد موضوع را با همسرم در میان بگذارم و مدد بگیرم.

و عاقبت با هزار ترس و لرز دست از دل کشیدم و هر چه بادابادی گفتم و قصه را برای همسرم گفتم.

همسرم موضوع را شنید و بر خوردی دوگانه کرد. از یک سو سرزنش شدم که چرا واسطه‌ی آن ازدواج شده‌ام، و از طرفی دلگرم کرد که این که معمولاً مأموران این گونه پرونده‌ها آنقدر حرفه‌ای هستند که بتوانند دیر یا زود گره کار را باز کنند. و در همین ارتباط همسرم اصرار کرد که تهدیدات تلفنی و مراقبت‌های مشکوک را به افسر پرونده گزارش کنم.



و از او آب گرفتم و...»

نیروهای اداره آگاهی با راهنمایی کسی که خبر را داده بود به سرعت روانه‌ی کوهستان مورد اشاره شدند و نتیجه‌ای که به دست آمد گره از کوری ماجرا گشود. جواد آقا با ترس و نگرانی به مأموران گفته بود:

«آن شب بعد از دعوی مفصلی که با همسرم کردم، از طرف او به قتل تهدید شدم، بعد هم صبح روز بعد که می‌خواستم پیام اداره، چند نفر مرا سوار یک ماشین کردند و پس از طی مسافتی زیاد حسابی کتک زدند و گفتند اگر در شهر و اداره آفتابی بشوم سرم را بیخ تا بیخ می‌برند، من هم که ترسیده بودم و دیگر نمی‌خواستم با همسرم که از زندگی خسته‌ام کرده بود زندگی کنم، ترجیح دادم زندگی آرامی را پیش بگیرم، به همین خاطر آمدم این جا چوپانی...»

جواد آقا در اداره آگاهی با همسرش رودرو شد و تمامی قضایا را گفت و از طرف دیگر تصاویر آدم‌هایی را که او را به قصد کشتن کتک زده بودند شناسایی کرد. آنها، از بستگان همسرش بودند و همانهایی محسوب می‌شدند که بعد از مفقود شدن جواد آقا رفت و آمدهایی مشکوک به خانه او داشتند یا همسر جواد آقا را با آنها دیده بودند.

القصد، جواد آقا تحت حمایت قانون توانست به اداره برگردد، هر چند که خودش نخواست و بازخرید شد و رفت دنبال زندگی‌اش.

همسر او هم به همراه همدستانش به زندان افتادند و من...

\*\*\*

خودخواهی و نانجیبی همسر جواد آقا که می‌خواست میراث شوهرش را بالا بکشد، باعث شد من با تنی خسته و رنجور و با روحی رنجورتر به زندگی‌ام ادامه دهم، هر چند که بسیار شادم از بابت روشن شدن وضعیت میهم جواد آقا، اما... راستش این گلایه مثل کوه روی دلم مانده. من از همسرم گلایه دارم که وقتی آن روزگار سخت را تجربه می‌کردم نه تنها حمایت نکرد، بلکه با نمک پاشیدن بر زخم دلم، ملال را صد چندان کرد. شاید این تک بیت شعر، مصداق قشنگ این روزهای من باشد که:

من از بیگانگان هرگز نالم  
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

راستش خسته شده بودم از آن همه اضطراب و نگرانی. این را به افسر پرونده هم گفتم اما او با ذکر عبارتی، اندکی آرامم کرد. او گفت:

«شاید در ازای این همه صدماتی که شما متحمل می‌شید، سرنوشت این جواد آقا روشن بشه، به همین دلخوش باشید که آزار و اذیت وارد شده بر شما می‌تونه آفتاب حقیقت رو از زیر ابر تزویر بیرون بیاره...»

قرار شد تلفن‌های مشکوک را دقیقاً گزارش کنم و رفت و آمدهای مشکوک و مراقبت‌هایی را هم که می‌دیدم، خبر بدهم. آگاه شدن از سرنوشت جواد آقا که به قول افسر پرونده شاید قربانی زیاده‌خواهی‌های دیگران شده بود. این انرژی را نصیب می‌کرد که باز هم ادامه بدهم.

روز و روزگار گذشت. همسر کم کم از وضعیتی که داشتیم خسته شد و کار به گلایه کشید. او حتی تهدیدم کرد به طلاق و اوقاتی را برایم رقم زد که شاید تحملش سخت تر از وضعیت موجود درباره گم شدن مشکوک جواد آقا بود. کار به جایی رسید که همسرم مرا از رفتن به اداره هم منع کرد و باز خدا را شکر که همان دوست خوبم راهنمایی‌ام کرد که مدتی مرخصی بدون حقوق بگیرم، چرا که همسرم فقط خواهان بازخرید شدنم بود.

مأمور پرونده که از فشارهای همسرم به زندگی‌ام باخبر شده بود، تلاش می‌کرد حتی‌المقدور مرا از مثلی که می‌توانست باعث روشن شدن وضعیت میهم جواد آقا بشود کنار بگذارد، هر چند که این اعتقاد را هم داشت:

«کنار گذاشته شدن شما از مثلث تحقیق، راه ما رو دورتر می‌کنه اما ظاهراً چاره‌ای نداریم...»

باز هم چرخ روزگار چرخید تا این که حدود پنج ماه و نیم از گم شدن جواد آقا، مأموران پلیس توانستند گره کور پرونده مفقود شدن او را بگشایند.

همسر جواد آقا از طریق دادگاه اقدام کرده بود و می‌خواست با توجه به گم شدن همسرش، مبلغ بازخریدی او را بگیرد. اداره محل کارمان هم با هماهنگی اداره آگاهی - که من بعدها این را فهمیدم - تصویر و نام و نشانی جواد آقا را در سه نوبت در روزنامه‌های کنترالانتشار آگهی کرده بود تا طبق قانون در صورت پیدانشدن جواد آقا سهم بازخرید او را به تنها وارث قانونی‌اش ببخشد.

آگهی شدن نام و نشانی و تصویر آقا جواد در روزنامه همان و پیدا شدن سرنخ، همان. کسی تماس گرفته بود که صاحب آن تصویر را در کوهستانی دور افتاده و در حال چوپانی دیده است. او گفته بود: «برای کوهنوردی به کوه‌های صعب‌العبور لرستان رفته بودم که با کمبود آب مواجه شدم و وقتی ردی از گله گوسفند دیدم دنبالش رفتم و رسیدم به چنین مردی که تصویرش به عنوان گمشده آگهی شده است

فکر می‌کردم سیگار است  
و تسکین دهنده، اما مواد  
مخدر بود و تخریب کننده

# نمی‌خواهم در منجلاب غرق شوم



در گرمای تابستان، زیر تیغ آفتاب، راهی کانون اصلاح و تربیت می‌شوم. گرمای هوا کلافه کننده است و ترافیک شهر نیز مزید بر علت، به مقصد می‌رسم. سکوت آرامبخشی در محیط وجود دارد. سراغ دختران می‌روم. دختری تنومند و درشت اندام با ابروانی پرپشت، داوطلبانه به گفتگو می‌نشیند. شالی آبی و ماتویی مشکی بر تن دارد. صندلی خودش را جابجا می‌کند و می‌گوید: چندین بار بود که پسری جوان سایه به سایه تعقیب می‌کرد.

نگاه پسر با همهی نگاه‌ها متفاوت بود. با این حال هر بار سعی کردم بی‌تفاوت از کنارش بگذرم. بالاخره آن روز شوم پسر جوان سر راهم سبز شد و زندگی‌ام اینگونه رقم خورد که می‌بینید.

از او می‌خواهم کامل همه چیز را بگوید. لبخندی بی‌رنگ بر لب می‌نشانند و می‌گوید: بهتر است از گذشته‌ها شروع کنم و ادامه می‌دهد: چهار ساله بودم که سایه مادر از سرم کوتاه شد. یک خواهر و سه برادر بزرگتر از خودم دارم و فرزند آخری هستم. هیچ رابطه‌ی خوبی با خواهر و برادرها نداشته و ندارم. برای همین زندگی را با مادر بزرگ ترجیح دادم. با اینکه دو نسل با من اختلاف داشت اما بهتر از بقیه درکم می‌کرد. تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخواندم. در نوجوانی پسری به زندگی‌ام وارد شد که مدتی با هم دوست بودیم. پسر همسایه‌مان بود و سرانجام به ازدواج انجامید. مادر بزرگ به این وصلت راضی نبود اما آنقدر خودم را برایش لوس کردم و پافشاری به این امر که در حقیقت دلش سوخت و موافقت کرد. دو سال است که زندگی زناشویی را پشت سر می‌گذارم، تازه فهمیدم که مرد مناسبی برایم نیست، اما چه دیر فهمیدم!

یکی از این روزها که به زعم خودم همسر مهربانم کنارم بود از درد کمر به خود می‌پیچیدم، او سیگار به طرفم دراز کرد و گفت: «چند دود بگیر، درد از بین می‌ره و حالت خوب می‌شه.»

فکر می‌کردم سیگار است و تسکین دهنده، اما مواد مخدر بود و تخریب کننده. راستش را بخواهید با یک بار معتاد نشدم بلکه حالت خوبی به من دست داد و هرازگاهی مصرف می‌کردم. کم‌کم به طور مداوم مصرف کردم؛ من و شوهرم مصرف کننده بودیم و برادر شوهرم فروشنده.

خودم سر کار می‌رفتم و از لحاظ مالی مشکلی نداشتم. مصرف روزی یک گرم کراک بود و ۲ ربعی شیشه، بدون اینکه متوجه شوم غرق در اعتیاد شده بودم. آن روز دلم گرفته بود، هم شوهرم را

بالاخره آن روز شوم  
پسر جوان سر راهم  
سبز شد

دوست داشتم هم او را مسبب بدبختی‌هایم می‌دانستم. اوضاع روحی‌ام به هم ریخته بود، ضمن اینکه مدتی هم پسری پای‌ام می‌شد و ابراز علاقه می‌کرد.

کلافه بودم، نه می‌توانستم به مادر بزرگ حرفی بزنم نه رابطه‌ای با خانواده‌ام داشتم. پیش خود گفتم، به جای زیارتی می‌روم تا کمی خودم را سبک کنم. از خانه بیرون آمدم و راهی شدم. سوار مینی‌بوس شدم و وقتی به امامزاده رسیدیم، راننده دندان گرد بود و کرایه زیادی برداشت، من هم که حال و حوصله نداشتم، سر کرایه با او جر و بحث‌ام شد. مردم اکثراً پیاده شده بودند که متوجه شدم پسری که دل بسته‌ام هست و ابراز علاقه می‌کند در مینی‌بوس است و برای خود شیرینی وارد ماجرا شد. راننده که دید جوانی پشت من است، قفل فرمان را بلند کرد که آن جوان چاقو درآورد و درگیر شدند. راننده مجروح شد و راننده‌های دیگر دخالت کردند و پلیس ۱۱۰ را خبر کردند. هم مرا دستگیر کردند، هم آن جوان را. او را به زندان قزل‌حصار بردند و مرا به اینجا آوردند. قاضی از من پرسید، «چه نسبتی با این آقا داری؟» چون نشئه بودم، جواب دادم: برادرم است. و خود آن آقا گفته بود نامزد هستیم و می‌خواهیم با هم ازدواج کنیم. وقتی حرفها ضد و نقیض شد، پرونده مسکوت ماند و سه ماه است بلاتکلیفم. وقتی شوهرم از ماجرا با خبر شد پشت تلفن گفت: «نگران نباش، مواد را به دست می‌رسونم.» خیلی متأسف شدم. انتظار چنین حرفی را از او نداشتم. او مرا معتاد کرد و همچنان مواد در اختیارم می‌گذارد. به او گفتم، به دادگاه بیا تا مشخص شود شوهرم هستی. نمی‌دانم از اینکه اعتیاد دارد می‌ترسد یا علت دیگر دارد، فقط بیان کرد: بذار با اون پسر عقدت کنن و آزاد بشی، و گرنه ۱۰۰ ضربه شلاق می‌خوری.

در اینجا هم بر سر دو راهی مانده‌ام. قاضی مصر است که برنامه‌ی عقد ما زودتر صورت بگیرد. آن جوان هم بدجووری شیفته من شده و فکر می‌کند دروغ می‌گویم تا او را از سر باز کنم. نمی‌دانم چطور بگویم که باور کند.

تصمیم دارم از اینجا که بیرون رفتم - فعلاً در حال ترک مواد هستم - از شوهرم جدا شوم. او کسی را می‌خواهد مثل خودش. اما من دوست ندارم در منجلاب غرق شوم. اما با این پسر هم عروسی نمی‌کنم. می‌روم نزد مادر بزرگ و از او عذرخواهی می‌کنم و یک زندگی سالم را شروع می‌کنم. اگر خانواده‌ام «خواهر و برادرهایم - تمایل داشته باشند رابطه‌ی خوب هم با آنها برقرار می‌کنم.

رضا از هر نظر مناسب بود، هم شخصیت کامل و پخته‌ای داشت و هم از نظر مالی در موقعیت مناسبی بود. منتها من دلم نمی‌خواست ازدواجم به این صورت باشد که نهایتاً پدر و مادرم پیروز شدند، مادرم می‌گفت: کم‌کم عاشق یکدیگر می‌شوید. رضا عاشقانه دوستم داشت، خیلی خوب و مهربان بود. تمام تلاشش را برای آسایشم می‌کرد. من هم احترام زیادی برایش قایل بودم. اما در دو ماه فاصله بین عقد و عروسیمان هیچ وقت آن جرقه در من رخ نداد برخلاف من رضا بیشتر از قبل با من صمیمی می‌شد. بعد از عروسیمان هم همین طور بود، با آنکه دیگر سعی می‌کردم به خود تلقین کنم که دوستش دارم فایده‌ای نداشت.

هر چه تلاش می‌کردم نمی‌توانستم دوستش داشته باشم. می‌دانستم او خلاف من فکر می‌کند. اما مشکل از من بود. با آنکه بعد از مدتی زندگی به یکدیگر عادت کردیم، ولی هیچ وقت عاشق او نشدم. به حضورش در کنارم عادت کرده بودم اگر زمانی دیرتر از وقت همیشگی بدون آنکه از قبل خبری بدهد می‌آمد نگران می‌شدم. به لباس، خواب و خوراکش توجه داشتم اما از عشقی که همیشه انتظارش را می‌کشیدم خبری نبود.

شاید فکر کنید چقدر دیوانه‌ام، اما من هنوز حسرت روزهای قبل از ازدواجم را می‌خورم. با خودم درگیر بودم. نمی‌دانم چرا، اما طول کشید تا توانستم مشکلم را با همسرم درمیان بگذارم. اوایل از حرف‌های بی‌سروته من سردر نمی‌آورد اما وقتی اصرار مرا دید باور نمی‌کرد که بخوام از او جدا شوم. آخر ما اصلاً با یکدیگر مشکلی نداشتیم. در این مدت نزدیک به دو سال که از ازدواجمان می‌گذرد حتی یک مرتبه هم با یکدیگر بحث نکرده‌ایم. حتی منظور مرا که می‌گفتم عاشقش نیستم نمی‌فهمید؛ موضوع را با مادرم در میان گذاشتم او هم حرف‌های رضا را تکرار می‌کرد می‌گفت عشق یعنی چه؟ منتظر چه اتفاقی هستی، مگر غیر از این زندگی که رضا برابرم فراهم کرد خوشبختی معنای دیگری داشت.

مادرم می‌گفت شاید اصلاً با یک عشق آتشین ازدواج می‌کردی و خیلی زود شعله‌هایش تو را می‌سوزاند.

می‌دیدید آنچه را که بدست آورده‌ای چیزی نیست که می‌خواستی. اما این حرف‌ها برابرم فایده‌ای ندارد احساس می‌کنم دارم به رضا خیانت می‌کنم و ادای زن‌های مهربان را در می‌آورم.

هیچ وقت آنطور که دلم می‌خواست پیش نرفت؛ زندگی را می‌گویم، هیچ وقت آنچه را که در سرداشتم به واقعیت نپیوست. شاید من خیلی زیاد در رویا سیر می‌کردم. اما هرچه که بود؛ روزگار با من خوب تا نکرد، شاید هم من قدر ندانستم. بالاخره رویا پردازی‌ها برابرم دلسر ساز شد؛ اصلاً مشکل همین جا بود که عالم رویا و واقعیت را با یکدیگر مخلوط کرده بودم و آنها را از یکدیگر تشخیص نمی‌دادم. دختر سر به هوایی نبودم. مثل بقیه خیلی معمولی زندگی می‌کردم. اما دلم می‌خواست زندگی آنقدر برابرم ساده نباشد. دیپلم را که گرفتم گفتم دیگر درس نمی‌خوانم. پدر و مادرم اصرار داشتند حتماً به دانشگاه بروم اما نظرم چیز دیگری بود و اعتقاد داشتم موفقیت در تحصیلات دانشگاهی خلاصه نمی‌شود.

مدتی را به گذراندن کلاس‌های هنری سپری کردم. رشته‌های مختلفی را تجربه کردم اما در هر کدام دو، سه ماه بیشتر دوام نمی‌آوردم. دوست داشتم از همه چیز سر در آورم. در آخر هیچ کدام را به درستی یاد نگرفتم. بعد فکر کردم که کاری برای خودم دست و پاکنم تا استقلال داشته باشم. برای همین پدرم از طریق دوست و آشنا بالاخره مرا در یک شرکت مشغول کرد و به عنوان منشی مشغول شدم.

بد نبود تقریباً راضی‌ام می‌کرد. از این که استقلال مالی پیدا کرده بودم. راضی بودم همان ایام بود که یکی - دو نفر هم به خواستگاریم آمدند اما من هنوز قصد ازدواج نداشتم، منتظر یک اتفاق بودم که در زندگی‌ام بیفتد. مثلاً عاشق بشوم و ازدواجم با علاقه باشد. اما هیچ وقت این اتفاق رخ نداد دیگر سنم به بیست و پنج رسیده بود، یکی، دو مورد موقعیت خوب برای ازدواج پیش آمده بود که به خاطر عدم وجود جرقه عشق جواب رد دادم. پدر و مادرم نگران بودند. مادر می‌گفت اگر سنت بالا برود دیگر کسی به سراغت نمی‌آید. اما من به این حرف‌ها اهمیتی نمی‌دادم. حتی اگر عشق در چهل سالگی به سراغم می‌آمد کافی بود اما این مسأله‌ای نبود که دیگر خانواده‌ام بخواهند کوتاه بیایند.

وقتی رضا به خواستگاریم آمد. هیچ احساسی نسبت به آن نداشتم. اما خانواده‌ام برخلاف نظر من تصمیم گرفتند. مادرم می‌گفت کمی بیشتر به او فکر کنم شاید آن جرقه‌ای که انتظارش را می‌کشی پیش آید. اما نه، رضا کسی نبود که شعله‌های عشق را در من مشتعل کند. جوابم منفی بود، اما پدر و مادرم نمی‌خواستند من این موقعیت را از دست بدهم.

رویا و واقعیت را با یکدیگر  
مخلوط کردم

عشق یعنی

چه؟

باور نمی‌کردم جدا شوم



# پسری که از اصفهان آمد

## آنچه گذشت

- چه مطلبی؟ کاظمی رو که فرستادم رفت هر چند فکر نمی‌کنم اون حیوانکی...  
- درسته، اون حیوانکی از گل هم پاک‌تر بود. او کاملاً بی‌گناه بود و هیچ ربطی به این جریان نداشت.  
- چه طور؟

- او بود که منو متوجه موضوع کرد. یک روز اومد اداره پیش من و گفت که معی داره زیادی پول خرج می‌کنه و از من خواست در این مورد تحقیق کنم و من تازه متوجه شدم که پول‌هام کم میشه و الا اگه کاظمی نگفته بود، معلوم نبود من کی متوجه بشم.

- پس، پس چرا به من نگفت؟  
- به خاطر این شازده (و به من اشاره کرد) از ایشون حمایت می‌کرد. نمی‌خواست کاری کنه که شما ایشونو تنبیه کنید. اما به خود این آقا پسر گفته بود که بره و با مهتاب صحبت کنه و وقتی ایشون این کار رو نکرد خودش اومد پیش من و منو در جریان گذاشت.

- پس چرا شما امروز صبح چیزی نگفتید؟ قبل از این که اون بره.  
- چون او خودش نمی‌خواست. او واقعا باهوش و زیرک بود. از قبل می‌دونستم که ممکنه ایشون و اون پسره تباخی کنند و او را مقصر قلمداد کنند. به من گفت اگر این طور شد شما چیزی نگید، چون دیگه نمی‌خواست این جا بمونه. گفت: زن عمو از بودن او دل خوشی نداره پس او باید برگرد. خودش خواست که من سکوت کنم تا شما مانع رفتن او نشوید. ازم قول گرفت. من اگر به مجتبی فشار آوردم تا شریک جرمش رو معرفی کنه، منظورم مصطفی برادرش و یا خود مهتاب بودند. فکر کردم ممکنه دست اونا توی کار باشه، باید می‌دونستم با چه خانواده‌ای وصلت کرده‌ام. اون پسر دانا و فداکاری بود. خودش رو فدای پسر شما کرد. این دو تا براش نقشه کشیدند. هر چند گفته بود به شما چیزی نگم، ولی دیدم خدا رو خوش نمیاد. خداحافظ.

رنگ پدرم مثل گچ سفید شده بود. از طرفی هم خوشحال بود. خوشحال از این که بی‌گناهی کاظمی خیلی زود ثابت شده بود، نگاهی به من کرد و گفت:  
- من می‌دونستم اون بی‌گناهی. می‌دونستم تو داری مثل سگ دروغ می‌گی، حالا جواب خدا رو چی می‌دی روت می‌شه دیگه تا آخر عمرت توی روی کاظمی نگاه کنی؟ خاک بر سرت که تو هم مثل نه‌ت می‌مونی تو لیاقت دوستی اونو نداشتی حیف از اون همه محبت که به تو کرد.

چند ماه بعد قطعه کاغذی روغنی و چرب را در بساط خیاطی مادرم پیدا کردم.

بعداز پهل سال به دیدار پسرعمویم حاج کاظم که به دلیل صدمات شیمیایی ناشی از جنگ تممیلی در مال موت بود، به اصفهان رفتم. از او به خاطر فضای پهل سال پیش ملائیت طلبیده و پوزش فواسته و او مرا بفشید. ساعاتی بعد جان به جان آفرین تسلیم کرد و او را در قطعه شهدا به خاک سپردیم. بعد از مراسم خاکسپاری برای پسرش ممد تعریف کردم که پهل سال پیش... کاظمی را پدرم از اصفهان به قم آورد تا با ما زندگی کند. او درمکانیکی اوستا قربون مشغول شده اما مادرش از آمدن او ناراضی بود و در هر فرصتی از او انتقاد می‌کرد. مجتبی پسر مهتاب فانج همسایه دیوار به دیوارمان از میب ناپدری‌اش پول سرعت کرده و ریفت و پاش می‌کرد، تا این که دستش رو شد و ناپدری‌اش موضوع را فهمید، ناپدری مجتبی می‌فواست بداند چه کسی او را به این کار ترغیب کرده است من و مجتبی با تباخی تصمیم گرفتیم کاظمی را که کاملاً بی‌گناه بود، به عنوان مقصر معرفی کنیم تا از شرش آسوده شویم و همین کار را هم کردیم. البته پدرم صرف مرا باور نکرد و اینک پایان ماجرا...

صبح روز بعد کاظمی ساک بزرگش را بسته و آماده رفتن بود. مادرم شب قبل خانه را ترک کرده و به منزل مادر بزرگ رفته بود. نمی‌خواست با کاظمی روبه‌رو شود. خودش می‌دانست چه دسته گلی به آب داده است، من هم می‌خواستم از خانه بیرون بروم که پدرم نگذاشت. هر سه با هم به گاراژ ترانسپورت نور رفتیم. کاظمی با پدرم خداحافظی کرد و سوار شد. مرا ندیده گرفت. انگار که اصلاً وجود نداشتم. سوار شد و از داخل اتوبوس و پشت شیشه توی چشمهای من زد تا وقتی که اتوبوس حرکت کرد و دور شد، او همین طور در چشمهای من نگاه می‌کرد. در آخرین لحظه به وضوح دیدم که لبخند محزونی روی چهره سنگی‌اش نقش بست و جویباری از اشک از چشمهایش سرازیر شد، اما همچنان بدون آنکه پلک بزند، در چشمهای من زل زده بود، تا این که اتوبوس از خم جاده پیچید و از نظر ناپدید شد.

شب پدرم شام نخورد، در گوشه تاریک ایوان چهار زانو نشسته و پک‌های عمیقی به سیگارش می‌زد. او هر وقت این طوری می‌شد، می‌دانستم که مثل آتشفشان در حال انفجاری است که هر لحظه ممکن است فوران کند. پدرم داشت دومین سیگارش را خاموش می‌کرد که در زدند. به سوی در دویده و آن را باز کردم و از تعجب خشکم زد. رئیس خانی بود. نگاه تندی به من کرده، گفت که با پدرم کار دارد.

- چه عجب آقای رئیس خانی یادی از ما کردید؟  
- راستش محمدخان (اسم پدرم) مطلبی هست که شما باید بدوید.



– حاج کاظم داره می‌میره، کاظمی پسر عمو تو می‌گم. می‌دونی که شیمیایی شده بود. تقریباً همه ریه‌هاش از بین رفته. اون دلش می‌خواد قبل از مردن تو رو ببینه. می‌خوام که همین امروز یعنی همین الان بری به اصفهان، چهل سال کافی نیست؟

– آخه آقاچون من... من... برم بگم چی؟ من خیلی به اون...

– دیگه کافیه. تو از خودت شرمنده‌ای یا از اون؟ هر چی بوده گذشته، تموم شده، اون تو رو بخشیده، از همون چهل سال پیش تو رو بخشیده بود. همیشه تو رو دوست داشت. عکس توی باغ ملی یادته؟ حاجی همیشه این عکس رو با خودش داشت، حتی وقتی که به جبهه می‌رفت؟

– این عکس رو می‌گید آقاچون؟ (عکس را از کیفم درآوردم و به پدرم نشان دادم)

– آره، همین، پس تو هم دلت پیش اوئه، برو، همین الان برو شاید فردا دیر باشه، اگه روت نمیشه من باهات پیام.

– نه آقاچون خودم باید برم. تنها، سال‌ها پیش باید می‌رفتم. باید از او حلالیت بگیرم.

– پس... پس به فکر مادر خدایبارزت هم باش. برای او هم حلالیت بگیر. \*\*\*

سنگ مزار را با دقت و وسواس شستم و شاخه‌های گلایل را روی آن چیدم، از بالای گلها تصویر حجاری شده حاج کاظم پیدا بود که مستقیم در چشمان من نگاه می‌کرد و به لب لبخند می‌زد. قرائت سوره‌ای از کتاب مقدس قرآن را به پایان برده بودم که سایه‌ای را روی مزارش حس کردم. کسی بالای سرم ایستاده بود. برگشتم و نگاهش کردم. مردی تقریباً شصت ساله، لاغر اندام و بلند بالا با موهای سفید و ریشی انبوه آن جا ایستاده بود. چشمهای سیاه و درشتش مرا به یاد خاطره‌ای دور می‌انداخت. لباس برویچه‌های سیاه را بر تن داشت، روی مزار حاج کاظم خم شد، آن را بوسید و برایش فاتحه خواند. من سر صحبت را باز کردم.

– شما همدوره حاج کاظم بودید؟

– آره در جبهه همدیگر رو پیدا کردیم. من مجروح شده بودم. حاجی منو نجات داد و به بیمارستان رساند. از اون جا دیگه همیشه با هم بودیم.

پس چرا در مراسم وفات حاجی شما رو ندیدم؟

«من بستری بودم، بدحال بودم. نمی‌تونستم پیام، آخه من هم...»

– شما هم شیمیایی شده‌اید؟

– خب قسمت این طور بوده، راضی هستیم به رضای حق.

– ببخشید که می‌پرسم، نمی‌دونم چرا؟ ولی گفتین در جبهه همدیگر رو پیدا کردین مگه از قبل هم همدیگر رو می‌شناختین؟

– بله از دوره نوجوانی آخه من... من... (زنگ صدایش در گوشم آشنا بود. آن طرز نگاهش آن حرکاتش... یک مرتبه شناختمش بله خودش بود... مجتبی بود)

– آخه تو چی؟ تو و یک احمق دیگه دل اونو شکستید و به او تهمت ناروا زدید و او بارگناه شما دو تا رو به دوش کشید، اونم چهل سال آزرگار، درسته آقا مجتبی؟

– شما این‌ها رو از کجا... تو... تو... احمدی... آره... خودتی؟

– آره خودمم... متاسفانه خودمم!

من و مجتبی همدیگر را در آغوش کشیده و زار زار گریستیم. بر مزارش نشستیم و به تصویر حجاری شده‌اش نگاه کردیم و او نیز به ما خندید.

«پایان»

نامه‌ای بود برای من که کاظمی قبل از رفتن نوشته بود، اما مادرم آن را یافته و پنهان کرده بود.

سلام پسر عمو

من به عمو گفتم که همه تقصیرها با منه و ازش خواستم که تو رو تنبیه نکنه. من گردن گرفتم، پسر تو راحت باش! از اصفهان که اومدم فقط به هوای تو بود.

تنها دلخوشی‌ام تو بودی چون خیلی دوست داشتم اما تو... کمر منو شکستی

«خدا حافظ باشه»

\*\*\*

سال بعد من دیپلم گرفتم و وارد دانشکده خلبانی شدم، به آمریکا رفتم فارغ‌التحصیل شدم، برگشتم و مشغول به کار شدم و ازدواج کردم. سال‌ها گذشت. کاظمی را از روزی که به آن صورت از هم جدا شدیم ندیدم. اما می‌دانستم که او هم در اصفهان تعمیرگاه بزرگی دارد و ماشین‌آلات سنگین تعمیر می‌کند و دارای زن و زندگی و خانه و فرزند است. هرازگاهی به اصفهان می‌رفتم. چون خواهرم آن جا زندگی می‌کرد اما هیچ وقت دیدار کاظمی که حالا معروف به حاج کاظم شده بود دست نداد. یعنی من روی دیدنش را نداشتم. هر وقت فکر می‌کردم که ما با او چه کردیم عرق شرم بر پیشانی من می‌نشست همیشه در خلوت خودم عکسی را که در باغ ملی در اولین روز ورودش گرفته بودیم جلو خود می‌گذاشتم و نامه‌اش را می‌خواندم. تنها دلخوشی‌ام تو بودی، چون خیلی دوست داشتم اما تو کمرم را شکستی. و آنگاه اشک از چشمانم سرازیر می‌شد. هرگز خودم را نبخشیدم. وقتی که به آمریکا رفتم نامه و آن عکس کدایی را با خود بردم. اما تو کمرم را شکستی هر وقت به این جمله می‌رسیدم بغضی مثل گلوله توپ در گلویم گیر می‌کرد و می‌خواست خفهام کند. بارها خواستم بروم و به پایش بیفتم و از او طلب عفو و بخشش کنم، اما همیشه خجالت کشیدم. جرات روبه‌رو شدن با او را نداشتم و این گونه بود که چهل سال گذشت.

در طول دوره جنگ تحمیلی من به عنوان فرمانده ارشد به شدت درگیر جنگ و مسائل مربوط به آن شدم. می‌شنیدم که حاج کاظم هم اهل جبهه است و مرتب به عنوان سر مکانیک ماشین‌آلات سنگین به جبهه می‌رود. او در اواخر جنگ متاسفانه شیمیایی شد و به بستر بیماری افتاد. شنیدم که حال او روز به روز وخیم‌تر می‌شود.

\*\*\*

از درکه وارد شدم، همسرم ساک مسافرتم را بسته بود.

– چه خبره؟ قراره جایی بریم؟

– شما بعله قراره بری قم. البته اگه خواهش کنی منم باهات می‌آم.

– چیزی شده؟ حال آقاچون به هم خورده؟

– نه نگران نشو آقاچون طوری نشده در حقیقت خودش زنگ زده و گفته امروز حتماً بری اون‌جا باهات کار واجب داره.

– بسیار خوب، پس خواهش می‌کنم شما هم با من بیا.

آقاچون منتظر بود. به محض این که رسیدم خواست تنها به اتاقش بروم، وقتی وارد اتاقش شدم، خواست که در را ببندم، این کار را کرده و سپس روی چهارپایه در مقابلش نشست. معلوم بود که موضوع مهم است.

– چیزی شده آقاچون؟

– آره این آخرین فرصت شاید همین الان هم دیر باشه.

– چی دیر باشه؟ آخرین فرصت چی آقاچون؟

## وقتی کودکان آموختند

نوشته: دیوید ال. ودرفور

وقتی کودکان آموختند که شادی نه در آنچه داریم، که در آنچه هستیم یافت می‌شود، وقتی آموختند که بخشش و گذشت سودمندتر از انتقام است، وقتی یاد گرفتند که انسان با دلسوزی و ترحم نسبت به خویش از رنج رها نمی‌شود بلکه با تحوّل درونی و قدرت روحی برآن چیره می‌شود.

زمانی که فهمیدند نمی‌توانند جهان پیرامونشان را کنترل کنند اما می‌توانند برنفس خود تسلط یابند، هنگامی که دریافتند اگر برای دوستی در مقابل خودخواهی، مصالحه در برابر گران‌سری، و نیشیدن در مقابل نصیحت کردن ارزش قائل شوند، رابطه‌ها شکوفا می‌شود،

وقتی آموختند، از کسی که تفاوت‌هایش آنها را می‌ترساند متفرّ نباشند، بلکه از چنین تفری بهره‌رسانند،

زمانی که متوجه شدند لذت واقعی در از زمین بلند کردن دیگران است، نه در نیروی دروغین بر زمین گرفتن دیگران،

وقتی دریافتند که تعریف و تمجید دیگران اگر با احترام شخصی هماهنگ نباشد، سرشار از تملق، اما بی معنی است،

زمانی که فهمیدند اندازه‌گیری ارزش یک زندگی به بهترین نحو، در سال‌هایی که صرف ثروت اندوزی شده نیست، بلکه در لحظاتی است که صرف اشتراک معرفت با دیگران لقاء امید، زدودن اشک‌ها، و لمس قلب‌ها شده است،

وقتی متوجه شدند زیبایی یک شخص نه توسط چشم که به وسیله قلب دیده می‌شود و حتی اگرچه گذشت زمان و سختی‌ها ممکن است پوسته بیرونی انسان را مورد هجوم قرار دهد، باز هم می‌شود زاویه دید و شخصیت کسی را بهبود بخشید، وقتی آموختند که به هر کس ظرفیت‌های خوب و بد هر دو اعطاء شده و بروز و ظهور هر یک از این ظرفیت‌ها بستگی به کمک‌ها و یا صدماتی دارد که دیگران به آنها وارد می‌آورند،

وقتی دریافتند که به هر کس هدیه‌های منحصر به فرد خود او داده شده و هدف زندگی آن است که بهترین آن هدایا را با جهان شریک شوند،

وقتی بچه‌ها این چیزهای دلخواه و چگونگی تمرین آنها را در هنر خوب زندگی کردن بیاموزند، دیگر بچه نبینند. آنها موهبتی الهی برای کسانی هستند که می‌شناسندشان و الگویی ارزشمند برای همه جهان.



(بازیگر فیلم‌هایی چون رگبار، گوزنها و...)

امیدوارم این زوج هنرمند همیشه سلامت و خوشبخت باشن البته با دوقلوهاشون و کلاه قرمزی!

\* یه سریالی در حال پخش شدن و کلی هم طرفدار داره، یکی از بازیگرای اصلی سریال یهو ناپدید شد!

بعدش یه جورایی ماستمالیزیشن کردن که در فلان جاست تا صداش در نیاد! اصل قضیه یه چیز دیگه‌اس؛ آقای بازیگر یهو احساس کرد تهیه‌کننده ممکنه پولش رو درست و حسابی نده، برا همین از نیمه‌های راه ساخت سریال گذاشت و رفت!

از این اتفاقات تو سینما و تلویزیون زیاد می‌افته بعد با چند تا دیالوگ اون بازیگر رو می‌فرستن سفر، یا می‌کشن یا مثلاً می‌فرستن تو قرنطینه و از این جور چیزا...

**\* خوشبختی میان پرده‌ی بدبختی هاست!**

دن مارکی

\* فاک کویت همه در دیده کشم تا دگری  
ننشیند زغم عشق تو بر فاک آنجا

نوری اصفهانی

\* این هفته یکی از بچه‌ها تو نامه‌اش نوشته بود که: «معلوم تو دیگه اون معلوم سابق نیستی...» منظورش این بود که دیگه مٹ سابق به نامه‌ها جواب نمی‌دم و بی‌حوصله و عصبی هستم...

واقعاً این جور می‌شدم؟ من چنین حسی رو ندارم، البته ممکنه ادبیات نوشتاری‌ام دچار بعضی تغییرات شده باشه، ولی حسم رو گمون نکنم.

بچه‌های قدیمی‌تر یادشونه، قبلاً من خیلی «ok ok» می‌کردم، بعد یهو ازین اصطلاح انگلیسی بدم اومدم.

با یه مدتی براورود یه تازه وارد هورا می‌کشیدم، اما بعد تصمیم گرفتم خوش آمد بگم، حالام اگه طرف خودش بخواد براش هورا می‌کشم.

با قبلاً خیلی صمیمی‌تر می‌نوشتم و هی «جانم جانم» می‌کردم.

ولی وقتی صفحه معلوم شکل و شمایل کامل‌تری پیدا کرد، سیاست‌های مجله اجازه نمی‌داد که خیلی هم تو نوشته‌هام خودمونی باشم. پس نوع قلمم تغییر کرد،

اون قدر که امروز این جور می‌شده. یه چیزی رو دوست ندارم اینه که نوشته‌ام به خاطر رعایت نکردن بعضی چیزا از طرف سردبیر مجله حذف بشه، گاهی حتی خودم رو سانسور می‌کنم تا صفحه طبق همین روال چاپ بشه.

بالاخره وقتی قراره صفحه‌ام تو مجله باشه باید خودم رو با سیاست‌های مجله هماهنگ کنم.

تموم اینا رو گفتم که بگم امیدوارم همون معلوم سابق باشم و اگه تغییری هم کردم در جهت بهتر شدن باشه نه بدتر شدن.

\* رفته بودم سر صحنه سریال «طلاق در وقت اضافه» (پنهان اما آشکار) و فهمیدم شوهر «دنیا فنی‌زاده» - عروسک‌گردان کلاه قرمزی - دستیار اول مدیر تصویربرداریه.

«آبتین سهامی» اسمش، چون خیلی کلاه قرمزی و پسرخاله رو دوست دارم ازش در مورد خانومش پرسیدم.

گفت که فعلاً کارای هنری نمی‌کنه و خوناس و سرگرم نگهداری از دوقلوها!

پرسیدم: دلش برا کلاه قرمزی تنگ نشده؟ گفت: «عروسک کلاه قرمزی تو خونه ماست و دنیا اونو مٹ بچه‌هاش دوست داره و همش بغلش می‌کنه، باهاش حرف می‌زنه، درد دل می‌کنه، اشک می‌ریزه و...»

اینو بهش می‌گن احساس پاک یه هنرمند، الحق برازنده‌اس که دنیا دختر یکی از اسطوره‌های بازیگری سینمای ایران باشه؛ زنده‌یاد «پرویز فنی‌زاده».

## معلومستان

### \* دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد

یه نامه ازت داشتم که طی چند ماه نوشته بودی، اما بدون تاریخ! چرا پایین نوشته‌ها تاریخ نمی‌زنی؟

تو این چند ماه کلی اتفاقات جورواجور برات افتاد که یکی از اونا خیلی مهم بود، بدون این که آخرش رو بگی نامه‌ات رو تموم کردی.

لطفاً تو نامه بعدی برام توضیح بده بالاخره چی کار کردی.

ایتم بهت بگم، این قدر به همه چیزای زندگی، نگاه منفی نداشته باش. چرا نباید یه خواستگار خوب بیاد خونه تون؟ برا چی از بابا خجالت می‌کشی؟ می‌خوای تا آخر عمرت همین جور بشینی خونه و بی‌زی و بشوری؟

از کارای بابات خیلی حرص می‌گیره، آقا نمی‌ره سرکار که چی بشه؟ مرد نباید خونه نشین باشه، در و دیوارای خونه بهش پدو بیراه نمی‌گن؟

در مقابل این آقای پدر، بهتره تو هم به فکر آینده‌ات باشی. از آبیچی کوچیکه‌ات یاد بگیر که به همه کارای زندگی‌اش می‌رسه...

امیدوارم برام خبرای خوبی داشته باشی.

### \* بلدرچین صورتی - فزوبین

بازم که نقاشی‌ات قابل چاپ نیست، مگه قرار نبود نقاشی‌های بهتری برام بکشی؟



### \* نیکیتا - لاهیجان

چند ماه ازت خبری نبود، البته گفته بودی واسه امتحان

می‌ری و حالا هم برگشتی، اینو بهش می‌گن آدم خوش قول.

تو هم که رفتی تو وادی کشف من، ولش کن اصلاً مهم نیست من کی هستم... راستی

صاحب این نقاشی کیه؟ «فری منگوله» رو می‌شناسم؟ داداش

کوجولوی توست؟ در هر صورت نقاشی‌ات رو می‌چاپم

تا خودش بتونه تصویرش رو ببینه. این جمله آخر نامه‌ات

نوشته بود: «سرچشمه زیبایی قلب است و فکر سخاوتمندانه

از دیوارهای آن تراوش می‌کند!»

(فرانسیس کواریس)

سبزباشی نیکیتا...

در جشنواره‌های دانشجویی مقام آورد، دوستای تازه‌ای داری و البته چون حالا بیشتر دنیا را می‌فهمی، غصه‌هایت هم بیشتر شده است!  
سبز باشی و استوار صنوبر.

## \* نیلوفر آبی از آبی‌ترین جای دنیا

نوشتی که با داداش کوچیکت تو کارگاه بابا کار می‌کنی! آفرین، خیلی خوشم اومد، حالا بهتر می‌تونی اونا رو درک کنی. اگه اونا رو خیلی دوست داری و نمی‌تونی به زبون بیاری، راه دیگه‌ای برا ابرازش پیدا نکردی؟ منم مث توأم با این که خیلی احساساتی هستم اما حرفام رو زبونی نمی‌گم. فکر می‌کنم شاید طرف مقابل تصور کنه که فقط دارم پاچه‌خاری می‌کنم، اما می‌شه با رفتار به کسی گفت که چقدر دوستش داریم.

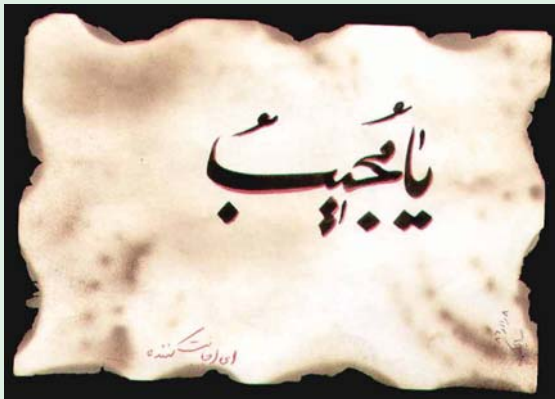
تا حالا در رفتار تو به اونا ثابت کردی؟ مثلاً خودت خسته‌ای و مامان با خستگی داره ظرفای شام رو می‌شوره، بلند شدی بگی مامان خودم می‌شورم؟ مثلاً بابا خسته اومده خونه، یهو مامان می‌گه: گوجه خریدی؟ بابا با خستگی می‌خواد بره بیرون، تو می‌تونی بگی بابا من می‌رم می‌خرم... اینا کارای بزرگی به نظر نمی‌رسه، اما اونا حس تو رو درک می‌کنن. البته اینا تنها نمونه بود و گرنه کلی کارای دیگه هم می‌تونیم بکنیم تا پدر و مادر بدونن چقدر دوست‌شون داریم. آها، یادم رفت، گفتمی کمر بند بنفش کاراته رو داری و بعدش مشکمی می‌گیری، بابا تو دیگه کی هستی، بازم آفرین. این دو بیت رو نوشتی تا چاپ کنم: «یادمان باشد اگر باران گرفت/ چتری از احساس نیلوفر شوم/ گاه هم بر احترام یک غروب/ زیر باران نوازش تر شوم!» قشنگ بود، ممنون که برام فال گرفتی، اما فال تو: «روز وصل دوستداران یاد باد/ یاد باد آن روزگاران یاد باد/...» همیشه سبز باشی نیلوفر آبی.

## \* محمد نعیمی - سالک -؟

تو به خط خودت رو معرفی کردی و بعدش این مطلب رو نوشتی و خواستی چاپ کنم. باشه چاپ می‌کنم، اما بالاخره نفهمیدم منظورت چی بود، خواستی چی بگی و برا چی و...

«بنده حقیر دوره ابتدای شکنجه را در شکنجه‌گاه پدری همراه دیگر اعضای خانواده در بسیاری از شهر و روستاهای جنوبی کشور پشت سر گذاشته و با یاری خدای بزرگ توانستم با معدل عالی به دوره راهنمایی دربه‌دوری راه یابم. دوره راهنمایی زیاد سخت نبود به خاطر اینکه چند تا از خواهرهایم توانستند در رشته گرسنگی مدرک دکترا بگیرند و فارغ شوند. بعد از گذراندن دوره راهنمایی دربه‌دوری در دبیرستان بی‌خانمان‌ها با معدل بسیار عالی پذیرفته شدم و این شانس بزرگی بود که نصیب همه‌کس نمی‌شود. آری، دوره دبیرستان بی‌خانمان‌ها را با کلی سختی سپری کردم و توانستم دیپلم افتخار بینویان را اخذ کرده و باعث سرفرازی خانواده و هموطنانم شوم. بعد از اخذ دیپلم، برخلاف میل شخصی در رشته مهندسی بدبختی قبول شدم و در دانشگاه نکبت دارالبدبختان منطقه یک زیر خط فقر مشغول به تحصیل شدم و بعد از گذراندن دوره دانشگاهی با مدرک فوق لیسانس بدبختی در شرکت زندگی مشغول به کار شدم، در شرکت زندگی پست‌های متعددی به من داده شد و در بخش‌های زیادی مشغول به کار شدم. در حال حاضر در بخش بیکاری مشغول به کار هستم. کار زیاد خوبی نیست اما شکر هرچه هست بهتر از بی‌کاریست.»

راستی این خط رو تو نوشتی؟



## \* نکیسا دختری از شهر ناشناخته

خوش اومدی نکیسا، چقدر شانس آوردی اون دوست رو زود شناختی و ازش فاصله گرفتی. همین طوری که دوست خوب می‌تونه آدم رو به عرش بیره، دوست بد هم آدم رو به زمین می‌کوبه.

امیدوارم تو هم دوست خوبی برای دوستات باشی.  
فال حضرت حافظ برای تو: «چرا نه در پی عزم دیار خود باشم/ چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم/...» برو ادامه‌ی غزل رو تو دیوان حافظ خونه‌تون بخون. همیشه سبز باشی.

## \* phoenix

پرسیدی اگه تهران بیای می‌تونی بیای دفتر مجله؟ چرا که نه، حتماً همکاران از دیدن خوانندگان خوب مجله خوشحال می‌شن...  
چرا اسمت رو عوض کردی؟ مگه با اون اسم مشکل داشتی؟ اسم خوبی بود. آخر نامه‌ات این جمله زیبا رو از دکتر شریعتی نوشتی: «خداوندا در ایمان مرا اطاعت مطلق بخش تا در جهان عصیان مطلق باشم!» همیشه موفق باشی.

## \* ساناز PersepolicLove - صحنه

نمی‌دونم چرا همش با این اسم پرسپولیس در کنار اسمت مشکل دارم، اصلاً دلم نمی‌خواد بنویسم! البته خیال نکنی با تیم پرسپولیس مشکلی دارم اما این که تو اسم خودت رو به اون سنجاق کنی، خوشم نمی‌آد! کاریش نمی‌شه کرد، از همون اولش برام مسأله بود... اول نامه با شعر باهام حرف زدی: سلام معلوم جان ای تو عزیزم/ الهی روی صفحات گل بریزم/ نکردی یادم اما من هنوزم/ زهر چه بی‌وفایی در گریزم/ خب وقتی آدم شاعر باشه این جوریه دیگه، حرفاش رو با شعر می‌نویسه.  
حرفای جالبی تو نامه‌ات در مورد بعضی از هنرمندا نوشتی، این که جلو دوربین به جوری هستن و اون ور دوربین به جور دیگه، باید بگم که باهات موافقم، اما به این شرط که قبول داشته باشی خوب و بد همه جا هست. راستی به سانی مهربون هم کلی سلام رسوندی و بهش گفتمی از این که باهاش هم اسم هستی خوشحالی، می‌دونم که سانی هم از این اتفاق حس خوبی داره. همیشه سبز باشی ساناز.

## \* همسایه حافظ از دیار حافظ

اصلاً نگران چیزی نباش، کسی جرأت نداره چوب لای چرخ زندگی‌ات بگذاره، اگه این جوریه بشه که خودشم ضایع شده... توکل به خدا کن، همه‌چی در حال رفتن به سوی یه جشن خوبه و به سلامتی شیرینی عروسی تون رو می‌خوریم!  
منتظر خبرای خوب از شیراز هستم.

## \* سعیده از ایران زمین

گفتمی انگورای باغ‌تون رسیده و قراره عکس بگیرم و برام بفرستی، حتماً این کار رو بکن.  
برام نوشتی وبلاگای بیشتری رو معرفی کنم، من که فقط نمی‌خوام وبلاگ معرفی کنم، می‌خوام بچه‌های دیگه بدونن دوستاشون چه چیزایی تو وبلاگ‌شون می‌نویسن.  
امیدوارم مطالبی از وبلاگ شما هم انتخاب کنم و تو مجله چاپ بشه. سبز باشی.

## \* صنوبر - آمل

نامه‌ات رو خوندم، اجازه می‌دی قدری به نوشته‌ات فکر کنم بعد جواب بدم...؟  
خب بعد از چند دقیقه برگشتم، برام نوشتی، اون معلوم سابق نیستم و جواب بچه‌ها رو با عصبانیت می‌دم! باور کن یادم نمی‌آد، البته شاید گاهی از چیزایی که بچه‌ها نوشتن عصبانی شدم، مثلاً برای سادگی زیادی یکی، یا همین هفته پیش که یکی فکر می‌کرد تهرانی‌ها در ناز و نعمت هستن، ولی یادم نمی‌آد بی‌حوصله و عصبی به کسی جواب بدم.

نمی‌دانم شاید تو راست بگی و من اون معلوم سابق نیستم. البته نباید باشم، چرا که تو هم اون صنوبر سابق نیستی، آدمای باید در حال پیشرفت فکری باشن اما انگاری من به لحاظ شخصیتی افول کردم و نسبت به روزای گذشته پیشرفتی نداشتم. خوشحالم که تجربه‌های خوبی در زندگی پیدا کردی، نشریه دانشجویی‌تان (تسنیم)

# حکایت آدم‌های نمکین در پاتوق

که مادرش متحمل شده به اینجا رسیده چگونه نمی‌تواند چنین انسانهایی را درک کند.

برخی قسمتهای مجموعه مسأله اجتماعی مهمی را مطرح می‌سازد مثل بی‌توجهی والدین به فرزندان به دلیل مشغله کاری مسأله بیکاری و مسائل دیگر... برخی بازیگران مجموعه هنر خود را در حد اعلا نمایان ساخته‌اند و به نحو احسن به ایفای نقش پرداخته‌اند برخی نقشهای خاصی را بر عهده دارند مانند میکائیل شهرستانی که در نقشهای متفاوتی ظاهر شده است در اپیزود توهم کار فوق‌العاده زیبایی را ارائه داده است.

نقش مردی که دچار بیماری روحی است و تصور می‌کند همسرش در کنارش حضور دارد و با صندلی خالی صحبت می‌کند با محبت با او صحبت می‌کند با او جدل می‌کند و بعد هر دو با خوشی از پاتوق خارج می‌شوند نمی‌توان منکر شد که ایشان بازیگر حرفه‌ای تئاتر و در حقیقت هنرمندی واقعی هستند که زیبایی کارهایشان بی‌نظیر است. مانند او تنها مهدی هاشمی را می‌توان مثال زد این دو هنرمندانی فوق‌العاده می‌باشند که در نقشهایی خاص ظاهر می‌شوند.

مجموعه تا به حال توانسته مخاطبان کثیری را جذب کند و موفق بوده است گویا کارگردان این مجموعه اولین تجربه هنری‌اش در این زمینه بوده و کار در خور توجهی ارائه داده است.

شاهین باباپور قبل از این مجموعه دستیار کارگردان بوده و تا به این مجموعه کاری را به طور مستقل کارگردانی نکرده بود اما این مجموعه اولین کار او محسوب می‌شود اینکه در محیطی بسته بتوان داستانهای متفاوتی را پایه‌ریزی کرد کار بزرگی است لوکیشن محدود و داستانهای فراوان که توانسته مفاهیم مهمی را که بار ارزشی و اخلاقی و اجتماعی دارد به مخاطبان منتقل کند.

اما نکته دیگر چهره‌پردازی مجموعه است کمی اغراق آمیز است مانند چهره جلال (حبیب دهقان‌نسب) که برای خشن نشان دادن او بیش از حد و افراطی روی چهره‌اش کار شده و این موجب می‌شود غیرواقعی به نظر برسد. اما در کل مجموعه‌ای مناسب و دارای جذابیت‌های بصری قابل توجهی است که تجربه جدیدی در عرصه سریال‌سازی محسوب می‌شود.

سمیه طاهباز

پاتوق مجموعه‌ای اپیزودیک است و در هر اپیزود داستانی مطرح می‌شود که مستقل از دیگری است و امتیازی برای مجموعه محسوب می‌شود زیرا بیننده‌ای که یک قسمت را ندیده باشد از قسمتهای بعدی می‌تواند موضوعات مستقلی را پی‌گیری کند و در هر اپیزود موضوعی مطرح می‌شود که در پایان به نتیجه‌ای منتهی می‌گردد و داستان به پایان می‌رسد.

نویسندگان مجموعه با هنرمندی تمام داستانها را پایه‌ریزی کرده‌اند و این مجموعه حاصل زحمات مداوم نویسندگان آن است و بعد عوامل دیگر آنها را بنا نهاده‌اند زیرا مهمترین عنصر یک فیلم یا مجموعه روایت داستانی آن است که چگونه شخصیتها در کنار هم داستانی را مطرح کنند.

در این مجموعه موضوعات اجتماعی مطرح می‌شود برخی قسمتها طنزگونه است و برخی نیز اینگونه نیست و روایتی جدی و تراژیک دارند البته در برخی در لابه‌لای جدی بودن، کلمات طنزگونه مطرح می‌شود و همین موجب می‌شود روایت از حالت خشک خارج شده و حالت دلپذیری به خود بگیرد و بیشتر این طنزها توسط امید (امیررضا دلاوری) صورت گرفته است.

در بیشتر قسمتها نکاتی مهم و آموزنده وجود دارد قسمتی از مجموعه داستان پدر و پسر بود که پسر بعد از چندین سال قصد داشت پدرش را ببیند وقتی او را می‌بیند متوجه می‌شود پدرش با آنچه تصور می‌کرده تفاوت فراوانی دارد و اینکه مادرش هیچگاه بدی از او نگفته است و اینکه پی می‌برد مادرش چگونه با او زندگی کرده است مردی که بزن بهادر است و هیچ کس از دست او آرامش نداشته و در کودکی شرور بوده و در بزرگسالی هم چنین شخصیتی داشته است و بخاطر کارهایش چندین بار گرفتار شده است. داستان این اپیزود تحمل زیاد زن را می‌رساند که خدا صبر و تحمل فراوانی به یک زن داده است.

او این قدرت را دارد که در همه حال شکیبایی به خرج دهد. قسمتی دیگر از مجموعه داستان مردی بود که به نام نهانی که بعد از پانزده سال به دیدن خانواده‌اش آمده بود در پاتوق قرار گذاشته بودند که پسرش را ببیند به شرطی که به هم شناسانده نشوند پسر رفتار صحیحی ندارد پسری که تیزهوش است و در المپیاد مقامی را کسب کرده است می‌گوید پاتوق شما همه چیزش خوب است به غیر از کلاس مشتریانش از پسری که بدون پدر بزرگ شده و با رنج و سختی

می افتم و آتیلا پسبانی نسل سوخته نیروی بالقوه بازیگری حامد بهداد هم که بر هیچ کس پوشیده نیست و همچنین مهتاب کرامتی. اما این فیلم نیز از همان سکانس نخستین ، امید هر بیننده را ناامید می کند. خانه ی زوج جوان و دکوراسیون آن بیشتر فضای یک سن تئاتر را القا می کند تا نمایی از یک خانه ی واقعی که کسانی در آن زندگی می کنند.

بخش اعظم فیلم اعم از دیالوگ ها ، عمل ها و عکس العمل ها، صدا برداری و حتی گریم آن در هاله ای از سرگشتگی (بخوانید بی منطقی) به سر می برند. دیالوگ ها که به نظر می رسد مهمترین بخش تشکیل دهنده ی فیلم هستند ، بدون هیچ گونه منطق و استدلالی رد و بدل می شوند و این ابهام را در ذهن ایجاد می کنند که نکند این حرفها آفتدر پیچیده اند که در ظرف ادراک من بیننده نمی گنجند؟ اینهمه ی بیشتر آنها نیز که در ارتباط با تبلیغ و تعارف بستنی می گذرند!

عمل ها و عکس العمل ها نیز کاملا غیر عقلانی و مبهم اند. از همان ابتدا برخورد ناگهانی امیر با ندا و بهرام، دعوت کاملا غیر معمول امیر توسط ندا به صرف ناهار، چگونگی آگاهی ندا از متاهل بودن امیر، نقش شرکت دایتی در این میان!!، برگزاری کنفرانس روان شناسی در سالن سینما حقیقت!، نقش و حضور آتیلا پسبانی و شهره سلطانی و اینکه اصلا حذف این شخصیت ها ( به خصوص پسبانی) خدشه ای بر روایت فیلم وارد میکند یا خیر؟ و شاید هم از نظر کارگردان حضور آنها در فیلم برای بالا بردن حس کنجکاوی زنانه و چاشنی خنده لازم و ضروری بوده است!

اینکه محمد رضا فروتن، مهتاب کرامتی، حامد بهداد، نیوشا ضیغمی و آتیلا پسبانی بازیگران فیلم هستند و تصویری که از بازی بد آنها (منهای حامد بهداد) در ذهن تماشاگر باقی می ماند شبیه به کابوس است که تا مدت ها او را رها نمی کند به خصوص وقتی که با انبوهی از دیالوگ ها و نقش آفرینی های سرد و بی رمق و قصه ای نخ نما که به دلیل تکرار آن بر پرده سینما ها که فاقد ظرافت و حس کنجکاوی در مخاطب است مواجه می شویم.

تنها موردی که تماشاگر را تقریبا از دیدن راضی نگه می دارد ، بازی حامد بهداد است. به نظر می رسد بهداد در نقش افراد روان پریش به چنان توانایی رسیده است که هم برای مخاطب بسیار قابل باور است و هم کارگردانان در اولین قدم به سراغ او می روند. بهداد اسمال در دو فیلم دیگر هم (مجنون لیلی و دایره زنگی) اگر چه حضوری کم رنگ داشت اما بازهم تأثیر گذار بود.

۳- برای ساخت یک فیلم چه چیز هایی لازم است؟ ایده ، برادر تهیه کننده ، مرکزی به نام گسترش سینمای مستند و تجربی و البته بستنی دایتی ، اینظوری می شود به راحتی خوردن باقلوا فیلمی به نام «حس پنهان» ساخت. در این مواقع مهم نیست ایده ای که به ذهن شما رسیده چقدر تکراری و نخ نما باشد، نحوه اجرا و ریتم و ایجاد حس خوش فیلم دیدن برای تماشاگر هم که اصلا مهم نیست پس بهتر است با کنار هم قرار دادن مقادیری فروتن به علاوه کرامتی و ضیغمی یک مثلث عشقی بسازیم (مشکل از یک مدیرعامل عاشق بستنی، یک همسر ترجیحا دکتر و یک تازه وارد عکاس) که در آن آتیلا پسبانی هم یکهو بیاید و نمک ماجرا را بالا ببرد و البته حامد بهدادی که مثل همیشه خوب است و باید بی دلیل قربانی سه نفر دیگر شود و باید به تمام اینها بستنی دایتی را اضافه کرد که اگر نبود ، تماشاگران از دیدن اینهمه بازیگر معروف در یک فیلم حظ بصر نمی بردند.

البته در این میان چیزی که اصلا مهم نیست سیل سوالات بیشماری است که هم به ذهن تماشاگر راه می یابد ، هم به ذهن بندگان مثل بنده که سینما را یک مقدار جدی تر دنبال می کنند . اینکه ندا (نیوشا ضیغمی) چطور بدون هیچ توضیحی امیر ( محمد رضا فروتن) را به کافی شاپ دعوت می کند؟ چطور همان ابتدای آشنایی ندا و امیر به یک بیابان می روند ؟ نقش این بیابان که در طول فیلم چند بار نشان داده می شود چیست ؟ چرا سیمین (مهتاب کرامتی) این قدر نسبت به امیر بی تفاوت است و بعد وقتی پای ندا وسط می آید ناگهان آشفته می شود و به عنوان یک زن برای حفظ کیان زندگی از هم پاشیده اش تا آخرین قطره خون تلاش می کند؟! تاکید بیش از اندازه روی مریضی سیمین که به جادو اعتقاد دارد ؟ اینکه چرا خانم دکتری روانشناس خودش از مادر خودش می ترسد؟ چرا بهرام که به گفته خواهرش با دکترها مشکل دارد ناگهان به ندا می گوید منو ببر دکتر ! چرا امیر شماره همسرش را به ندا می دهد . نقش زوج آتیلا پسبانی و شهره سلطانی در فیلم چیست ؟ و اینکه چرا در طول فیلم چرا فقط یک صدای کاملا واضح و شفاف به گوش می رسد و آن هم صدای جویده شدن غذاها توسط بازیگران است!! درحالیکه صدای درد دل کردن های بهرام به عنوان نکات کلیدی فیلم به خوبی شنیده نمی شوند.

به نظر می رسد مصطفی رزاق کریمی اولین فیلم خود را با تمرکز بر موضوع فساد و خیانت و نقش آن در تزلزل بنیان خانواده ها ساخته است ، اما علی رغم پیچیدگی و اهمیت این موضوع اجتماعی، کارگردان در بهره گیری ابزار سینمایی در پردازش سوزی ه مورد نظر خود ، به هیچ عنوان موفق عمل نکرده است.



## ملودرام سازی با کمک حامد بهداد و بستنی

مصطفی رزاق کریمی را به عنوان یک کارگردان فیلم های کوتاه و مستند ، تقریبا همه اهالی سینمایی می شناسند اما وسوسه ساخت فیلم بلند سرانجام این کارگردان مستند ساز را به دنیای سینمای بلند داستان گو کشاند.

صرف نگاه دقیق به سابقه یک فیلمساز و انگیزه هایش برای ورود به سینمای داستان گو می تواند زمینه ساز مطلبی بلند باشد اما در مورد فیلم «حس پنهان» باید به بستر روایی پرداخت که فیلمساز در اولین فیلم بلند سینمایی خود به سراغ آن رفته است.

مصطفی رزاق کریمی در ۴۶ سالگی هنگامی وارد عرصه جدی ساخت فیلم در سینما ؛ یعنی ساخت فیلم بلند سینمایی شده است که پیش از این به واسطه ساخت فیلم های متعددی در سینمای مستند ، دارای اعتبار خاصی به شمار می آید اما انتخاب گونه (ژانر) سینمایی برای کسی که می خواهد اولین تجربه سینمایی خود را آن هم با تاخیر زیاد به تصویر بکشد ، بسیار مهم است.

به نظر می رسد رزاق کریمی نیز به دلیل سنت رایج سینمایی کشور در سال های اخیر ، دو گزینه را برای ساخت فیلم بلند سینمایی پیش روی خود قرار داده است تا بتواند در اولین فیلم بلند خود از اقبال تماشاچیان نیز برخوردار باشد :

- ۱- ساخت فیلم کم مدی
- ۲- ساخت ملودرام

سینمای ایران در دهه ۸۰ به خصوص در یکی دو سال اخیر ، بیشترین حجم تولیدات خود را و یا به عبارت بهتر ، اکران سینمایی را در این دو گونه (ژانر) سینمایی شاهد بوده است. پس طبیعی است انتخاب این گونه سینمایی کم خطر ترین راه را برای جلب مخاطب با یک فیلم است خصوصا این که سینما داران نیز به شدت علاقه مند به حضور فیلم های پرستاره و اصطلاحا بفروش بر پرده سینماهایشان هستند.

کارگردانی ملودرامی پرستاره نظیر «حس پنهان»، قطعاً کاری دشوار خواهد بود حتی اگر فیلمسازی با تجربه در عرصه سینمای مستند بر روی صندلی کارگردانی فیلم نشسته باشد.

معیار موفقیت یک کارگردان با یک اثر در درجه اول ، ایجاد حس رضایت در مخاطب است، در مورد حس پنهان ، تماشاگر با فیلم درگیر نمی شود و این موضوع را به وضوح می توان در پایان فیلم در چهره ختثای تماشاگر - حتی با وجود حوادث پایانی فیلم مثل مرگ بهرام - دید ، اما با تمام اینها «حس پنهان» را نمی توان تجربه ای ضعیف در اولین قدم مصطفی رزاق کریمی در ورود به سینمای بلند داستانی دانست، هر چند که پایان بندی فیلم به دلیل بی دلیل زنده ماندن امیر و ندا برای به تصویر کشیدن پایانی خوش برای مخاطب ، به شدت کلیشه ای از آب درآمده باشد.

«حس پنهان» به عنوان اولین تجربه فیلمسازی بلند ، اثری کاملا متوسط در کارنامه فیلمسازی رزاق کریمی به حساب می آید نه یک شکست مطلق و نه یک پیروزی قاطع، هرچند در مقاطعی از فیلم بازی گرفتن کارگردان از برخی بازیگران مثل حامد بهداد (که همیشه در نقش آدم های روان پریش دیدنی است) و آگاهی خویش در زمینه روانشناسی قابل تامل است.

۲- لیست بازیگران چشم نواز است و مانند بسیاری دیگر از فیلم ها هر بیننده ای-چه حرفه ای و چه غیر حرفه ای-را می فریبد ؛ محمد رضا فروتن، مهتاب کرامتی، حامد بهداد و آتیلا پسبانی. با دیدن اسم محمد رضا فروتن به یاد شب یلدا



## کدام کارگردان

## کدام شبکه

## کدام سریال



ایام نوروز پخش شد، را دارد.

«مهران رسام» نیز تهیه کنندگی مجموعه‌های تلویزیونی بسیاری را در بر عهده داشته که سریال «آخرین گناه» به کارگردانی «حسین سهیلی‌زاده» که در ماه رمضان سال ۸۵ از شبکه دو پخش شد، یکی از این کارهاست.

### \* مثل هیچ کس؛ «خواجه امیری» تیتراژ سریال را می‌خواند

مجموعه تلویزیونی «مثل هیچ کس» به کارگردانی «عبدالحسین برزیده» و تهیه کنندگی «محمد علی اسلامی» برای پخش از شبکه دو سیما ساخته می‌شود.

این سریال تلویزیونی که قالبی اجتماعی و خانوادگی دارد، اولین سریال مناسبی امسال است که با فیلمنامه‌ای از «علی اکبر محلوچیان» جلوی دوربین رفت و بازیگرانی چون حسین یاری (داداشی)، حمید ابراهیمی (محمدباقر)، جواد عزتی (محمد حسن)، شاهرخ استخری (محمد امیر)، رامین راستاد (کاظم)، ابراهیم ورزیده (عباس)، اصغر همت (جواد)، مهران رجبی (آمیرزا)، پرویز پورحسینی (عمو علی)، نفیسه روشن (اشرف)، حنا شمعانی (نیلوفر)، عباس امیری (حاج نصرت)، مرضیه لشگری (عمه بتول)، آنته فقیه نصیری، مریم رهبری و سوگل طهماسبی در آن ایفای نقش می‌کنند.

محمد علی اسلامی درباره پیشرفت کار گفت: «احسان خواجه امیری» تیتراژ سریال را با شعری از «افشین یداللهی» می‌خواند و کار تدوین همزمان نیز توسط «یابک رضاخانی» در حال انجام است. البته تدوین نهایی هنوز انجام نشده و در نتیجه هیچ کدام از قسمت‌ها به طور کامل آماده نشده‌اند.

وی افزود: تا به حال حدود ۹۰ درصد از مرحله تصویربرداری به پایان رسیده و اکنون گروه در خانه‌ای واقع در محله امیریه تهران موسوم به خانه عمو علی مشغول به کار هستند. لوکیشن بعدی ما نیز یک بیمارستان خواهد بود که البته هنوز مشخص نشده است.

اسلامی اظهار داشت: امیدواریم که تا فرا رسیدن ماه مبارک رمضان کار را به مرحله‌ای برسانیم که در فراز و نشیب عجله نیفتد، البته قطعی برقی نیز در این میان بی تاثیر نیست و تا حدودی در عقب افتادن ما تاثیر داشته است.

سریال «مثل هیچ کس» که پیش از این «داداشی» نام داشت، در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای شب‌های ماه رمضان از شبکه دو سیما پخش خواهد شد و روایت‌گر داستان برادر بزرگ یک خانواده است که همه او را «داداشی» صدا می‌کنند. پدر خانواده فوت می‌کند و داداشی مسئولیتش در خانواده دو چندان می‌شود...

محمد علی اسلامی پیش از این تهیه کنندگی سریال تلویزیونی «زیر تیغ» را بر عهده داشت که در زمان پخش خود توانست نظر بسیاری از مخاطبان و منتقدان را به خود جلب کند.

### \* «بزنگاه»؛ «عطاران» بازی در نقش یک معنادار را تجربه می‌کند

مجموعه تلویزیونی «بزنگاه» در ۲۶ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای به کارگردانی «رضا عطاران» برای پخش از شبکه سه سیما ساخته می‌شود.

این مجموعه تلویزیونی مانند سایر کارهای عطاران در قالب طنز ساخته می‌شود و «ایرج محمدی» و «مهران مهام» تهیه کنندگی آن را بر عهده دارند. فیلمنامه سریال

تلویزیون در ماه مبارک رمضان امسال چهار سریال «خواه‌زده»، «مثل هیچ کس»، «بزنگاه» و «مامور بدرقه» را در سه قالب ماورایی، اجتماعی و طنز تدارک دیده است.

امسال تلویزیون چهار اثر متفاوت را در سه قالب ماورایی، اجتماعی و طنز برای مخاطبان خود در نظر گرفته که همگی آنها در حال حاضر مراحل ساخت و تصویربرداری خود را سپری می‌کنند.

بنابر این گزارش، علی رغم اینکه هر سال گروه‌های سازنده مجموعه‌های ویژه رمضان، فشارهای بالایی در روند تولید تحمل می‌کردند، مرتضی میرباقری معاون سیما بارها در مصاحبه‌های خود اعلام کرده است که امسال وضعیت تولید با سال‌های گذشته متفاوت است و مخاطبان دیگر شاهد آشفتنگی‌ها و شتابزدگی‌های پیش از این نخواهند شد. در صورتیکه برخی از سریال‌های امسال با توجه به فرصت یک‌ماهه‌ای که تا پخش دارند، هنوز نتوانسته‌اند تولید را به نصف برسانند.

### \* «خواه‌زده»؛ سیروس مقدم این بار بروز را به تصویر می‌کشد

مجموعه تلویزیونی «خواه‌زده» را «سیروس مقدم» به تهیه کنندگی «مهران رسام» در قالبی ماورایی برای شبکه اول سیما کارگردانی می‌کند. این سریال در ۲۶ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای تولید می‌شود و در شب‌های اعیان نیز به روی آنتن نخواهد رفت.

مهران رسام درباره این سریال گفت: در حال حاضر گروه در شهر نور واقع در شمال کشور مشغول کار هستند و حدود ۵ قسمت از کار آماده شده است.

وی افزود: تدوین کار نیز به طور همزمان توسط «حسین احمدی» آغاز شده و «آریا عظیمی‌نژاد» نیز مشغول ساخت موسیقی آن است.

وی در ادامه درباره شباهت‌های این مجموعه تلویزیونی با مجموعه تلویزیونی «اغماء» که سال گذشته به کارگردانی «سیروس مقدم» از شبکه اول سیما پخش شد، گفت: این دو سریال هیچ شباهتی با یکدیگر ندارند و مضمون ماورایی دلیل شباهت نیست. داستان «برزخ» همانطور که از نامش پیداست، در دوره عالم بروز می‌گذرد در حالیکه داستان سریال «اغماء» درباره شیطان بود.

فیلمنامه مجموعه تلویزیونی «برزخ» را «علیرضا افخمی» با همکاری «علیرضا عبدالحسینی» نوشته و بازیگرانی چون افسانه بایگان، فرامرز قریبیان، پوریا پورسرخ، مهراوه شریفی‌نیا و ... در آن ایفای نقش می‌کنند.

داستان سریال «برزخ» درباره خانم وکیلی است که یک شب خواب عجیب می‌بیند. او در خواب خود گوشه‌هایی از عالم بروز را می‌بیند و پس از دیدن همین خواب است که اتفاقات عجیب و غریبی در خانواده زن رخ می‌دهد...

سایر عوامل مجموعه تلویزیونی «برزخ» عبارتند از: مدیر تصویربرداری: علی محمدزاده، صدابردار: منصورشهبازی، طراح صحنه و لباس: فرامرز بادرام‌پور، طراح گریم: مجید اسکندری، مدیر تولید: حسین عباسی، آهنگساز: آریا عظیمی‌نژاد و عکاس: پریسا افخمی.

سیروس مقدم در پرونده کاری خود، کارگردانی دو سریال مناسبی «اغماء» که سال گذشته در ماه رمضان روی آنتن رفت و مجموعه «یابک از دیار باقی» که در

نیز توسط «محمد رضا آریان» نوشته شده است.  
 «مهران مهم» درباره مراحل ساخت این سریال گفت: تصویربرداری به شیوه رج زنی در ازگل ادامه دارد و تا به حال شاید حدود ۶ قسمت از آن آماده شده باشد. وی افزود: در حال حاضر متن‌هایمان به روز است و تولید با متن موازی شده است. ضمن اینکه با این کمبود زمان با مشکل دیگری به نام قطع برق نیز مواجه هستیم که در حال ضربه زدن به ماست و ثانیه‌هایمان همه طلایی شده‌اند.

مهم عنوان داشت: در این سریال بازیگرانی چون رضا عطاران، حمید لولایی، علی صادقی، گیلدا رنجبران، غلامرضا نیکخواه، مرجانه گلچین، محمود بهرامی و سوسن پرور ایفای نقش می‌کنند.

مهم درباره داستان سریال تلویزیونی «بزنگاه» نیز گفت: این سریال که در بستر طنز به تصویر کشیده خواهد شد، روایت‌گر خانواده‌ای است که پدرشان که از نانوایان قدیمی شهر است، فوت می‌کند و پس از آن بر سر ارث و میراث میان اعضاء خانواده اختلاف ایجاد می‌شود.

در سریال «بزنگاه» رضا عطاران در نقش یک معناد بازی می‌کند که همسرش او و دخترش را به دلیل اعتیاد ترک کرده است.

آخرین کار «رضا عطاران» در مقام کارگردان مجموعه «ترش و شیرین» بود که در ایام نوروز سال ۸۶ از شبکه سوم سیما شد و توانست بالاترین رتبه بینندگان را به خود اختصاص دهد.

«عطاران» تا به حال کارگردانی مجموعه‌های ترش و شیرین، متهم گریخت، خانه به دوش، کوچه اقایا، قطار ابدی، مجید دلبندم، ستاره‌ها و سیب خنده را برعهده داشته است.

سایر عوامل این سریال تلویزیونی عبارتند از: تصویربرداران: مرتضی نجفی و مرتضی ندرلو، صدابردار: فرشید احمدی، تدوین: خشایار موحدیان و سودابه سعیدنیا، آهنگساز: حمیدرضا صدری، برنامه ریز و دستیار اول کارگردان: نغمه نظری، مدیر تولید: اصلاصان مرتضایی، طراح صحنه و لباس: فرهاد عزیزی، طراح گریم: مهری شیرازی، نورپرداز: جمال شمس، دستیار کارگردان: سلیمان وکیلی و منشی صحنه: گلنوش انتظامی.

## \* «مامور بدرقه»؛ اثری جامانده از رقبا

آخرین کار «اسماعیل عقیقه» در مقام تهیه کننده مجموعه تلویزیونی «میوه ممنوعه» به کارگردانی «حسن فتحی» بود که سال گذشته در ایام ماه رمضان از شبکه دوم سیما پخش شد. «سعید سلطانی» نیز کارگردانی آثاری چون «شکرانه»، «پس از باران»، «سال‌های برف و بنفشه» و ... را در پرونده کاری خود دارد.

سایر عوامل تولید مامور بدرقه عبارتند از: مدیر تصویر و نور: مهدی مجد وزیری، مدیر هنری: محمد هادی قمیشتی، صدابردار: مسعود دادگری، طراح چهره‌پردازی: سیاوش گرجستانی، برنامه ریز: سعید عباسی و ...

مجموعه تلویزیونی «مامور بدرقه» نیز سریالی با مضمون طنز است که به کارگردانی «سعید سلطانی» برای پخش از شبکه تهران ساخته می‌شود.

تصویربرداری این سریال به تهیه کنندگی «اسماعیل عقیقه» دیرتر از سایر آثار مناسبیتی آغاز شد و در حال حاضر نیز خبر می‌رسد که تصویربرداری آن به نیمه



# ایران را واقعاً دوست دارم

در بعضی از  
زمینه‌های  
زندگی قانع  
هستم و در  
بعضی مواقع  
نه

«شیلا خداداد» یکی از جوانان فوب عرصه‌های بازیگری کشور است. درفشش او با سریال «مسافری از هند» (قاسم جعفری) آغاز شد و پس از آن پله‌های ترقی را در این عرصه طی کرد. هرچند جایگاه فعلی او در بازیگری، چیزی نیست که خداداد می‌خواهد، اما یکی از جوانان موفق این وادی محسوب می‌شود.

دوسالی به خارج از کشور سفر کرده بود و سال گذشته به ایران بازگشت و در سریال «پیامک از دیار باقی» (سپروس مقدم) بازی کرد. بعد از آن در چندین کار دیگر به ایفای نقش پرداخت و هم‌اکنون هم چندین پیشنهاد بازیگری دارد. اما می‌خواهد گزینه‌تر کار کند و از نقش‌های تکراری فاصله بگیرد.

به سراغ او رفتیم تا از تجربه زندگی کردن در آمریکا از او بپرسیم. گفتگوی ما بیشتر حول محور زندگی ایرانیان مقیم خارج است تا پرداختن به مسایل هنری. امیدواریم این گفتگو مورد توجه‌تان قرار بگیرد.

\*چرا آمریکا را برای ادامه تحصیل و زندگی انتخاب کردید؟

– واقعاً نمی‌دانم چرا؟ یک‌دفعه پیش آمد. من در آمریکا یکسری فامیل دارم که آنجا زندگی می‌کنند. بیشتر صلاح دیدم که کنار آنها باشم. آنجا ایرانی زیاد است. کشورهای اروپایی خیلی ساکت و مدل خاص خودشان هستند. من واقعاً نمی‌توانم با آنها زندگی کنم.

البته من درحال رفت و آمد هستم و نمی‌توانم آنجا هم بمانم.  
\*بعد از رفتن شما به آمریکا، شایعات فراوانی در مورد ادامه تحصیل در رشته طب سوزنی به وجود آمد، آیا این واقعیت داشت؟

– من برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم ولی طب سوزنی نبوده و هنوز هم رشته خاصی را انتخاب نکرده‌ام. چون مدت زیادی آنجا بودم، مشغول گذراندن واحدهای زبان انگلیسی بودم، و اصلاً به انتخاب رشته نرسید. بعد هم چون در ایران من رشته شیمی خواندم، فکر می‌کنم باید رشته‌ای را انتخاب می‌کردم که بتوانم از تحصیلاتی که در ایران به دست آوردم، استفاده کنم.  
\*چند وقت آمریکا بودید؟

– دو سال در آمریکا ماندم، بعد از آن هم مدام درحال رفت و آمد بودم.  
\*در آمریکا دلتان برای ایران تنگ نمی‌شد؟

– چرا هر بار به محضی که آنجا می‌روم و هنوز چمدانها را باز نکرده، دوست دارم که دوباره به ایران برگردم، ایران را واقعاً دوست دارم.

\*برخورد مردم آمریکا و ایرانیان مقیم با شما چطور است؟

– خیلی آدم‌های دقیقی هستند، همه هنرمندها را می‌شناسند. سریال‌ها و فیلم‌های ایرانی که در سوپرمارکت‌ها و فروشگاه‌های ایرانی وجود دارد، آنها را می‌خرند و می‌بینند. یک هنرمندی که از ایران به آمریکا می‌رود، آن فرد را خیلی تحویل می‌گیرند و همه آنها آرزو دارند که یک روزی به ایران برگردند.

\*ایرانی‌های مقیم آمریکا در آنجا از چه جایگاهی برخوردارند؟

– ایرانیان مقیم آمریکا جایگاه بالایی دارند، جزو آدم‌های تحصیل‌کرده و پولدار و تاجر هستند. آنها کسانی هستند که موقعیت‌های خیلی خوبی دارند.

\*قصد بازگشت به ایران را ندارید؟

– چرا، من در نهایت به ایران برمی‌گردم و در این‌جا زندگی خواهم کرد، ولی الان در حال رفت و آمد هستم.

\*چگونه می‌توان بین ایرانیان داخل و خارج از کشور تعامل برقرار کرد؟

من کوچولو  
کوچولو به  
سمت جلو  
حرکت  
می‌کنم





زیاد باشد، اصلاً وقت نکند به ایران سفر کند. من اگر آنجا تحصیلاتم تمام شود، می‌آیم ایران و کار می‌کنم. ما در آمریکا دکتر، مهندس ایرانی زیاد داریم. دانشگاه‌ها پر از دانشجویهای ایرانی است، ولی به خاطر زندگی و... دیگر نمی‌توانند به ایران بیایند. یکی هم مثل من شبلا خداداد می‌ماند که از بچگی در ایران بزرگ شدم. ولی نمی‌توانم آنجا بمانم، اگر من درس بخوانم و از تمام امکانات آمریکا مجانی استفاده کنم. باز هم درسهایم تمام شد به وطنم ایران خدمت می‌کنم.

**\* به عنوان یک بازیگر چه راهکارهایی را برای جذب نخبگان ایرانی مقیم خارج از کشور پیشنهاد می‌کنید؟**

اول باید راهها برایشان باز باشد، امکانات برایشان فراهم شود. اگر یک جراح متخصص می‌خواهد به ایران بیاید، باید امکانات برایش فراهم باشد. فراموش نکنیم ما در ایران اینقدر دکتر، مهندس داریم که اصلاً نیازی به حضور نخبگان ایرانی مقیم خارج نداریم، متخصصینی که در ایران درس خواندند را بیشتر قبول داریم.

**\* طرح چه قوانینی می‌تواند ایرانیان مقیم را جهت بازگشت به ایران تشویق کند؟**

خوب آنها دوست دارند به ایران بیایند، اصلاً به ترغیب احتیاجی نیست. ایرانی‌های مقیم آمریکا منتظر یک اشاره هستند که به ایران سفر کنند، یک خانم ۴۵ ساله به من گفت: من از سن ۱۱ سالگی به همراه پدر و مادرم به آمریکا آمدم. الان می‌خواهم بروم ایران مشکلی نیست؟ من به او گفتم: چه مشکلی؟ مگر شما چکار کردید؟ اخباری که تو رادیو یا تلویزیون‌های لس‌آنجلسی به مردم می‌دهند اخبار غلط است و ایرانیان مقیم نمی‌دانند. به نظر من باید یک شبکه‌ای برای ایرانیان مقیم باشد و به آنها اطلاع‌رسانی دقیق شود.

**\* مسیر حرکت خودتان را در عرصه بازیگری چگونه می‌بینید؟**

من فکر می‌کنم در حال رشد هستم، مسیر حرکت من سیر صعودی دارد.

**\* بزرگترین معضل و بحران جوانان امروز را در چه می‌دانید؟**

مواد مخدر!

**\* اگر بخواهیم به زندگی اجتماعی یک هنرمند بپردازیم، با این نظر که هنرمند باید بیشتر از دیگران متعهد باشد اعتقاد دارید؟**

بله.

**\* فکر می‌کنید این متعهد بودن در کدام یک از شاخه‌های زندگی خصوصی و اجتماعی هنرمند متبلور می‌شود؟**

زندگی خصوصی هر فردی به خودش مربوط است. ولی باتوجه به مسائلی که در جامعه دیده می‌شود، به نظر من بازیگرها باید الگو بوده و مواظب رفتارشان باشند.

**\* از سواری چرخ و فلک نمی‌توسید؟**

چرخ و فلک‌های ایران با چرخ فلک‌های آمریکا خیلی باهم فرق می‌کنند. چرخ

خوب ایرانی، ایرانی است، هر جای دنیا که باشد، آن فرهنگ ایرانی و تمدن ایرانی را حفظ می‌کند.

**\* همانطور که می‌دانید نسل‌های دوم و سوم ایرانیان خارج از کشور در حال فراموش کردن زبان فارسی، فرهنگ و هویت ایرانی خود هستند، به عنوان یک نسل سومی چه راهکاری برای رفع این مشکل دارید؟**

به نظر من آنها را به پای هویت از دست رفته نگذارید. آدم‌هایی که ۳۰ سال در ایران تحصیل و بعد ازدواج کردند و تشکیل خانواده دادند و به آمریکا رفتند، می‌توانیم بگوییم فرهنگ، تمدن ایرانی و هویت ایرانی‌شان را بیشتر حفظ کردند تا بچه‌های آنها. به خاطر اینکه آن بچه‌ها، مدرسه و دانشگاه می‌روند و با آمریکایی‌ها دوست هستند. نمی‌توان آنها را هم مقصر دانست. واقعا من می‌بینم فارسی نمی‌توانند درست حرف بزنند. طفلک‌ها سعی می‌کنند که فارسی صحبت کنند اما برایشان موقعیتی نیست که بخواهند یاد بگیرند. اتفاقاً خیلی دوست دارند و سعی می‌کنند ایرانی باشند.

**\* دستگاه‌های متولی مسائل فرهنگی داخل کشور چه نقشی برای حفظ هویت ایرانیان مقیم خارج از کشور دارند؟**

اینجا ایران است و آنجا آمریکا. هر چقدر آنها سعی می‌کنند فرهنگشان را به ماتریزیک کنند موفق نمی‌شوند و هرچقدر ما سعی می‌کنیم به آنها تزریق کنیم، نمی‌توانیم. من می‌بینم که شبکه‌های اینجا زحمت می‌کشند و برای خود من تنها کانالهایی که جالب است، همین شبکه‌های جام جم ۱ و ۲ و ۳ است. افرادی که ماهواره ایرانی می‌گیرند، آدم‌هایی هستند که فقط این شبکه‌ها را می‌بینند نه چیزهای دیگر. آنجا اصولاً کسی به این شبکه‌های لس‌آنجلسی علاقه‌ای ندارد. برای اینکه اینقدر فرهنگ‌هایشان بالاست که اصلاً نگاه نمی‌کنند. فقط این ۳ تا شبکه که از ایران پخش می‌شود را نگاه می‌کنند. به هر حال ایران سعی خودش را می‌کند، آنها هم از زحمت‌های ایرانی‌های داخل استفاده می‌کنند. ولی به هر حال محیط زندگی‌شان محیطی است که برنامه‌های تلویزیونی نمی‌تواند خیلی روی زندگی‌شان تأثیر بگذارد.

**\* به نظر شما به چه کسی نخبه می‌گویند؟**

به نظر من به یک دزد خیلی قهار هم نخبه می‌گویند. نخبه کسی است که از خودش بتواند اثری بجا گذارد، اثری که دیگران ارائه نکردند و نمی‌توانند بکنند. تعاریف گسترده‌ای دارد.

**\* نخبگان ایرانی که در خارج از کشور حضور دارند در توسعه پیشرفت ایران چه رسالتی برعهده دارند؟**

حتماً رسالت هست ولی این هم دل‌خواهی است. یکی دلش می‌خواهد به ایران بیاید و یکی هم نمی‌خواهد بیاید، ممکن است آنجا اینقدر مشغله کاریش

و فلک‌های آمریکا را نمی‌توانم سوار شوم و آنهایی که در ایران است را از بچگی سوار شدم، البته الان جرأت سوار شدن آن را هم ندارم.

**\* چرخ و فلک روزگار چی؟**

- آنهم که در حال چرخیدن است؛ که یک روز خوب و یک روز بد.

**\* میانه‌تان با این چرخش چگونه است؟**

- من فکر می‌کنم چرخ و فلک زندگی من اینطوری نیست که یک تاب داشته باشد که من روی آن سوار باشم و مرا بچرخاند. فکر می‌کنم چرخ و فلک زندگی من شبیه سکان یک کشتی می‌ماند که دسته دارد و خودم دارم می‌چرخانم.

**\* دوست دارید گردش چرخ و فلک در کجا متوقف بشود و شمادر کدام نقطه پیاده شوید؟**

- به نظر من، با مرگ آدم این چرخ و فلک متوقف می‌شود!

**\* چرخ روزگار از چه زمانی بروفق مراد شیلا خداداد چرخید؟**

- فکرمی‌کنم همیشه برام خوب بوده. یک زمانی چرخ روزگار زندگی وقتی بچه‌ام دست پدر و مادر است. من هنوز هم فکر می‌کنم همینطور باشد. حالا نمی‌توانم بگویم از چه زمانی خوب بود و چه زمانی خوب نبوده. مردم بعضی وقت‌ها من را در خیابان می‌بینند و می‌گویند که خانم خداداد خوش به حالتان همیشه در سفر هستید... در صورتی که این طور نیست و واقعاً خیلی وقت‌ها من هم ناراحت هستم! خیلی وقت‌ها من هم مزوی هستم! دلم می‌خواهد گریه کنم! زندگی همین است، حالا به این نگاه نکنید که آدم یک سفر می‌رود. خیلی کارها هم هست که دلم می‌خواهد انجام بدهم ولی نمی‌توانم، ولی افسوس هم نمی‌خورم.

**\* آدم قانعی هستید؟**

- تا یک حدی، بله و تا به حدی هم نه. بعضی وقت‌ها

تو بعضی از زمینه‌های زندگی قانع هستم ولی

بعضی وقت‌ها اصلاً دلم نمی‌خواهد قانع باشم.

بلکه دلم می‌خواهد به بالاتر برسم، دلم

می‌خواهد به بهترین برسم.

**\* رابطه شیلا خداداد با این**

**ضرب‌المثل چیست: سنگ بزرگ**

**علامت نژدن است؟**

- من به شدت به این

ضرب‌المثل اعتقاد دارم.

من جزو آدم‌هایی هستم

که کوچولو، کوچولو

به سمت جلو حرکت

می‌کنم.

**\* به نظر شما بین**

**قناعت و بلندپروازی،**

**رابطه‌ای وجود دارد؟**

- من قبل از اینکه بروم

آمریکا اصلاً نمی‌فهمیدم

قناعت چیست، تازه رفتم

آمریکا از مردمان آنجا

قناعت را یاد گرفتم و

فهمیدم که چقدر این قناعت

مهم است. آدم بلندپروازی نیستم.

**\* خب از هنر هم حرف بزنیم، از**

**کارهای جدید چه خبر؟**

- دو کار به نام‌های «یک اشتباه کوچولو» و

«پا تو زمین نگذار» را آماده اکران دارم. یک

اشتباه کوچولو یک فیلم کم‌دی است، خیلی

این فیلم را دوست دارم و زمان خوبی را

با عوامل آن گذراندم. پا تو زمین نگذار

هم مربوط به آقای قادری است و ژانر

بخصوص خودش را دارد.

**\* از نقش‌هایتان در این دو**

**کار بگویید.**

- دو تا نقش کاملاً متفاوت است. یک نقش که دختری کاملاً شیطان و شر و به زبان امروزی خلاف است و یکی دیگر، زنی مظلوم.

**\* کار با قادری چطور بود؟**

- کار با قادری اصولاً سخت است، چون آقای قادری سخت‌گیر هستند. من البته خیلی خوشحال هستم چون وقتی با آقای قادری کار می‌کنم خیلی چیزها یاد می‌گیرم.

**\* بیشتر دوست دارید ایفاگر چه نقش‌هایی باشید؟**

- من دوست دارم نقش‌های متفاوت بازی کنم. از وقتی که برگشتم و دوباره کار کردم یک نقش تکراری بازی نکردم.

**\* میانه شیلا خداداد با مطبوعات زرد و بازار داغ شایعات چطور است؟**

- فکر می‌کنم ما ربطی به هم نداریم! چون خودشان برای خودشان بدون اجازه مطلب می‌نویسند. حتی بدون اینکه مصاحبه انجام دهند. فکر می‌کنم خبرنگاران اینگونه مطبوعات آدم‌های خودمختاری هستند و خودشان کار خودشان را انجام می‌دهند. من خسته شدم از بس به این و آن جواب پس

دادم. از الان به بعد هم با آن‌ها برخورد جدی می‌کنم. من با هیچ کدام از این مجله‌ها مصاحبه نکردم و همه آنها دروغ یا قدیمی و تکراری است...

واقعا برای بعضی از آنها خیلی متأسفم. وقتی به ایران آمدم، بعد از دو سال اینقدر راجع به زندگی خصوصی من شایعه‌پراکنی کردند، اینقدر گفتند، واقعا برایشان متأسف هستم. خیلی آدم‌های کوچکی هستند. بدون اینکه از آدم پرسند چی شده. چرا برگشتید، مشکلی هست یا نیست، همه را برداشتند بی‌خودی تو نشریاتشان چاپ کردند. همه آن‌ها دروغ است. هیچ اتفاق بدی در زندگی من نیفتاده. همین جا دارم می‌گویم: اینقدر به این شایعات توجه نکنید.

**\* سؤال‌های کوتاه:**

**\* شیلا؟ مبارز**

**\* خبرنگار: خوش‌خوبه، بدش بده**

**\* عکاس: پرتره**

**\* سینما: بزرگترین سرگرمی**

**آدم‌ها**

**\* بازیگر: منتظر فیلم‌نامه**

**\* تهیه‌کننده: برنده سینما**

**\* نویسنده: بزرگترین عامل**

**موفقیت**

**\* مدیر تولید: وای...**

**\* طراح گریم: دوست**

**داشتنی**

**\* منشی صحنه: دقیق**

**\* تراولینگ: عذاب**

**\* دور بین**

**فیلمبرداری: تخصصی**

**\* مشایخی: دوست داشتنی**

**\* انتظامی: جذبه**

**\* کشاورز: یکی از بهترین بازیگرهای ایران**

**\* ثویا قاسمی: عاشقش هستم**

**\* پروین سلیمانی: خیلی وقته ازش**

**خبری نیست.**

**\* علی نصیریان: استاد**

**\* قادری: بازیگر، کارگردان،**

**فیلم‌نامه‌نویس**

**\* شریفی‌نیا: مزه سینما**

**\* مرگ: زندگی دوباره**

**\* خدا: نیایش**

**\* باسپاس از شما که در این گفتگو شرکت**

**کردید.**

- من هم از شما ممنونم.



## «طلاق در وقت اضافه» آغاز شد



سریال «پنهان اما آشکار» به «طلاق در وقت اضافه» تغییر نام پیدا کرد. علی رغم این که پخش این سریال از شبکه تهران به صورت هر شب آغاز شده، اما تصویر برداری قسمت های پایانی آن به کارگردانی «سیدمحسن یوسفی» و تهیه کنندگی «محمدحسین لطیفی» و «مجید یاسر» در تهران ادامه دارد.

محمد حسین لطیفی پس از کارگردانی سریال های موفق «چون همسایه ها»، «وفا»، «صاحب‌دلان» و...، یک پروژه طنز را برای اولین کار تهیه کنندگی خود برگزید. او در حالی این مهم را دنبال می نماید که خودش در پروژه بزرگ «نزدایمی بر آسمان» به عنوان کارگردان حضور دارد.

همکاری او با مجید یاسر در چند فیلم و سریال باعث شد تا لطیفی به همراه این بازیگر طنز تلویزیون و سینما، تهیه کنندگی این مجموعه را به عهده بگیرد.

طلاق در وقت اضافه حکایت مردی به نام «هوشنگ» (مجید یاسر) است که با همسرش «نازنین» (روشنک عجمیان) توافق ندارد، مشکلات آنان خیلی شدید است و آنان عاقبت تصمیم به جدایی می گیرند! پس از آن دوستان خانوادگی شان «داوود» (بیژن بنفشه خواه) و همسرش «مریم» (مهشید حبیبی) از کانادا به تهران می آیند. آن دو می خواهند زمانی را در خانه هوشنگ و نازنین بگذرانند اما این دو نمی خواهند دوستان شان متوجه جدایی شان شوند و برای پنهان کردن این اتفاق تلاش می کنند تا نشان دهند زندگی خوبی دارند!

تظاهر به خوشبختی از سوی هوشنگ و نازنین لحظات طنزی را می آفریند ضمن این که داوود و مریم نیز ...

سید محسن یوسفی کارگردان این سریال پیش از این کارگردانی فیلم های تلویزیونی «لحظه وصال» و «به خانه برمی گردیم» و سریال های «ماروپله» و «معصوم» را عهده دار بوده است، ضمن این که ساخت چند مستند تلویزیونی را در کارنامه خود دارد. بیش از ۸۰ درصد از کار تصویر برداری به انجام رسیده و «رضا بهار انگیز» (تدوین) چند قسمت اول کار را آماده کرده است. از طرفی «کارن همایون فر» وظیفه آهنگسازی سریال را عهده دار است و سرگرم ضبط موسیقی است.

پیش از این قرار بود «جمشید منشیخی» یکی از نقش های اصلی این سریال را بازی کند اما حادثه شکستگی استخوان پایش در کرمان باعث شد او نتواند در این مجموعه حضور داشته باشد. آخرین مراحل تصویربرداری «طلاق در وقت اضافه» در لوکیشن های زعفرانیه، شهرک غرب، و لویجک و اختاربه طبق برنامه پیش می رود.

تا به امروز تمام بازیگران سریال، مقابل دوربین حسین ملکی قرار گرفتند و با توجه به فضای طنزی که سریال دارد، گروه با طراوت و انرژی، کار تولید را پشت سر می گذارد.

این اولین تجربه تلویزیون در این زمینه است و تاکنون برای اعیاد شعبانیه سریالی اختصاصی تولید نشده بود. شاید سریال سازی برای اعیاد شعبانیه، در سال آینده با برنامه ریزی دقیق تر و بهتر دنبال شود.

عوامل سریال «پنهان اما آشکار» عبارتند از:

نویسندگان: احمد یاسر و علیرضا جزینی، کارگردان، سید محسن یوسفی، مدیر تصویربرداری: حسین ملکی، دستیار اول تصویر: آبتین سهامی، طراح صحنه و لباس: رضا حاج درویش، طراح گریم: علیرضا جواد پور، تدوین: رضا بهار انگیز، موسیقی: کارن همایون فر، صدا: حسین مهدوی، دستیار اول و برنامه ریز: جمشید محمودی، گروه صدا: بابک نیازی و علی ژواد مراد، عکاس: مهدیه لطیفی، منشی صحنه: زولیت نیکوغاسیان، دستیار دوم کارگردان: حمید رضا غفار زاده، مدیر تدارکات: سعید هرمزی، دستیار تهیه: علی اکبر باطبی و فرشاد یاسر، گروه تصویر برداری: مهرداد پاشایی، عطا قنبری جاوید، کاظم حسن زاده، احمد عباسی و رضا طوفانیان، گروه صحنه و لباس: علی گلدرسته، علیرضا شهنساری و پریسا گلجو، مجری گریم: میثاق جورد، گروه تدارکات: شهرام شریفی، محمد رضا الماسی و محمد توکلی، تیزرژ و تصویر بردار پشت صحنه: مهدی جودی، مدیر تولید: محسن دانشور، تهیه کنندگان: محمد حسین لطیفی و مجید یاسر، محصول: فیلم و سریال شبکه پنجم سیما، بازیگران: مریم امیرجلالی، بیژن بنفشه خواه، روشنک عجمیان، یوسف صادی، محسن قاضی مرادی، خشیاراد، حسین معلومی، مهشید حبیبی، مهوش وقاری، جمشید جهانزاده، نعیمه نظام دوست، محمد فیلی، سیدرضا حسینی، مجید یاسر و ...

## نسخه ایرانی «کبرا ۱۱» در ایران و آلمان تولید می شود

تهیه کننده مجموعه های تلویزیونی «وفا» و «شکرانه» از ساخت پروژه «پلیس بزرگراه» به عنوان نسخه ایرانی مجموعه آلمانی «هشدار برای کبرا ۱۱» خبر داد.



متصور سهرابپور در این باره گفت: قرار است نمونه ایرانی سریال موفق «هشدار برای کبرا ۱۱» را تولید کنیم. این مجموعه تولیدی عظیم، سنگین و پرهزینه محسوب و با گروهی آلمانی - ایرانی ساخته می شود. با تیم اصلی جلوه های ویژه «کبرا ۱۱» مذاکره کرده ایم که قرار است سه ماه در ایران اقامت و جلوه های ویژه مجموعه را طراحی و اجرا کنند.

وی در ادامه با اشاره به جنس جلوه های ویژه در مجموعه «پلیس بزرگراه» افزود: در سفر به آلمان متوجه شدم برای نمایش آثار ایرانی در تلویزیون آلمان شرایط فراهم است. آنها با دیدن پخش هایی از فیلم «لوح فشرده» ابراز تمایل کردند با ما همکاری کنند و امیدوارم با تولید آثار فاخر بتوانیم بازار بین المللی پیدا کنیم. تولید آثار مشترک می تواند این مسیر را هموار کند.

سهرابپور «پلیس بزرگراه» را پروژه ای متفاوت ارزیابی کرد و گفت: قصد داریم فضایی تازه را تجربه کنیم و در حد و اندازه آثار موفق خارجی ظاهر شویم. باید رکود حاکم بر سینمای پلیسی را شکست و ساخت مجموعه های جذاب می تواند آغازگر این جریان باشد. من سعی کرده ام در هر پروژه قدمی به جلو بردارم و امیدوارم «پلیس بزرگراه» تجربه ای موفق برای من و تلویزیون باشد.

این تهیه کننده که پیش از این مجموعه های «وفا» و «شکرانه» و فیلم تلویزیونی «لوح فشرده» را در خارج از ایران تولید کرده، گفت: چنین تجربه هایی زمینه معرفی سینما، تلویزیون، فرهنگ و تمدن ایرانی را به سایر ملت ها فراهم می کند. این آثار علاوه بر اینکه برای مخاطب داخلی جذابیت دارند پلی برای آشنایی ملت ما با سایر ملل هستند.

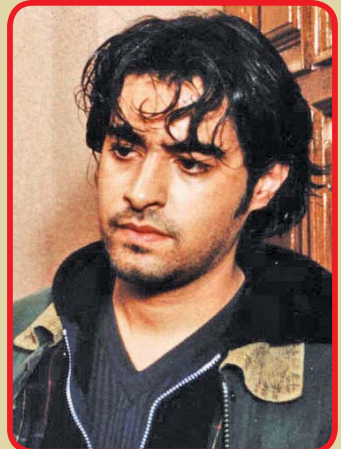
مجموعه «پلیس بزرگراه» قرار است در شبکه سه تولید شود، سهرابپور به همین منظور با دو کارگردان مذاکراتی داشته که به زودی یکی از آنها انتخاب می شود. وی به تازگی فیلم تلویزیونی «لوح فشرده» را تهیه کرده که ۸۰ درصد تصاویر آن در آلمان گرفته شده و موضوعی علمی - تخیلی دارد.

فیلمنامه «لوح فشرده» را حبیب بهمنی نوشته و آن را کارگردانی کرده است. علی اوسوند و قربان نجفی دو بازیگر ایرانی این فیلم و بقیه بازیگران آن آلمانی هستند. حسن ایوبی تدوین «لوح فشرده» را به تازگی شروع کرده و علیرضا کهن دیری موسیقی متن آن را می سازد. سهرابپور پیش بینی کرد این فیلم دو ماه دیگر آماده نمایش شود.

## شهاب حسینی در آذربایجان بازی می کند

با بازی «شهاب حسینی»، فیلمبرداری فیلم سینمایی «شبکه ی هرمی» در کشور آذربایجان آغاز شد.

ایوب دانشور، تهیه کننده ی بخش ایران این فیلم با اعلام این خبر اظهار کرد: فیلمبرداری «شبکه ی هرمی» که پیش از این «تلویزیون سه گوش» نام داشت، طی دو ماه در ۱۳ لوکیشن اصلی در کشور آذربایجان به طول می انجامد.



او از شهاب حسینی به عنوان تنها بازیگر ایرانی «شبکه ی هرمی» نام برد و گفت: ۱۹ بازیگر آذربایجان ایفاگر نقش های اصلی این فیلم هستند که از جمله ی آنان می توان به حمیده عمراوا - بازیگر مشهور آذربایجانی اشاره کرد که نقش مقابل شهاب حسینی را بازی می کند.

این تهیه کننده در زمینه ی چگونگی ایجاد هماهنگی بین بازیگر ایرانی با همتایان

آذربایجانی خود توضیح داد: در این زمینه مشکل وجود ندارد و دستیار کارگردان مسوولیت انجام این کار را برعهده دارد.

دانشور در پایان روند انتخاب بازیگران و فراهم نشدن نکاتی را علت تاخیر در آغاز فیلمبرداری عنوان کرد.

فیلم سینمایی «شبکه ی هرمی» با همکاری ایران و کشور جمهوری آذربایجان ساخته می شود و قرار است ابتدا در کشور آذربایجان اکران شود.

نویسنده و کارگردان «شبکه ی هرمی»: «ایاز سلائیف» است و برخی از عوامل ساخت آن عبارتند از: مدیر فیلمبرداری: بایرام فضلی، مدیر تولید: عادل غلام اف و دستیار کارگردان: چنگیز بابایف هستند.

گفته می شود: این فیلم قصه ای سوررئال دارد و در آن می بینیم عده ای می توانند فعالیت های یک جامعه را از قاب تلویزیون تماشا کنند.



# تنها

یک

طاهره ابراهیمی - مازندران

ماه بهمن بود. و هر لحظه بر شدت برودت هوا افزوده می‌شد. اتوبوس در هر ایستگاه پر و خالی می‌شد. راننده با دستمال یزدی که دور گردن‌اش بود، دنده‌ها را یکی بعد از دیگری عوض می‌کرد و ویراژ می‌داد. دختر در دنیای افکار خودش غرق بود که با صدای پیرزنی که نفس نفس می‌زد به خود آمد:

- دختر جان، خانه سالمندان کهریزک در کدام ایستگاه باید پیاده شوم؟

دختر نگاهش کرد و گفت:

- مادر جان مسیرم از آن طرف است با هم پیاده می‌شویم.

پیرزن خوشحال شد و گفت:

- دختر جان الهی پیر بشوی. می‌دانی هر زمان که از تنهایی و سکوت خانه قلبم می‌گیرد به آنجا می‌روم و در میان آنها خودم را پیدا می‌کنم. دختر با خود در حال جدال بود. وای چقدر حرف می‌زند، سرم را برد.

با این پیری و با این قلب ضعیف که هر لحظه می‌گیرد و نصف جونم می‌کند و

با بدنی که همیشه خدا درد می‌کند و با این پای علیل که به سختی راه می‌روم. نمی‌دانی دخترم تنهایی چقدر سخت و دردناک است، به خدا هزار بار در شبانه روز می‌میرم و زنده می‌شوم و با این بچه‌هایی که گرفتار زندگی خودشان هستند و کم وقت دارند که به من سر بزنند، نمی‌دانم از دردم بنالم یا از تنهاییم، فقط از این می‌ترسم: نمی‌دانم کی و کجا می‌میرم؟ فقط خدا کند بو نگیرم.

دختر دیگر کلافه شده بود خواست سرش فریاد بزند، وای چقدر یک ریز حرف می‌زند، ساکت هم نمی‌شود. و به جعبه شیرینی که در بغل داشت و به چین و چروک صورتش و دستهایش که زمان حرف زدن می‌لرزید نگاهی انداخت، دلش سوخت.

- مادر جان دیگر نزدیک شدیم.

پیرزن دیگر ساکت شده بود و به چرت زدن افتاد. صدای راننده دختر را به خود آورد.

- آخر خطه خانم، نمی‌خوای پیاده شی؟

دختر با تعجب به صندلی خالی و به پیرزن که چشمانش به سوی پنجره باز بود و هیچ حرکتی نداشت خیره شد و فریاد بلندی کشید:

- آقای راننده مثل اینکه این بنده خدا برای همیشه به آخط خط زندگی رسیده.

می‌رود و مایوس برمی‌گردد.

تا چشمش به من می‌افتد تمام دق دلی مادرم را بر سر من بدیخت بیچاره خالی می‌کند:

- پسرم چرا مثل مادر مرده‌ها جلوی پنجره ایستاده‌ای، بدو یک فنجان چای بپار.

به طرف آشپزخانه می‌روم. آهنگ سرفه‌های خواهرم شدید و شدیدتر می‌شود. با آنکه چند بار دکتر بردند اما هنوز خوب نشده و دکتر تأکید کرد. که اگر حالش بدتر شد سریع او را به بیمارستان برسانند به دست‌های قرمز و ترک خورده مادرم که زیر آب سرد ظرف می‌شوید خیره می‌شوم که شب‌ها برای ساکت کردن دردش در حال پماد مالیدن است. در جایم میخ‌کوب می‌شوم. مادرم تشرم می‌زند:

- پسر چرا مثل ماتم‌زده‌ها ایستاده‌ای و بروبر نگاهم می‌کنی، برواز فلاکس یک چای برای بابات بریز.

بابام در حالی که چای می‌نوشد، پشت سر هم غر می‌زند:

- وای چقدر سرد است، مثل آب شیر می‌ماند.

مادرم کفرش درمی‌آید:

- چکار کنم مرد، گاز نداریم. تو که اصلاً بی‌خیال دموکراتی. به فکر نفت هم نیستی، این همسایه رویه‌روی ما. ماشاء... خان رفته چند لیتر نفت گرفته اما تو نه! خونه که می‌آیی مثل کتبه به کرسی می‌چسبی، از جات بلند نمی‌شی، من که دیگر تو این چله زمستون از بس که با آب سرد کار کردم مردم.

بابام صدایش را بلندتر کرد:

مگه می‌تونم با این پا درد و کمر درد توی این صف طول و طویل بایستم نفت بگیرم، تازه صبح‌ها هم که اداره‌ام.

مادرم با عصبانیت گفت: تو فقط بلدی بهانه بیاری. رفتی؟ که نگرفتی.

پدرم با عصبانیت گفت:

- این لندهور که ور دلت نشست بفرست بگیرد.

یک لحظه خوشحال شدم که مادرم راضی می‌شود، فردا یک دل سیر بیرون می‌روم برف بازی می‌کنم.

صدای مادرم خوشحالی لحظه‌ای مرا خراب کرد:

- مرد ندیدم این قدر دست پا چلفتی، مگر من کمر درد و پا درد ندارم؟ همش دارم توی این خونه صبح تا شب جون می‌کنم تازه از تو انتظار نداشتم که این حرف رو بزنی. این مردنی و استخوانی را بفرستم پی نفت که سرما بخوره عذابم رو زیاد کنه، این دختره مریض شده از سرم زیاده، تازه از امشب باید قید کرسی را هم بزیم چون می‌گن لامپ خطرناکه، یک وقت می‌ترکه. تا الان چند جا ترکیده و کار دست‌شون داده.

جروبحث پدر و مادرم ادامه داشت که چشمم به خواهرم افتاد که رنگش به شدت پریده بود و می‌لرزید. فریاد زدم:

- مامان سودابه حالش به هم خورده.

مادرم از داخل آشپزخانه بیرون پرید و محکم به سرش کوبید و گفت:

# انتظار

دو

از پشت پنجره اتاق، باریدن برف را که یکپارچه زمین را سفیدپوش کرد با حسرت نگاه می‌کنم. زیر لب با خود زمزمه می‌کنم:

چه قدر این سال‌ها انتظارت را کشیدم، اما الان چه موقع باریدنت بود، آن هم بدون گاز که فضای اتاق هر آن سردو سردتر می‌شود و مادرم اجازه نمی‌دهد به تو نزدیک بشوم؟

بیچاره حق دارد، می‌گویند: کار دست خودت می‌دهی، سرما می‌خوری، اما من و داداش اکبرم قانع نمی‌شویم. همش پایپچش می‌شویم. مدارس را هم به علت نبود سوخت تعطیل کردند و گرنه دوتایی دلی از عزا درمی‌آوردیم.

صدای مادرم رشته افکارم را پاره می‌کند:

- مرد برو این ریگلاتور را بکش شاید ذره‌ای گاز باشد که حداقل اجاق‌ام روشن شود.

به پدرم نگاه می‌کنم که روزنامه را نگاه می‌کند و در حال چرت‌زدن است. بیچاره دلم برایش می‌سوزد. چون وقتی به خانه می‌آید. تازه خرده فرمایش‌های مادرم روی سرش می‌ریزد. پدرم زیر لب لاله‌الالهی می‌گوید. از جا بلند می‌شود.

- زن توی این هوای سرد مرا کجا می‌فرستی؟ الان دفعه چهارمه که می‌روم و خبری نیست.

مادرم از داخل آشپزخانه صدایش را بلند می‌کند:

- مردم شوهر دارند من هم شوهر دارم، اگر شانس داشتم داخل گهواره می‌مردم.

پدرم زیر لب غر می‌زند و



تازه گرم شده بودیم که یاد درست کردن آدم برفی افتادیم. با توده‌های برف، شکم گنده و بزرگ و قلمبه‌ای درست کردیم و با گذاشتن دو چوب دراز به دو طرف آن برایش دست درست کردیم و از دکمه پالتوی مادرم به جای چشم سود بردیم، کلاه شیک بابایی را هم روی سرش گذاشتیم، کار ما که تمام شد، به شاهکار خود نگاه کردیم و کلی به هنرمندی خود آفرین گفتیم که در این لحظه خدا روز بد نصیب هیچ بنده خوب و بدش نکند که در باز شد و چشمانمان به جمال پدر روشن شد. داداش اکبر تا او را دید، از ترس دوید و روی برف سر خورد و فریادی از درد کشید. پدرم با عصبانیت کمر بندش را درآورد و در حالی که فریاد می‌کشید، گفت:

– آن طفلکی که در بیمارستان خوابیده و شما هم خوش خوشتون گرفته توی این هوای سرد که استخوان‌ها در حال منجمد شدن است.

او هر لحظه به من نزدیک می‌شد و من که از ترس و سرما پا و تنم مور مور شده بود و جیک نمی‌زد. بابام سرم داد می‌زد و می‌آمد:

– تو این بیچاره طفل معصوم را با این کارهایت مریض می‌کنی.

من هر آن منتظر بودم که او با کمر بندش مرا چپ و راست کند بکهو چشمش به شاهکار هنری ما افتاد و شروع به خندیدن کرد. ما با تعجب او را نگاه می‌کردیم. تا آن روز این خنده‌هایش را ندیده بودیم. لحظه‌ای به چشمانم زل زد و گلوله برفی را به سویم پرت کرد. اول ترسیدم، ولی کم کم شیر شدم و چند لحظه‌ای با هم برف بازی کردیم و بابا به من و داداش اکبر تأکید کرد که حرفی به مادرم در این باره نزنیم و به آرامی به پشتم زد و گفت:

– امروز جمعه با گرفتن نفت چطوری؟!

– یا قمر بنی هاشم به دادم برس و بابام با دست پاچگی رفت که پیکان درب داغاش را روش کند. مادرم در حال رفتن به من و اکبر توپید که نباید دست از پا خطا کنیم:

– به والله شما رو با این کار آشیزخونه قیمة قیمة می‌کنم.

وقتی که در صدا کرد با خوشحالی گفتم:

– داداش اکبر میدون خونه حسابی برای من و تو خالی شده.

او که به شدت از مادرم می‌ترسید گفت:

– داداشی می‌ترسم که اونا یهو سر برسند و ما رو ببینند. نه من نمی‌آم، تازه بیرون هم هوا حسابی سرده و مریض می‌شیم.

گفتم:

– از تهدیدهای مامان نترس، حرف‌هایش همه باد هواست، مگه بارها ما رو تهدید نکرده، فقط خیلی از ما عصبانی باشه یه گوشمالی می‌ده. این‌ها چیزی نیست ما عادت کردیم. تازه اون قدر خودمونو می‌پوشونیم که سرما نخوریم. تازه معلوم نیست که کی برف بیاد، ما نباید این فرصت رو از دست بدیم.

کم کم با حرف‌هایم آن بیچاره حسابی خام شد و با من همراه شد. تا آن جا که جا داشتیم لباس پوشیدیم و هر دو گردو قلمبه شدیم و به سختی راه می‌رفتیم و از قیافه خودمان داخل آینه کلی خندیدیم. در اتاق را باز کردیم، وقتی که چشمانمان به برف روی زمین افتاد، دیگر همه چیز را فراموش کردیم و برف گلوله کردیم و به طرف همدیگر پرت کردیم. از شدت سرما دماغ‌ها مان قرمز و آب بینی‌مان به پایین سرازیر شد و سرما را با تمام وجود حس کردیم و لذت بردیم و باز از رو نرفتیم.

## سه چرخ و فلک



سرش به دوران می‌افتد و دلهره و نگرانی لحظه‌ای از او دور نمی‌شد. بعد از چند روز دیگر برایش عادی شده بود. هوا که رو به تاریکی می‌رفت. مرد سیبلو چرخ‌هایش را به حرکت درمی‌آورد و در حالی که صدای جرینگ جرینگ سکه‌هایش به گوش می‌رسید، به راه می‌افتاد. آن روزها وقتی پدر بزرگ و مادر بزرگش به خانه‌شان می‌آمدند، شادترین روز زندگیش بود. چون با پولی که از آنها می‌گرفت، چند دور دیگر هم می‌چرخاندش. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که برادرش سکه‌اش را روی هوا قاپ می‌زد و فرار می‌کرد و او ساعت‌ها می‌نشست و زانوی غم بغل می‌گرفت و می‌گریست.

آن زمان همیشه آرزو داشت که پدرش به جای سلاخ‌بودن، چرخ و فلک داشت و پیش دوستانش کلی قیافه می‌گرفت، تا اینکه یک روز به مرد سیبلو گفت:

– خوش به حال بچه‌ات که تو باباش هستی.

مرد در حالی که با سیبل‌هایش ور می‌رفت و با حسرت نگاهش می‌کرد گفت:

– آخر من بچه‌ای ندارم.

دختر دلش برایش سوخت.

– پس عمو چرخ و فلکی بیا مرا از بابام بخر، داداش اصغرم خیلی اذیتم می‌کنه. مرد به او خندید و گفت:

– دختر جان تو که شوکولات و بیسکویت نیستی که تو را بخرم و بعد که دید او بغض کرده، ناراحت شد و گفت:

– آخر برای خریدن تو باید کلی پول به بابات بدهم، من که ندارم.

او در عالم کودکیش همیشه آرزو داشت، آن مرد سیبلو یک روز با کیسه پر از سکه‌هایش که جرینگ جرینگ می‌کرد بیاید و او را بخرد. دیگر به نزدیکش رسیده بود. سلامی کرد. زن به چین و چروک صورتش و به دست‌هایش که هنوز توانی داشت و با سیبل‌هایش ور می‌رفت، نگاهی انداخت.

انگار صدایش او را از عالم جرت‌اش بیدار کرد. نگاهی به چرخ و فلک که بچه‌های کوچک دورش حلقه زده بودند افتاد، با صدای نه چندان بلند گفت:

– بچه‌ها بالای آن نرید، خطرناکه.

دوباره نگاهش که به زن افتاد، آهی از سر حسرت کشید و گفت:

– بالاخره ما هم یک دورانی داشتیم. برو بیایی داشتیم، و کوچه پس‌کوچه‌ها را با آن دور می‌زدیم و کلی هم کاسب بودیم، اما همیشه از خدا می‌خواستیم که آخر عمری آن قدر توان و نیرو داشته باشیم که یک دور کامل کوچه پس‌کوچه‌های آشنا را با آن طی کنیم.

نفسی تازه کرد و از جایش بلند شد. صدای بچه‌ها به گوش می‌رسید که «چرخ و فلک پارک به کوچه آمد»، اما چقدر کثیف و کهنه.

پیرمرد به سختی چرخش را که سر و صدا می‌کرد به راه انداخت و با هر گامی که از او دور می‌شد، زن احساس می‌کرد سایه کودکی‌اش محو و محوتر و او بزرگ و بزرگتر می‌شود.

به سختی سید بزرگ را حمل می‌کرد و به نفس نفس افتاده بود که به کوچهایش رسید. چشمش به چرخ و فلک زنگ زده و فرسوده که در گوشه دیوار، قرار داشت افتاد. پیرمرد سفیدمو با ریش سفید چمبانمه زده بود و سیگار دود می‌کرد. زن لحظه‌ای به او خیره شد و در افکارش غرق شد.

آن زمان‌ها وقتی که دم دمای غروب می‌شد، او و بچه‌های قد و نیم قد کوچک‌شان با شوق و ذوق انتظارش را می‌کشیدند. وقتی نگاهشان به او و چرخ و فلک‌اش می‌افتاد از خوشحالی با چیغ و دادشان کوچه را با صدای شان پر می‌کردند و به طرفش می‌دویدند. بیشتر اوقات او جلوتر از همه بچه‌ها بود و در حالی که سکه ده تومانی در دستش بود، به مرد جوان قد بلند و سیبلو که با دست‌هایش دائماً سیبل‌هایش را پیچ و تاب می‌داد، نزدیک می‌شد و با صدای بلندش فریاد می‌زد: آقا من! با تعدادی از بچه‌ها هر چهار بار که می‌چرخاند ده تومان می‌گرفت. روزهای اول از ترس، دسته‌های آهنی‌اش را محکم می‌چسبید تا پرت نشود، احساس می‌کرد که

**الف)** نویسنده محترم به همراه این سه داستان، کتاب «دلفک» را که مجموعه چند داستان کوتاه است برام فرستاده. به عنوان اولین تجربه، بد نبود. یکی از خوبی‌های این کتاب این بود که یکی از دوستان یک نفس آن را خواند. ناگفته نماند که این دوست ما، معمولاً کتاب نمی‌خواند. بنابراین بابت کتاب ارسالی، تشکر می‌کنم. و اما داستانها: داستانها در مجموع ساده و روان و بی‌پیرایه‌اند. در داستان اول که «تنها» نام دارد، با همه سادگی و روانی، پایان‌بندی باورپذیری ندارد. در طول داستان هیچ جا به ناراحتی سخت و یا بیماری پیرزن اشاره نشده است تا زمینه‌چینی مرگ ناگهانی‌اش، چیده شود. چرا خواننده باید این پایان را بپذیرد؟ به علاوه، نویسنده برای بقیه مسافران اتوبوس، هیچ نقش و حضوری در نظر نگرفته است. انگار فقط راننده و دختر جوان و پیرزن در آن اتوبوس نشسته بوده‌اند!

نکته دیگر این که چه لزومی دارد، نام و تابلوی خانه سالمندان هم در داستان قید شود؟ با مشخص کردن نام خانه سالمندان، داستان به جغرافیای خاصی محدود می‌شود. ولی اگر خانه سالمندان مثل بقیه آدمهای داستان، بدون نام باشد، از قید تنگ محدودیت مکانی و جغرافیایی بیرون می‌آید و به همه دنیا مربوط می‌شود. یعنی اینکه داستان، مخاطب عام پیدا می‌کند.

**ب)** در داستان انتظار به موضوع جدی و واقعی قطع گاز پرداخته می‌شود. موضوعی به این خوبی و جدیت نباید گرفتار حوادثی این چنین سطحی شود. ساختن آدم برفی در پایان داستان، علی‌رغم آن که رفتاری خوب و هنرمندانه جلوه می‌کند، نمی‌تواند بهانه‌ای برای فرو خوردن خشم پدر باشد. بهانه برای شاد شدن پدر کم است. نویسنده می‌بایست در این مورد پرداخت جاندارتری می‌کرد. پدر عصبانی که عادت دارد کمر بندش را در پیابورد و از آن به عنوان وسیله تنبیه استفاده کند، قاعدتاً نمی‌تواند از دیدن آدم برفی به وجد بیاید و از سر تقصیرات! بچه‌هایش که باعث بیماری فرزند دیگرش شده‌اند! بگذرد. نداشتن نفت و گاز، سرمای شدید، بیماری فردی از اعضای خانواده، بیمارستان، ساختن آدم برفی و ختم ماجرا، مواد اولیه بسیار خوبی برای ساختن یک داستان واقعی و اجتماعی

قوی به حساب می‌آیند که متأسفانه نویسنده گرمایی ما از مدیریت آن باز مانده‌اند. مثل این است که برنج و گوشت و روغن و حبوبات و چاشنی‌ها و ظروف مناسبی داشته باشیم و با عجله و بی‌دقت بخواهیم از این مواد اولیه غذا درست کنیم، مسلماً غذای مطبوع و ماکولی به دست نیاورد. آمد. آن وقت خواهیم گفت حیف از این گوشت و برنج و روغن ...! یا مثلاً نان. باید خوب خمیر شود. خوب و به اندازه کافی بماند تا ور بیاید. (تخمیر) بعد باید خوب پهن شود (پرس شود). با وردنه خوب صاف و آماده چسباندن شود. خوب پنجه بخورد. آتش تنور تنظیم باشد. مدتی که باید خمیر در تنور بماند، مواظبت شود. تا نان خوبی داشته باشیم. داستان هم از یک نظر باید همین مراحل و پروسه تولید را پشت سر بگذارد تا قابل قبول و خواندنی و ماندنی شود.

**ج)** در داستان چرخ و فلک هم این بی‌احتیاطی‌ها صورت گرفته است. چرخ و فلک وسیله بازی و تفریح عمومی کودکان است که در حال حاضر و با گسترش شهرها و فرهنگ شهرنشینی در شهرهای کوچک و روستاهای بزرگ و آباد وجود دارد. امروزه در شهرهای بزرگ، ایجاد شهرهای بازی با امکانات تفریحی و وسایل بازی متنوع، این وسیله (چرخ و فلک) جایی ندارد مگر در حاشیه‌های شهر و نواحی دور. اما آرزوی کودکان داستان مبنی بر اینکه ای کاش پدری به جای اینکه قصاب باشد و در کشتارگاه کار کند، صاحب چرخ و فلک دوره‌گرد باشد، یک آرزوی کودکانه، نستجیده و غیرمنطقی است (چه بسیارند آرزوهایی که این چنین‌اند).

این آرزو، یک آرزوی کودکانه و در عین حال انسانی است. چه اشکالی دارد که همه مردم شغلهای آبرومندانه و قابل دفاعی داشته باشند؟ این از صفای درونی یک کودک است که پدرش را به جای قصاب، متصدی یک وسیله بازی بخواهد. هرچند این کودک نه از روی فکر و حساب بلکه از دریاچه علاقه خودش به بازی این آرزو را مطرح می‌کند.

در پایان آرزو می‌کنم که خانم ابراهیمی در داستان نویسی به درجات عالی برسد و من خواننده داستانهای خویش باشم.

## چگونه می‌نویسیم؟ (۸۲) - تری یادوک

اخیراً دو روز در هفته را در دفتر یک شبکه اینترنتی تئاتری ویرایش می‌کنم و سه روز را در خانه می‌نویسم. کار روزانه‌ام را در خانه با نگاه کردن به شش روزنامه آغاز می‌کنم. چون من کلاً ایده‌هایم را از روزنامه‌ها می‌گیرم. وقتی جمله اول را نمی‌دانم، شروع به کار برابم سخت است و نمی‌توانم به راحتی بنویسم. من هنوز هم تلاش می‌کنم تا فوت و فن کارم را گسترش بدهم. معمولاً با یک حادثه کوچک شروع می‌کنم. بعد مشخص را می‌سازم. بعد چکیده داستان و در آخر طرح کلی را می‌ریزم. همیشه صحنه به صحنه می‌نویسم و پیش می‌روم. البته چندان قید تاریخی آنها برابم مهم نیست. اگر یک سری پاراگراف خوب نوشته باشم، واقعاً آن روز شادم. اگر نه احساس می‌کنم که بیهوده کلی کالری حرام کرده‌ام.

دومین رمانم راجع به یک دختر آمریکایی در یک کالج است. الان در مرحله‌ای هستم که دارم شخصیت‌ها را می‌شناسم و آنها را می‌سازم. دوست دارم که تحقیق بکنم و نکات

بیشتری را جمع‌آوری نمایم. یک نقشه از کالج قدیمی خودم در آمریکا به دست آورده‌ام و به خیلی از دوستان قدیمی‌ام ایمیل زده‌ام تا اطلاعاتی راجع به آن دوران به من بدهند. از نظر روحی برابم خیلی مهم است که حد کلماتم به یک حد مطلوب برسد. اما برای این کار به یک عالم چیزهای انرژی‌دهنده احتیاج دارم. من و دوستم «ژوستین» باهم کار می‌کنیم و عضو یک گروه نویسندگی هستیم که مرتب باهم ملاقات داریم و کارهایمان را برای هم می‌خوانیم. اما کار تا خودم را راضی نکرده باشد و دو سه بار هم آن را بازنویسی نکرده باشم، برای کسی نمی‌خوانم.

من معمولاً همه چیز را به بعد موکول می‌کنم. به راحتی حواسم پرت می‌شود. اگر همسرم در اطرافم باشد، اصلاً نمی‌توانم کار کنم. وقتی که به رختخواب می‌روم، اغلب درباره اشخاص داستانم فکر می‌کنم. همسرم گاهی پرسش‌هایی در مورد آنها می‌کند، مثلاً چه نوع بستنی او دوست دارد؟ یک دفعه از جا می‌پریم و چیزهایی را که به ذهنم آمده، می‌نویسم.

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما - rm\_omrani@yahoo.com

**۱- مسعود بخشی - اصفهان** - به مجله خودت خوش آمدی. نوشته‌هایت را خواندم. «زمان از دست رفته» نه داستان است نه مقاله و نه قالب نگارشی دیگر. راستی نمی‌دانم اسمش را چه بگذارم. «سفر» نگاه خوبی به جهان معلولیت‌ها و ناتوانی‌های انسانها دارد. بنابراین در یکی از شماره‌ها چاپ خواهد شد. «عشق الهی» موضوع فروختن النگوها و نام‌نویسی برای سفر به مکه خوب پرداخته شده و در اصل مسأله سفر را زیر سؤال برده است. باز هم بنویس. باز هم بفرست.

**۲- اسراء** - تیزهوشی‌ات، حرف ندارد. خوب حدس زدی که داستانهایت قابلیت چاپ ندارند. می‌دانی چرا؟ خب معلوم! نه نام نویسنده دارند. و نه معلوم است نویسنده‌اش از کدام شهر آن را فرستاده. از همه جالب‌تر آن قدر بدخط و دست و پاشکسته نوشتی که خوانا نیست. تو اگر به جای من باشی، رغبت می‌کنی این همه نوشته ناخوانا را بخوانی؟ نه «ساحل بی‌دریایت رنگ و بوی یک داستان متوسط را دارد و نه «دختری به نام آلیس». روزی صد مورد از این اتفاقات سطحی را می‌توانی دور و بر خودت و یا دیگران ببینی. درست است که داستان‌نویس باید از مواد و ماتریال پیرامون خود برای نوشتن داستان استفاده کند اما نه این جور ویلنگ و باز. باید دستی به سر و گوش حوادث بکشی. چاشنی درونمایه و پیامش را زیادتر کنی. از شنا کردن در سطح دست برداری و به عمق بروی. برای رسیدن به این مرحله، باید بخوانی.

شما برای این که بتوانی رانندگی کنی، مگر نباید شناختی از خودرو داشته باشی؟ مگر نباید اجزاء مهم خودرو را بشناسی؟ سوئیچ کدامست؟ چراغها چگونه روشن می‌شوند؟ آپرها کجا نصب شده‌اند؟ دنده چگونه عوض می‌شود؟ و ...

داستان هم همین طور است. اجزاء دارد. کارکرد دارد. راننده‌ی ماهر می‌خواهد. این راننده باید قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی را بداند و آن را رعایت کند. حتماً می‌دانی که اگر کسی بدون داشتن شرایط، رانندگی کند و دچار حادثه‌ای شود که منجر به مرگ کسی

گردد، کار او قتل شبه‌عمد و گاهی عمد محسوب می‌شود. داستان‌نویس نابلد و فاقد شرایط نویسندگی، مانند راننده بی‌انضباط است. پس بیاید پیش از رانندگی و قبل از آن که دچار سانحه‌ای شویم، رانندگی را بیاموزیم.

**۳- فاطمه گواهی - خراسان شمالی** - داستان (طرح) «چهارچوب» یک لحظه‌نگاری خوب به شمار می‌رود. اما لحن بسیار گزنده و فضای بسیار تلخ و تاریکی دارد از در و دیوار داستان، سیاهی و کثافت می‌بارد. گاهی بعضی از نویسندگان به بهانه واقع‌گرایی، دست به مستندنگاری و نمایش پلشتی‌ها می‌زنند. این سبک با آن که زمینه‌های رئالیستی دارد، به دلیل مکث فوق‌العاده و عمدی روی واقعیت‌های سیاه و تلخ، ناتوالیسم نام دارد. استاد این گونه نوشتن در ادبیات معاصر ایران، چوبک است.

دوست خوب و هنرمندم - خانم گواهی در چنین فضایی به قلم‌فرسایی پرداخته که بنا به آنچه که گفته شد، از چاپ داستانک «چهارچوب» معذورم. امیدوارم داستانهای دیگری را بفرستی تا بررسی شود.

**۴- طیبه مرادی نصاری (ایوان غرب)** - دختر کولوچوی داستان، جای پای محکم و خوبی برای خود انتخاب نکرده است. در نوشته قبلی‌ات دختر کوچولو پا جای پای یک سارق گذاشته بود. پس از اینکه پیشنهاد کردم پایان‌بندی آن را عوض کنی کاری کردی که دخترک پا جای پای پلیس می‌گذارد. آیا فکر نمی‌کنی که عجله کردی؟ پلیس و سارق در یک مناسبات هموزن قرار دارند. منتها یکی اصرار بر رفتار ناهنجار و جرم و دیگری اصرار بر جلوگیری از بی‌نظمی. به نظر من باید از این معادله بیرون بیایی و ماجرای داستان را در فضای دیگری پرورش دهی و گرته همین ایراد به شکل‌های دیگر در کارت پیدا خواهد شد. در داستان دیگری که «باز دیگر تکرار» نام دارد، جای پای نویسنده دخترک کبریت فروش پا گذاشتی. این قدر پا توی کشش دیگران نکن! روی پای خودت بایست. منتظر داستانهای خوبت هستم.

پیروز و سربلند باشید



را می شود حذف کرد. ۲- ارتباط منطقی و عمودی بعضی از ابیات لحاظ نشده است، مثل بیت مطلع، بیت دوم و ... ۳- در بعضی از ابیات، محتوا را فدای فرم کرده‌ای، مثل بیت مقطع. چرا که آرزوی دیدن، آن هم دیدار یاری بی‌همتا، جوانهٔ امید و شادی را در دل انسان می‌کارد نه غصه و غم را و ... موفق باشید.

### عروسک من

فرشید آشتیانی

عروسک تشنگن من اینجا خوابیده  
می‌خواد بره بی‌من سفر از من بریده  
گفتم نرو تنها سفر دلم اسیره  
گفتم نرو بی‌همسفر دلت می‌گیره  
عروسک من چشماتو واکن  
با صدای گرم تو صدای من  
عروسک من عزیز خونم  
بمون کنارم تنها نمونم  
حالا من موندم و تنها توی این غربت دنیا  
منم اون غریب و رسوا از غم امروز و فردا  
ای خدا من نمی‌تونم بی‌عروسکم بمونم  
یا منو همسفرش کن یا برش گردون به خونم  
برگرد برگرد ای تو همدم

آقا فرشید، دست مریزاد، کار خوبی است و مشخص است که در این حوزه تمرین و ممارست زیادی دارید. وزنی که برای ترانه‌تان انتخاب کرده‌اید، به خاطر ضرباهنگی که دارد، خیلی بجا و مناسب برای ترانه کودک است. به ویژه آنکه، از اختیارات شاعری در این وزن به خوبی استفاده کرده‌اید و با مهارت از عهدهٔ آن برآمده‌اید. تغییر وزنی هم که در کارتان ایجاد کرده‌اید، به دلیل تغییر موضوع، مناسب و بسیار بجاست. از آنجایی که این روزها، درخصوص وزن ترانه صحبت می‌کنیم، اثر شما مثال و نمونهٔ خوبی برای خوانندگان جوان و نوجوان این صفحه است. به این ویژگی‌ها، می‌توان رابطهٔ عمودی ابیات و ارتباط منطقی بندها را هم اضافه کرد. خوشحال‌تر شدم وقتی متوجه شدم که این اثر با ملودی خوبی هم همراه است و تلفیق شعر و موسیقی هم به درستی انجام گرفته است. ضمن آرزوی توفیق روزافزون برای شما، ترانه دیگران با عنوان «یکی بود یکی نبود» در نوبت‌های دیگر چاپ خواهد شد. ممنونم و بی‌صبرانه منتظر دیگر آثار شما هستیم. موفق باشید.

- U - / - UU - / - UU -

مفتعلن مفتعلن فاعلن

پس نتیجه می‌گیریم که شاعر می‌تواند به جای «مفتعلن»،  
«مفعولن» بیاورد، و یا به جای فَعْلُن، «فعلن» بیاورد  
و ...

### غم غروب جمعه

(پیشکش به آقا امام زمان (عج))

رضا محمدنژاد (کسری) - ماهشهر

توی سرزمین دلها اسم تو واژه نوره  
توی قلب خسته من شوق دیدار و حضوره  
من که با نیاز سبزت عمریه ترانه خوندم  
تو روزی تلخ غربت به بهونه تو موندم  
منظر نشسته چشمم تا بیای وقت سپیده  
واسه این نگاه خسته تورو دیدن به امیده  
بیا از اونور خورشید بیا از قصر ستاره  
بیا تا ابرای چشمم شب بارونی بباره  
به پرند مهاجر لونه کرده تو دل من  
قصه تو رو می‌خونه همیشه واسه گل من  
آقا جون دلم گرفته از غم چشم انتظاری  
می‌بینی دارم می‌بارم مثل ابرای بهاری  
آقا جون تنهایی سخته کاشکی می‌شد که بمیرم  
اینجوری شاید بتونم روی ماهتو ببینم  
آقا جون می‌کن رو ابرا به جایی تو آسمونی  
اینجا من خیلی غریبم می‌دونم اینو می‌دونی  
آقاجون دارم می‌میرم تا به کی چشم انتظاری؟  
این همه رنج و مصیبت، نکنه دوستم نداری؟  
یه سوالیه رو قلبم که با التماس و زاری  
فقط از خودت می‌پرسم، چه جوری طاقت میاری؟  
آقا از شما چه پنهون، براتون نامه نوشتم  
آقا با یاد و خیالت انگاری توی بهشتم  
واستون نوشته بودم خستم از درد جدایی  
آقاجون تو از کدوم راه از کدوم جاده میایی؟  
آقاجون منو می‌بخشی، اگه راحتم باهاتون  
می‌خوام این دلو بذارم به خدا زیر پاهاتون  
غروبای جمعه وقتی غم از آسمون می‌باره  
آرزوی دیدن تو، غصه تو دلم می‌کاره.

جناب محمدنژاد، خوشحالم که ترانه‌هایت را برای این صفحه ارسال کرده و امیدوارم باز هم شاهد آثار شما در این صفحه باشیم. از چهار ترانه‌ای که فرستاده‌ای، یکی از آنها را برای این نوبت انتخاب کرده و بقیه‌اش، وقتی دیگر. اما درخصوص ترانهٔ «غم غروب جمعه»، با اینکه ترانه‌ات تصویب شده است، اما چند پیشنهاد برای شما دارم.

۱- ترانه شما در واقع چارپاره است که به شکل مثنوی نوشته شده است، که البته در اصل قضیه تفاوتی ندارد؛ منتها به این نکته اشاره کردم که بگویم، شکل مثنوی آن ۱۴ بیت است که اگر به شکل چارپاره نوشته شود، می‌شود ۲۸ بیت؛ که در هر شکل تصور می‌شود برای ترانه، خیلی طولانی باشد. البته همین جا بگویم که طولانی بودن یا کوتاه بودن یک ترانه، هیچ ایرادی ندارد و شاعر یا ترانه‌سرا می‌تواند و مختار است مطلبش را تا جایی که نیاز به گفتن و البته ضرورت دارد، ادامه دهد، اما بسیاری از ابیات ترانه شما، اضافی و تکراریست و می‌تواند حذف شود و به کلیت اثر هم لطمه‌ای نمی‌زند. مثال نمی‌زنم، چون خیلی از ابیات

### پیش در آمد

مطلبی که باعث خرسندی و البته امیدواری مسوول این صفحه است، اینکه در اوایل که این صفحه افتتاح شده بود، بسیاری، اشعاری که به زبان محاوره نوشته بودند، به اسم ترانه می‌فرستادند و این در حالی بود که آن آثار، هیچ ربطی به ترانه نداشتند و برای ترانه شدن، نوشته نشده بودند؛ اما به مرور، دوستان بزرگوار و خوانندگان این صفحه، دریافتند که هر کلام محاوره‌ای، ترانه نیست، بلکه ترانه مختصات خاص خود را دارد. این درک و دریافت باعث شد که آثار ارسالی از سوی دوستان، تغییر کند و مطالبی را ارسال نمایند که لاقلاً نزدیک به ترانه باشد و اگر عیب و ایرادی دارد، اما می‌توان عنوان ترانه را بر آنها اطلاق نمود. خرسندی مسوول این صفحه، بیشتر از این درک و دریافت است و مطمئناً روز به روز آثار کامل‌تر و بهتری عزّ وصول خواهد بخشید. ضمن آنکه دوستان خوبم، آثار تصویب شده و یا حتی اجرا شده را هم جهت بررسی ارسال می‌کنند. منتظر آثار گرانبهار شما هستم.

### وزن ترانه

اختیارات شاعری

حتماً به خاطر دارید که در نوبت پیش به این نکته اشاره کردم که شاعر می‌تواند به جای رکن «فعلاتن» در رکن اول هر مصراع، فاعلاتن بیاورد و مثالی هم زدیم.

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم  
اگر از خمر بهشت است وگر بادهٔ مست

و دیدیم که در رکن آخر مصراع اول (فعلن) آمده و در رکن آخر مصراع دوم (فعلن)، که این هم یکی دیگر از اختیارات شاعری است. چرا که شاعر این اختیار را دارد که به جای دو هجای کوتاه، یک هجای بلند بیاورد. یعنی به جای (U U) می‌تواند از (U U) استفاده کند.

مثال:

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم  
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس  
یار با ما س ج حاجت ک ز یا دت ط ل بیم

- UU / - UU / - UU / - U -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن  
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

- / - UU / - UU / - UU

فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن  
ملاحظه کردید که در رکن آخر، به جای فعلن، فعلن آمده است که به این اختیار، یعنی تبدیل دو هجای کوتاه به یک هجای بلند، «تسکین» می‌گویند که البته جز در آغاز مصراع، در همه جا قابل اجرا می‌باشد.

مثال دیگر:

بسم الله الرحمن الرحيم  
هست کلید در گنج حکیم

- نظامی

بس مل لاهر رح ما نور رحیم

- U - / - - - / - - -

مفعولن مفعولن فاعلن

هست ک لی دی در گن جی ح کیم



جوهر مطیعی - (شادگان) خوزستان  
سلام، متما از اینکه دو شماره پشت  
سرهم مطلبتان چاپ می‌شود فوشما لید،  
البته کمتر چنین اتفاقی می‌افتد، آنهم  
به افتخار (روز خبرنگار ۱۷ مرداد ماه ضمن  
تبریک این روز عزیز قدمت تمامی خبرنگاران  
زمت‌کش کشور عزیزمان و شما عزیزان  
خبرنگار افتخاری صفمه همگام، بفضی از  
گزارشتان را باهم می‌فوانیم.

## خبرنگار؛ فضول یا کنجکاو؟!

اصولاً دنیا همانطور که به دکتر و مهندس و معلم و رفتگر و  
مغازه‌دار و حسابدار و آبدارچی و... نیاز دارد، به شغل‌هایی دیگر که  
وظیفه‌شان اطلاع‌رسانی است، هم نیازمند است، هرچند بعضی‌ها آنها  
را فضول و چسب رازی و... بدانند! ولی همین آدمهای فضول نعمتی  
هستند برای ما!

به نظر شما خبرنگارها چه طور آدمهایی هستند  
خانم نواصری دانشجو می‌گوید: خبرنگارها آدمهای فضولی  
هستند و من واقعا از خبرنگارها خوشم می‌آید! خانم محمدی در  
جواب سوالم می‌گوید: فضول نه، بنویس کنجکاو و جسور هستند.  
آقای نور مؤمن می‌گوید: کنجکاو، پرحرف، با حوصله و همین  
راستی، سمج، کنه! فضول، با اطلاع‌رسانی قوی و از احترام خاصی  
برخوردارند و در کارهایی که به آنها مربوط نیست، دخالت می‌کنند!  
آقای شکری - رشته مدیریت دولتی می‌گوید: خبرنگارها آدمهای  
کنجکاو هستند و البته باید در خبرهایشان صداقت داشته باشند.  
آقای هدایتی رشته حسابداری می‌گوید: به نوعی به جامعه  
خدمت می‌کنند، بهتر فکر کرده و حقایق را در جامعه روشن کنند.  
آقای شهریاری - روانشناس: فضول باید باشد، دنبال حقایق  
باشد و دروغ نگوید.

خانم لیلام: مفید، کنجکاو، شجاع، صادق و نترس!  
آقای جنت‌مکان - مدیریت دولتی: فضول، اطلاع‌رسانی قوی و  
البته آگاهی آنها خیلی پایین است.  
خانم غافلی: فضول، ولی به نظر من آدم جسور و فعالی هستند.  
آقای علوانی رشته حسابداری: کنجکاو و فضول و نترس.  
خانم منا مطیعی پور رشته روانشناسی می‌گوید: فعالند و فضول،  
نه فضول نیستند بلکه کنجکاوندا!  
خانم جمیله:م: آدمهای جسوری هستند و بیخودی در کارهای  
دیگران دخالت می‌کنند و آدمهای پرحرفی هستند.  
آقای ج.م می‌گوید: خیلی به آدم گیر می‌دهند و غلظت چسب‌شان  
زیاد است!!!

سمیه رضایی - تولیم (رشت)  
سلام، با سپاس از لطف و محبت‌تان نسبت به  
صفحه همگام و آرزوی فوشبختی و سعادت برای شما  
و خانواده گرامی، از بین آثار ارسال‌تان، فوشبختی را  
انتخاب کردیم، به امید اینکه جوانان عزیز کشورمان از  
فوشبخت‌ترین جوانان باشند و این مس را با همت و  
ارادهٔ فود لمس کنند.



## خوشبختی همین نزدیکی است

- اکثر جوانان که در پارکها - محافل عمومی در خیابانها و در پارتی‌ها به  
دنبال خوشبختی می‌گردند، هرگز به آن دسترسی پیدا نمی‌کنند، بلکه بیشتر خود  
را فراموش می‌کنند، زیرا خوشبخت واقعی کسی است که از وقتش خوب و  
درست استفاده نماید و فرصتها برایش غنیمت باشند، پس صعود به خوشبختی  
امکان‌پذیر است اگر به داشته‌هایت قانع باشی و رضای خداوندی را به جای  
آوری. نظر شما چیست؟

حمیرا م - دانشجو می‌گوید: بعضی انسانها معنای خوشبختی را خوب  
نمی‌دانند و فکر می‌کنند که از خوشبختی خیلی فاصله دارند، در صورتی که  
خوشبختی در خانهٔ آنهاست و کسی که در خانواده همه چیز داشته باشد و خود  
را بی‌جهت با کارهای بد و ناشایست سرگرم کند تا خوشبختی را پیدا کند  
اشتباه کرده، زیرا خوشبختی واقعی فقط در عشق واقعی خلاصه می‌گردد.

سمانه می‌گوید: امروزه جوانان فکر می‌کنند که با داشتن یک خودروی  
مدل بالا و یا هر شئی گرانقیمتی خوشبختند و گاهی هم حسرت نداشته‌هایشان  
را می‌خورند - و چون برایشان مقدور نیست که همه چیز را به دست آورند -  
فکر می‌کنند به ته خط رسیده‌اند و زندگیشان را در بدشانسی خلاصه می‌کنند،  
ولی نباید اینگونه باشد، زیرا خوشبختی چیزی نیست که در اجناس و اشیای  
گرانقیمت خلاصه شود و چه بسا انسانهایی که در مال و ثروت هم هرگز  
نمی‌توانند خوشبختی را پیدا کنند.

آقای سعادت‌جو کارمند می‌گوید: زمانی فکر می‌کردم که خوشبختی  
دست نیافتنی است، اما وقتی دیدم که سر و سامان گرفتم و وصاحب فرزند  
شدم، فهمیدم که لیخند فرزندانم و رضایت همسرم برام یک دنیا خوشبختی است  
و می‌تواند بهترین ارمغان دنیا برام حساب گردد.

آقای محسن می‌گوید: درست است که در دنیا انسانی بدون غم و غصه  
وجود ندارد، اما اگر برای رسیدن به اهدافمان تلاش کنیم، حتما خوشبختیم زیرا  
اهداف مثبت مایهٔ خوشبختی و سرفرازی است.

سهیل دانشجو می‌گوید: خوشبختی بر بال هیچ پرنده ای آویزان نیست تا ما  
بی‌خود در آسمانها به دنبال آن بگردیم. خوشبختی همت و پشتکار است و کسی  
که برای رسیدن به خواسته‌هایش ارزشهای شریف انسانی را زیر پا نگذارد و  
واقع‌گرایانه به زندگی بیندیشد و به آن جهت بدهد، حتما به آنچه که می‌خواهد  
دست پیدا می‌کند.

سامان - ۲۳ ساله می‌گوید: انسان اگر امید داشته باشد خوشبخت است.  
چون امید راه رسیدن به خوشبختی را هموار می‌کند و انسانی که در همهٔ شرایط  
زندگی ناامید باشد، اگر دنیا در چنگ او باشد، خود را خوشبخت نمی‌داند.

هامون - محصل می‌گوید: خوشبختی یعنی عشق - یعنی مهر - خوشبختی  
یعنی تنها نبودن - خوشبختی یعنی خدا را شناختن - خوشبختی آنقدر زیباست  
که اگر خدا را بهتر بشناسی، این واژه زیباتر می‌گردد.







محسن پارساپور - اصفهان



سلام، با نامهای که نوشته‌اید، بیشتر با شما آشنا شدیم، منتظریم، انتقاب سوزه‌های اجماعی - فرهنگی که عموم مردم درگیر آن هستند، از ویژگی‌های مطالب ارسالی‌تان می‌باشد. امیدواریم از این پس گزارشی از جوآنان شهرتان در مورد سوزه‌ها نیز زینت‌بخش آثارتان باشد.

## بسا کسا که به روز تو آرزومند است

دنیای دیدن، دنیای عجیبی است. دیدنی‌ها بسیار است و انسان آزمونده هوسران، هر آنچه را می‌بیند، می‌خواهد. چشم، دریچه دل می‌شود، چنانکه شاعر با دلی پردرد می‌گوید:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد  
که هر چه دیده بیند دل کند یاد

چشم و هم‌چشمی، ریشه درخت زندگی آدمی را می‌سوزاند و برغم و غصه او می‌افزاید.

دین انسان ساز اسلام هم با عنایت و توجه به همین مسأله، بارها و بارها، آدمیان را از نزدیکی به وادی پرخطر چشم و هم‌چشمی برحذر داشته، آنها را به ترک این عمل سفارش کرده است. چنانکه در اصول کافی، جلد ۳، ص ۳، از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است: کسی که به آنچه در دست مردم است چشم بدوزد، اندوهش فراوان می‌گردد و سوزش درمان نمی‌پذیرد.

کمال‌طلبی، چیزی است که در درون همه ما هست و دوست داریم کامل‌تر و بهتر باشیم. این یکی از نعمتهای بسیار ارزشمند الهی است و انسان را به کمال واقعی می‌رساند. البته باید در امور مثبت رقابت درست داشته باشیم، نه در موارد دیگری، تا خدای ناکرده موجب انحطاط و دور شدن ما از خدا نشود و عنوان چشم و هم‌چشمی پیدا نکند. رقابت، مثل غضب و شهوت است، می‌تواند از آن حسن استفاده یا سوءاستفاده کنید.

فرمان‌ها و دستورهای الهی نیز، بیشتر در جهت‌دهی این امیال مطرح است.

قرآن کریم، میل انسان را این‌گونه بیان می‌کند، سوره معراج آیه ۲۱-۱۹ انسان بسیار پرخواه آفریده شده است. هر چه به او بدهیم باز می‌خواهد. خدای تعالی این میل را به آفرینش انسان مربوط می‌داند، یعنی کسی نمی‌تواند بگوید من پرخواه نیستم. از امام صادق (ع) پرسیدند: هلوغ یعنی چه؟ حضرت فرمودند: هنگامی که شری به او می‌رسد، جزع می‌کند و هنگامی که خیری به او می‌رسد، دیگران را محروم می‌کند. این صفت موجب می‌شود، انسان هر جا خیر و خوبی دید آن را برای خودش بخواهد، از این رو چشم و هم‌چشمی پیش می‌آید.

زیبایی را برای خودش می‌خواهد، خیر را برای خودش می‌خواهد، مگر این که به ارزش‌های الهی متصل شود. آن وقت دیگر چشم و هم‌چشمی ندارد.

به کسانی که از تو پائین‌ترند، زیاد نگاه کن و ببین اینها چه وضعی دارند، آن وقت شکر خداوند تعالی را می‌کنی که خداوند چه چیزهایی را به شما داده و شما از آنها غافلید، چرا همیشه بالاتر از خودمان را باید ببینیم و خودمان را با آنها مقایسه کنیم؟



### گلنساء کیانی - قوسجین

سلام، دستور آشپزی و عکس ارسالی‌تان به مسئول صفحه هنر × خانه تحویل خواهد شد. در مورد گویندگی خیر هر چند وقت صدا و سیما از افرادی با مدرک لیسانس دعوت به همکاری پاره وقت می‌کند، که از این عزیزان نیز امتحان گویندگی به عمل می‌آید. و در صورت قبولی می‌توانند با صدا و سیما همکاری نمایند. در مورد رشته خبرنگاری نیز می‌توانید در کنکور سراسری شرکت کرده و رشته خبرنگاری را انتخاب نمایند و پرس کارت خبرنگاری فعلاً برای مجله مقدور نیست.

عزیزم، هر چند گذشته و خاطرات تلخ و شیرین آن بخشی از زندگی را تشکیل می‌دهد، اما نباید با یادآوری آنها احساس ناامیدی و شکست را به خود راه دهید، به خاطر داشته باشید که شما در حال زندگی می‌کنید و به سوی آینده پیش می‌روید، پس چه بهتر با برنامه‌ریزی صحیح و توکل به قدرت پروردگار، برای رسیدن به هدف عالی‌تان از جمله تحصیل علم و خدمت به پدر بزرگوارتان، ناهمواریا را نادیده بگیرید.

مطمئن باشید خداوند رحمن و رحیم است و می‌داند انسانهایی چون ما چشم امید به بخشایش او داریم، انشاء... که مورد عفو و بخشش بی‌انتهایش قرار گیریم.

### یوسف زمان خود باشیم

وقتی سریال حضرت یوسف را می‌دیدم یک لحظه یاد زیبایی و کمال و صف‌نشدنی یوسف پیامبر افتادم که چقدر پاک بود. و پاک زندگی کرد. خدا کند تمامی جوآنان این جهان هستی به پاکی و صداقت حضرت یوسف باشند و در قبال خواسته‌های فریبنده و تحریک‌آمیز دشمنان عزت و آبروی خود را حفظ کنند. چه خوب می‌شود، اگر از مهر و محبت و گذشت حضرت یوسف درس بگیریم و چون یوسف رفتار کنیم، او که کینه دشمنی برادرانش را به دل نگرفت و با آنها مهربانتر از پیش شد.

### روز خبرنگار بر شما مبارک

۱۷ مرداد- روز خبرنگار و ولادت حضرت امام زین‌العابدین را به تمامی خوانندگان عزیز مجله و خبرنگاران گرامی، مخصوصاً خبرنگاران افتخاری صفحه همگام، تبریک و تهنیت می‌گویم. برای عزیزانی که از سال ۸۶ تا حالا فعالیت مستمر با صفحه همگام داشته‌اند (گذشته از این که آثارشان قابل چاپ یا غیرقابل چاپ بوده) هدایایی به مناسبت روز خبرنگار ارسال خواهیم کرد. باشد که تعداد این عزیزان برای روز خبرنگار سال بعد افزایش یابد. البته اعلام اسامی این عزیزان هم حرکتی است برای قدردانی از زحمات آنان و درس عبرتی برای دیگر دوستان همگام!

- ۱- سلمان کامیاب - سراوان - ۲- عبدالرب دلدارزهی - سراوان
- ۳- سمیه طاهباز - کرج - ۴- شهلا کلاتری - راهرمز
- ۵- جواد مزنگ‌زاده - بردسیر - ۶- گلنساء کیانی - قوسجین
- ۷- ریحانه دهقان - اصفهان - ۸- سمیه رضائی - تولمشهر
- ۹- محسن پارساپور - اصفهان - ۱۰- مجید سیفی‌دولت‌آباد - مرند
- ۱۱- ساناز حسینی‌پور - ۱۲- سهیلا جمیل‌پور - آبادان
- ۱۳- سوگند - ماهشهر - ۱۴- عباس خانمحمدی - ایلام

### ریحانه دهقانی - اصفهان

سلام، همگام اصفهانی، در نوشتن صرفه‌جویی نکنید!! چند خط هم از فودتان و فعالیتتان برایم بنویسید. فوشمال می‌شویم. در ضمن سعی کنید برای مطالب ارسالی‌تان عنوان مناسبی هم انتخاب کنید.



### وجدان پاک جوانی

وجدان اخلاقی، انگیزه پاک و مقدسی است که در نهاد جوآنان باشد و نیرومندی بروز می‌کند و آنان را به راه پاکی و فضیلت سوق می‌دهد و از صفات ناپسند بر حذرشان می‌دارد.

اینک جای پرسش است که چرا بعضی از جوآنان به ندای وجدان اعتنا نمی‌کنند و چه چیز باعث می‌شود که از مسیر فضائل اخلاقی و صفات انسانی منحرف می‌گردند و به پاره‌ای از اعمال ضد وجدان دست می‌زنند؟ سارا احمدی می‌گوید: یکی از علل انحراف نسل جوان تربیت نادرست آنان در دوران کودکی است کودکانی که در خانواده‌های فاسد پرورش می‌یابند و همواره ناظر رفتار و گفتار ضدانسانی آنها هستند. رفته رفته از مسیر فطرت منحرف می‌شوند و نیروی وجدان اخلاقی در نهادشان خاموش می‌گردد.

و چنان به خفلیات بد و صفات ضد انسانی خو می‌گیرند که در دوران بلوغ و جوانی از ارتکاب گناه کمتر احساس ناراحتی و ندامت می‌کنند.

مهریم کمالی می‌گوید: رفقای ناباب که خود بلایی خانمان‌سوز است، باعث انحراف جوآنان از مسیر درست زندگی می‌شوند و آنان را به راه خیانت و ناپاکی می‌کشانند. محال است آدمی با کسانی که در اطرافش هستند معاشرت داشته و اثرات عمیق آن را تجربه نکنند. زیرا ما بدون این که متوجه شویم تحت نفوذ و تأثیر حرکت و افکار دوستان واقع می‌شویم. و اما عامل دیگری که می‌تواند جوآنان را به شدت تحت تأثیر قرار دهد و آنان را از روش‌های پاک انسانی باز دارد و به راه گناه و ناپاکی‌های اخلاقی بکشاند، غرائز طبیعی و شهوات نفسانی است.

موقعی که جوآنان با ناسازگاری غرائز و وجدان مواجه می‌گردند و بر سر دو راهی تضاد اخلاقی و تمایل نفسانی واقع می‌شوند، باید مراقب باشند که بر لب پر نگاه زندگی قرار گرفته و به محیط خطر نزدیک شده‌اند اگر فوراً تصمیم نگیرند و به شهوات ضد اخلاقی خود پشت پا نزنند سقوط خواهند کرد اگر جوآنان در راه ارضاء غرائز خود همواره به ندای وجدان اخلاقی گوش دهند و طوری عمل کنند که غرائز و وجدانشان با یکدیگر هماهنگ شوند، می‌توانند به خوشبختی واقعی و سعادت انسانی نائل گردند.

## انتظار...

### رویاهدنیبا، لوندویل

می‌دانم یک روز  
دورتر از رقص خدا  
درشکسته‌ترین ثانیه‌ی سال خواهی آمد  
یک روز پر از گریه  
و نبض ساعت  
در دلشوره‌ی ثانیه‌ای رنگی گم خواهد شد  
مزارم هزاره‌ی میلاد و حجم خاک را  
دوباره تجربه خواهد کرد.  
می‌دانم ساده‌ترین قصه‌ی خواب  
در تخیل کودکی که صبح را  
به خمیازه‌ی کلاس می‌برد راه خواهد رفت  
و تو شفاف تر از چشم‌های اسفند  
در لبخند کوتاه مردی ناموزون خواهی آمد  
در نگاه تلخ شاعری کاغذی  
در پوسیدن اندوه عروسک پشت شب‌های چوبی ترانه  
در قرن خمیده‌ی زخم و پرنده خواهی آمد  
فقط ماهی می‌داند  
چه طعم قشنگی دارد  
شب خیس قایق  
فقط درخت می‌داند  
آواز پرنده در لحظه‌ی تیر یعنی چه...؟  
می‌دانم خواهی آمد  
مادر بزرگ برای آمدنت همیشه دعا می‌کند  
در کوچه‌ها مردم برای خواندن تو عجیب حس دارند  
گاهی که سکوت  
بی‌قافیه روی پلک‌های مرغی پیر راه می‌رود  
آن وقت نگاه من  
حجمی را می‌ماند پر از شیون سنگین ابر  
می‌دانم تو یک روز  
در عصر بی‌خط مشق و تنبیه خداخواهی آمد  
چشم‌هایم دروغ نمی‌گویند  
یک روز در سایه روشن هواخواهی آمد  
و فضای تلخ تبسم مرا وزن خواهی کرد  
یک روز قبل از میلاد آفتاب و آیینه خواهی آمد  
می‌دانم...  
چشم‌هایم دروغ نمی‌گویند  
برای مردم شهرم که دغدغه‌ی عشق در نگاهشان مرده است.

### شعر معاصر

#### سیدعلی صالحی

(۱)

آن پیروزمند بزرگ خواهد آمد  
دیو از حضور عظیمش خواهد گریخت  
آن چاره‌سازترین ستاره  
سروش رهایی  
از راه خواهد رسید  
درماندگان در دعای خود از او سخن خواهند گفت  
زائران راستی و  
دوستان دریا از او سخن خواهند گفت  
او آموزگار من و  
آفتاب هزاره‌ی آزادی است

(۲)

سرانجام سلسله‌ی اهریمنان هم روزی  
به زیر خواهد آمد  
پرنده‌گان رفته از پاییز  
روزی سرانجام به اردیبهشت باز می‌آیند  
شادمانی خواهیم دید  
سرودها خواهیم خواند  
این آخرین یقین حضرت اوست

## بدر درفشان

### آزاده بی‌باک، ایوانغرب

من در این خانه‌ی تاریک به امید رهایی  
همچنان منتظرم تا شبی از دور بیایی  
هستی‌ام، روح و روانم زکفم رفته و بی تو  
بی‌قرار است دلم، کی شود آرام به جایی؟  
مرهمی نیست که درمان کند این داغ دلم را  
قدمی رنجه بفرما مگرم از تو شفایی  
رو به سوی رخ نورانی تو پنجره‌ها را  
باز کردم تو ولی - آه - پس ابر چرایی؟  
باز هم پیکر شب سایه زده بر همه عالم  
ظلمتی نیست گرای بدر درخشان تو بیایی.

## تو می روی

بهناز جعفری

تو می روی و من فقط نگاه می کنم  
میان گریه‌ها مکرر، آه می کنم  
فضای خانه بی تو بغض می کند و من  
در آرزوی تو ورق سیاه می کنم  
و منتظر نشسته‌ام و خانه را فقط  
برای دیدن تو رو به راه می کنم  
هنوز باورم نمی شود که رفته‌ای  
یکی به من بگوید اشتباه می کنم  
تو می روی و با تمام حسرتم هنوز  
به رد پای رفتنت نگاه می کنم

## آفر زمان

فرامرز محمدی پور

چشم‌ها حیا را گم کردند  
و دست‌ها برای سخاوت می خندند  
دروغ نیست  
آخر زمان همین جاست  
و گر نه  
این همه داد که بی داد نمی شد!

## حساب فواید شر

خدابخش صفادل، نیشابور

به رغم میل شما آفتاب خواهد شد  
مسیر یخ زده‌ی عشق آب خواهد شد  
و قطعه قطعه‌ی این شعرهای درد آلود  
به ذهن روشن تاریخ قاب خواهد شد  
اگر چه مایه‌ی این شعرها همه درد است  
دوباره نوبت اشعار ناب خواهد شد  
و اسب سرکش نخوت که تند می تازد  
دچار تشنگی و التهاب خواهد شد  
چراغ ظلم شما تا سحر نمی سوزد  
بساط این شب وحشت خراب خواهد شد  
به استواری دژهای تان چه دل گرمید؟!  
جزیره‌های یخ آخر مذاب خواهد شد  
چقدر حوصله، تا کی اسارت و تبعید؟  
امام قافله پا در رکاب خواهد شد  
حرامیان شب! آیا به فکر تان نرسید  
گناه این همه وحشت حساب خواهد شد؟  
جنازه‌های شما روی دار خواهد ماند  
دوباره غیرت مردان طناب خواهد شد.

## انتظار سبز

سید جواد طباطبایی، گنبد کاووس

باور کنید می‌رسد آن تک سوار سبز  
روزی تمام می‌شود این انتظار سبز  
این چشم بی‌نصیب که خاموش مانده است  
می‌گریزد عاشقانه در آغوش یار سبز  
در کوچه‌های مبهم تردید و انتظار  
می‌آید عابری چو نسیم بهار سبز  
آری میان پنجره‌ها در سکوت محض  
خواهد شکست بغض دلی بیقرار سبز  
صدها دخیل بسته به چشمان منتظر  
وامی شود به دست شقایق تبار سبز  
دستی برای آمدنش رو به آسمان  
چشمی هنوز منتظر تک سوار سبز.



## برایم نوشتی برایت نوشتم

### نقیسه صادق نژاد، تهران

با یه تنگ پر ماهی  
سر رات میام پیاده  
منتظر می شم بیایی  
ای نجیب خوب جاده!  
اگه راهمو میدونی  
یه روزی بیا به راهم  
میشه یک شب تبرک  
تو بشی فانوس ماهم؟  
افق از بودن با تو  
نفسش حبسه تو سینه  
خطای سفید جاده  
انتظارا رو می چینه  
دارم از نفس می اقم  
دیگه اینجا جای من نیست  
این طرف همه غریبه ان  
کسی آشنای من نیست  
مهربون جمکرانی!  
دل گرفته از خزونم  
نه که پیله جای من نیست  
حسرت یه آسمونم  
حق داری حالا نیایی  
اینجا آدمک زیاده

غیر عشق به هر چی ناعشق  
دل می بازن خیلی ساده  
یه روزی بیا به خوابم  
تکسوار نوبهاری!  
نگو با من گنهکار  
که دیگه کاری نداری  
نه فقط آدینه هارو  
بلکه هر روز چشم به راهم  
ای دلیل روز جمعه!  
کی می آیی تکسوارم؟

### سعید رحیمیان، ساوه

بیا ای منجی هفت آسمان مُردم  
قسم بر خاک و آتش، آب و نان مُردم  
دگر من خسته ام از ظلمت دنیا  
بیا ای روشنای مهربان مردم  
در این آوارگی ها سرپناهی نیست  
بیا آرامش و ماوای جان مردم  
فدای خاک پایت، خاک کوی تو  
بیا درمانده ام از این و آن مردم  
به پابوس نگاهت می روم امشب  
تماشایی ترین خلق جهان مردم  
کماکان منتظر می مانم ای مولا  
بیا آن قدر رفتم جمکران مردم

### فریبا رضانی، نوشهر

تقدیم به آنکه به آمدنش وعده داده شدیم:  
تو قصه نیستی  
که قصه، حکایت به سر رسیدنی ست  
ستاره نیستی  
که نور هر ستاره مردنی ست

و آفتاب نه  
که آفتاب هر غروب به خواب می رود  
و ماهتاب هم صبح ها که می شود  
خویش را  
به التهاب یک طلوع تازه دست آب می دهد  
تو آن ترنم زلال و روشنی  
که در دل تمام آب های جاری زمین  
می شکوفد عطر بودندت  
تو یک شروع تازه ای برای هر طلوع و هر بهار  
و یک زوال ناگزیر  
برای غصه های روزگار  
...  
منتظر نامه های پربارت هستم

### الهام خضایی منش، تهران

همیشه آینه ها بیقرا چشم تواند  
سپیده ها همه چشم انتظار چشم تواند  
همیشه خاطره ها از نگاه می رویند  
نگاهها همه درگیرودار چشم تواند  
خدا که گریه کند موج نور می ریزد  
و اشکهای خدا رازدار چشم تواند  
دل پر از ترکم در فراق می شکند  
شکسته های دلم شرمسار چشم تواند  
به ناز چشم شب از چشم من ربودی خواب  
که شعرهای شبانه شکار چشم تواند

### کبری اسدی نیازی، خرمدره

ابیاتی از سروده ی بلندتان را به یمن نام حضرت  
قائم (عج) با هم می خوانیم، امیدوارم اشعار زیباتر و  
منخیل تری بسرایید و برایم بفرستید:

آدینه، هر آدینه زمین چشم به راه است  
برخیز و بتاب ای مه نو، شام سیاه است  
عالم شده از جور و غم و فاجعه لبریز  
برخیز و به صد آینه با فاجعه بستیز  
بنشسته دل از شوق تو بر آتش هجران  
بر زخم دلم مرهم دیدار تو درمان  
هر دم شکفتد بر لب ما نام تو مهدی  
ای چشم جهان منتظر گام تو مهدی

### اسماعیل مزیدی، علی آباد کتول

دوست و شاعر گرامی، دو سروده ی «بدون عشق»  
و «بی تو می میرم» تکراری بودند و قبلاً آن ها را خوانده  
بودم.  
به امید دریافت آثار جدید و قوی و قابل چاپی  
از شما

### ملیحه شیرزاد، جهرم

نامه های سرشار از پیشرفت و موفقیت هستند  
و واقعاً خوشحالم می کنند. «دلیل بودن» خیلی زیباتر  
از غزل «آیا مرا بخشیده ای» بود که با هم می خوانیم.  
امیدوارم روزی آثارت را در قاب «خلوت انس»  
بینیم.

«برای زنده ماندن بهانه ای نشان بده  
که خسته ام عزیز دل، به من دیواره جان بده  
چگونه زندگی کنم در این زمین بی کسی؟  
تو سرگذشت تیره ام به دست آسمان بده  
به خاطر رها شدن، گذشته را بریده ام،  
به روزگار گفته ام: که زندگی امان بده!»

و گفته ام به بی کسی رها کند دل مرا،  
من از درون شکسته ام، تو مرهمی نشان بده  
و بعد از آن گذشته ها، گلابه های نایجا،  
برای بهترین شدن، به من کمی زمان بده  
زمین، زمین گرگ ها به جای آدمی شده  
در این زمین بی پناه، مرا تو آشیان بده  
و با وجود خستگی، نبودنت کنار من،  
برای زنده ماندنم، عزیز من توان بده.»

### طیبه مرادی نصاری، ایوانغرب

«رنگ خیال» اثر بود  
نمونه هایی که «رباعی» نامیده اید، از لحاظ وزن  
و قافیه ایراد داشتند باید در خصوص شرایط رباعی  
مطالعه کنید.

«سوگوار» خیلی ضعیف بود  
امیدوارم از تعطیلات تابستان به خوبی استفاده کنی  
و با آرامش و فراغت درخصوص انواع شعر مطالعه  
کنی. موفق باشی.

### سروش ملت پوست، بندرانزلی

دوست عزیز، شرط اصلی و اولیه برای هر نوشته  
یا گفته ای معنا و مفهوم داشتن آن است. تزیینات کلام  
در مرحله ی بعدی قرار دارد. نوشته ی شما این شرط  
اولیه و اساسی را نداشت، ویژگی های شعری که جای  
خود دارند.

شاید موارد نمونه ی زیر به دلیل بروز هیجان و  
غلبه ی احساسات از یک سو و ناتوانی زبانی از سوی  
دیگر اینچنین بی معنی شده اند:

رهایی آسمانش کو؟ غرور بی امانش کو؟  
به جای آنکه بر قصر عدم تن داد می گریم  
\*\*\*

و دلم من که به اشعار تو ایمان دارم  
با تو و بی تو بر دفتر پاره پاره ای

### الناز مجیدیان، تهران

پارو بزن دریانورد  
حتی اگر سهم تو از این بی کران  
بی دُر و بی گوهر بُود پارو بزن  
حتی اگر اوضاع دریا تا ابد  
مواج و طوفانی بود پارو بزن  
دریا مرام و دین تو  
آبی شدن آئین تو  
از بت پرستی دست شوی  
مؤمن بشو پارو بزن

دوست من، تعابیر و توصیفات یک نوشته (text)  
باید در همان اثر و در ارتباط با ساختار کلی آن  
(Context) معنا دار و منطقی باشند. والا صرف به  
کاربردن یک سری اصطلاحات و نمادهای مشخص  
عرفانی (مثلاً باعث نمی شود که متن یک اثر سمبلیک  
و عرفانی شود. چنان که نوشته ی شما هم نبود. و البته  
از لحاظ ریتم نیز در دو جمله ی «سوم - چهارم» تغییر  
و تفاوت دارد.

### سید بهزاد حامی پناه، دهدشت

نوشته هایتان را در خصوص «نیمه شعبان» خواندم.  
متأسفانه ضعیف بودند. امیدوارم از خواندن اشعاری  
که به این مناسبت برایتان چاپ کرده ایم لذت ببرید.

**بهمن ترابی، رامسر**

تا که دست من  
در میان دست‌های مادر است  
چون درخت سیب باغچه  
رشد می‌کنم، شکوفه می‌دهم  
دست‌های مهربان او  
گرم مثل آفتاب، نرم مثل بال شاپرک  
مثل خانه امن و راحت است  
زیر پای او، در کنار سایه سار مهربانی‌اش  
من بهشت را همیشه دیده‌ام.

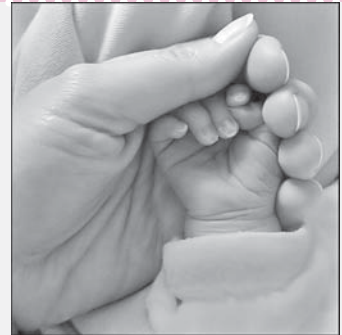
**جواهر مطیعی پور، شادگان**

ز تمام بودن‌ها، تو یکی از آن من باش، که به غیر  
با تو بودن، دلم آرزو ندارد.

توی دست قشنگ فرزند است  
بهترین حس دوستی این است  
آه مادر فدای دل‌بند است  
\*\*\*  
دست فرزند و دست مادر را  
عاشقانه بیا تماشا کن  
پشت این دست‌های آبی رنگ  
مهر را، عشق را تماشا کن.

**مریم السادات سجادی، قم**

تب دستان تو آموخت مرا  
از همان لحظه‌ی اول  
عشق پیوند نفس‌های بهم نزدیک است  
به تکاپو افتاد  
زندگی در شریان‌های تنم  
هرم این مهر لطیف  
سبز کرده پیچک احساس مرا  
تا اینجا  
که تو رفتی و دلم مثل همیشه  
مثل هر وقت که بودی  
تو را می‌خواهد



**نتایج عکس (۷)**

از میان نظرات بسیاری که برای این عکس فرستاده  
بودید، نوشته‌ی آقای علی اصغر هدایتی از کاشان و  
شاعر ارسلانی خانم خدیجه نعمت‌زاده از نورآباد لرستان  
به‌عنوان نمونه‌های برتر انتخاب شدند  
هدایای نقابلی به آدرس این عزیزان ارسال خواهد شد.  
نظرات این دو عزیز و برفی دوستان دیگر را با هم  
بفوانیم:

**خدیجه نعمت‌زاده، نورآباد لرستان**

(و در اندوه صدایی جان دادن که به من می‌گوید:  
«دست‌هایت را  
دوست می‌دارم»  
دست‌هایم را در باغچه می‌کارم  
سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم  
و پرستوها در گودی انگشتان جوهریم  
تخم خواهند گذاشت  
و به ناخن‌هایم برگ گل کوکب می‌چسبانم.)  
«فروغ فرخزاد»

**علی اصغر هدایتی، کاشان**

دست فرزند روی دست تو بود  
مادر تا همیشه آبی رنگ  
مادر حس و حال و شور و نشاط  
مادر حجم روزهای قشنگ  
\*\*\*  
دست زیبا و کوچک فرزند  
آه تکرار قصه‌های قدیم  
قصه مادر و فداکاری  
قصه عزم، آرزو، تصمیم  
\*\*\*  
دست مادر چقدر راحت و خوب

**معرفی فصل نامه‌ی پلک**

فصل نامه‌ی ادبی، فرهنگی، دانشجویی  
مدیر مسؤول و سردبیر: یوسف هدایتی  
نشانی: دانشگاه پیام نور مرکز تالش  
صندوق پستی: ۴۹۱۱۱ - ۴۳۷۱۱  
تلفن: ۰۹۱۱۹۸۶۰۲۲۸

دوست عزیزمان آقای یوسف هدایتی از آستارا  
زحمت کشیدند و شماره سوم (از سال دوم فصل  
نامه‌ی ادبی، فرهنگی، دانشجویی پلک را برپایان  
فرستادند. نمی‌دانم چرا یاد نشریه‌ی «کلک» افتادم  
و داوود ملک‌زاده. گویا این وزن و قافیه در انتخاب  
اسم مجله در گیلان خیلی مرسوم است.  
باری، طرفداران انواع شعر و داستان و نقد و  
مقاله و گفت‌وگو و... با خواندن آن سیراب می‌شوند  
ضمن آرزوی موفقیت برای تمامی صاحب قلمان  
این نشریه، فراخوان شعر دانشجویی چاپ شده در  
آن را برای اطلاع همه‌ی دوستان اینجا می‌آوریم:



**میترا کلانتری، رامهرمز**

با تنت برای تنم لالا گفتی.  
چشم‌های تو با من بود  
و من چشم‌هایم را بستم  
چرا که دست‌های تو اطمینان بخش بود.  
«احمد شاملو»

**شیرین کلانتری، رامهرمز**

اگر لب‌ها دروغ می‌گویند  
از دست‌های تو راستی هویدا است  
و من از دست‌های تو ست  
که سخن می‌گویم  
«احمد شاملو»

**بهمن کلانتری، رامهرمز**

فردا اگر از راه نمی‌آمد  
من تا ابد کنار تو می‌ماندم  
من تا ابد ترانه عشقم را  
در آفتاب عشق تو می‌خواندم

**مسابقه‌ی نگاهی و نظری عکس (۸)**



دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه،  
احساس یا تصویری را که از دیدن  
این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان  
می‌رسد، در قالب یکی دو بیت  
شعر، هایتکو، چند جمله‌ی ادبی،  
ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و  
موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان  
تداعی می‌شود برپایان بنویسید و  
بفرستید.

نام و آدرس کامل پستی، اسم  
مسابقه و شماره عکس حتما پشت  
پاکت نوشته شود تا برای ارسال جوایز  
مشکلی نباشد.  
مشتاقانه منتظر خواندن نظرات  
زیبایتان هستیم.

# عشق آسمانی و نگاه زمینی

## اشاره

هنگام کایت‌سواری روی کوه‌های پر از برف و یخ سقوط کردم و پاهایم شکست. از فوش‌شناسی من، دفتر فائمی که به کوه آمده بود، توانست به کمک پادر کایت، من را تا پایین کوه بیاورد. آنجا هم وانت باری گرفت و من را به بیمارستان رساند. شماره تلفن فائمان را هم گرفت و به فائوادام اطلاع داد و آنها به بیمارستان آمدند. من را به اتاق عمل بردند و چند ساعت بعد که از اتاق عمل بیرون آمدم، هیچ اثری از آن دفتر کوهنورد ندیدم. از فواهر و مادر و پدرم هم که پرسیدم، اظهار بی‌اطلاعی کردند و اصلاً با آن دفتر (روبرو) نشده بودند.

با رفتن او غم عالم وجودم را گرفت. ناراحت بودم که چرا نتوانستم به درستی از او تشکر و قدردانی کنم. این مساله آنقدر من را دمغ و ناراحت کرد که از شما چه پنهان، چند قطره اشک هم از چشمانم سرازیر شد...

\*\*\*

به طوری که مادرم گفت:

- خدا مرگم بده. چی شده مادر. یعنی اینقدر دردداری که با این سن و سال، اشکت دراومده. خواهرم که به متلک‌گویی معروف است، گفت:  
- نه مامان خانم، اشک درد نیست، اشک... اشک... اشک یک چیز دیگه است.

- چه چیزی مادر؟

- مگه نمی‌بینید از وقتی که به هوش اومده، مرتب سراغ یک خانم رو می‌گیره؟  
- همونی که نجاشش داده؟

- بله.

- خب چه کار کنم مادر... ما رد و نشونی ازش نداریم که پیداش کنیم؟

بعد، پدرم با خوشحالی وسط حرف خواهر و مادرم پرید و گفت:

- پیداش کردم.

- چه جوریه؟

- مگه همون خانمی نبود که با موبایلش به خونه زنگ زد و مارو با خبر کرد؟

- بله.

- خب، شماره تلفنش افتاده روی تلفن خونه. بهش زنگ می‌زنیم و پیداش می‌کنیم، به همین راحتی.

بعد من با دستپاچگی و البته با التماس به پدرم گفتم:

- بابا! تورو خدا این کار رو بکنید.

و مادرم گفت:

- چی شده مادر. چرا اینقدر هولی؟ وقتی که رفتیم خونه، تلفنش رو پیدا می‌کنیم و بهش زنگ می‌زنیم.

- نه مامان، می‌ترسم اتفاقی بیفته و تعداد تلفن‌هایی که به خونه می‌شه، زیاد بشه و تلفن اون بنده خدا، حذف بشه. اگه اشکالی نداره بابا همین الان بره.

- امان از دست تو بیجه یکدنده و کله‌شق و... راستی نکنه نسبت به اون دختر...؟

- نه مامان! فقط می‌خوام ازش تشکر کنم.

- آره تو بمیری. تو گفتی و منم باور کردم.

پدرم با خواهش من، خواهش که نه با التماس و اصرار من به خانه رفت و از آنجا به آن دختر که حتی اسمش را هم نمی‌دانستم تلفن زد. اما هیچ جوابی نشنید. این مساله چند روز تکرار شد و باز جوابی نشنیدیم. وقتی از بیمارستان مرخص شدم و به خانه رفتم، گوشی تلفن را بغل دستم گذاشتم و به طور مرتب به آن دختر زنگ می‌زدم، اما گوشی او خاموش بود و خاموش.

مادرم که فهمیده بود یک حال و هوای خاصی دارم، یکی از روزها پیشم آمد و گفت:

- مگه مادرت مرده که تو مثل مرغ پرکنده شدی. ایشالا گنج پاتو که باز کردی، خودم برات می‌رم خواستگاری. مقصر خودت هستی که هیچ وقت به من ننگتی می‌خوای زن بگیری.

- این حرفا چیه مامان!

- همین حرفاییه که من می‌دونم و تو.

- آخه چی شده که تلفنش از اون روز تا حالا خاموشه.

- حتماً از این تلفنهای اعتباری بوده و وقتی شارژش تموم شده دیگه نرفته شارژ بکنه و احتمالاً خطش رو عوض کرده.

- می‌گم مامان. نمی‌شه از طریق مخابرات آدرش رو پیدا کنیم؟

- وا... چه حرفا! فکر کردی الان ما بریم مخابرات و تلفنش رو بدیم، اونا هم آدرشو دودستی تقدیم ما می‌کنن؟!

- امتحانش که ضرر نداره.

- نه مادر! خودم می‌گردم به دختر خوب برات پیدا می‌کنم.

- باز که گفتی مامان...؟ من نه... می... خوا... م زن بگیرم... اگر بخوام...؟

- اگر بخوای چی؟

- فقط با اون دختر ازدواج می‌کنم. همین و والسلام.

- باز زدی توی کانال یکدندگی و کله شقی، اخلاقت درست عینشو اخلاق باباته. می‌دونم تا اون دختر رو پیدا کنی دست بردار نیستی.

- پیدا کردم.

- چی رو؟

- اون دختر رو!

- کو؟

- همین هفته پنجشنبه می‌زنم به کوه همونجایی که سقوط کردم.

حتماً با این پاهات؟

- مامان، خودتون می‌دونید من اگه تصمیمی بگیرم، تا آخرش می‌رم.

- حالا اینقدر واجبه؟!؟

- باید پیداش کنم... خیلی نامرده؟

- کی؟

- اون دختر.

- خب معلومه که نامرده. چون خانمه.

- شما هم شوخی‌تون گرفته مامان. منظورم اینه که بی‌معرفته!

- وا... بد کرده بنده خدا توی اون هوا، دست تنها

## داستانک

### فقط خدا می داند

کشاورزی چینی اسب پیری داشت که از آن در کشت و کار مزرعه استفاده می کرد. یک روز اسب کشاورز به سمت تپه ها فرار کرد. همسایه ها در خانه ی او جمع شدند و به خاطر بدشانسی اش به همدردی با او پرداختند. کشاورز به آنها گفت: شاید این بدشانسی بوده و شاید هم خوش شانسی؛ فقط خدا می داند.

یک هفته بعد؛ اسب کشاورز با یک گله اسب وحشی از آن سوی تپه ها بازگشت. این بار مردم دهکده به او بابت خوش شانسی اش تبریک گفتند. کشاورز گفت: شاید این خوش شانسی بوده و شاید بدشانسی؛ فقط خدا می داند.

فردای آن روز وقتی پسر کشاورز در حال رام کردن اسب های وحشی بود؛ از پشت یکی از اسب ها به زمین افتاد و پایش شکست. این بار وقتی همسایه ها برای عیادت پسر کشاورز آمدند؛ به او گفتند: چه آدم بدشانسی هستی، کشاورز باز هم جواب داد: شاید این بدشانسی بوده و شاید هم خوش شانسی؛ فقط خدا می داند.

چند روز بعد سربازان ارتش به دهکده آمدند و همه جوانان را برای خدمت در جنگ با خود بردند؛ به جز پسر کشاورز که پایش شکسته بود. این بار مردم با خود گفتند: کشاورز راست می گفت؛ ما هم نمی دانیم شاید این خوش شانسی بوده و شاید بدشانسی، فقط خدا می داند، آری تنها خداست که می داند.

<http://www.cafedexign.com>

## کوهنورد



کوهنوردی که همواره تنها صعود می کرد، شبی تاریک در زمستانی سرد، در هنگام بالا رفتن از کوه پایش می لغزد و از ارتفاع بسیار بالایی سقوط می کند. در زمانی که در هوا معلق بود و با سرعت به سوی زمین سقوط می کرد. در همین هنگام ناگهان طناب کوله پشتی اش به محلی گیر می کند و در هوا آویزان می شود. همه جا را تاریکی مطلق فراگرفته بود و تمام بدن کوهنورد از وحشت می لرزید. بانتم وجود خدا را به کمک می خواند. صدایی می شنود که به او می گوید: آیا اطمینان داری که من می توانم کمکت کنم، کوهنورد می گوید: بله. صدا می پرسد: آیا واقعا اطمینان داری؟ کوهنورد می گوید: بله، مطمئن هستم. صدا می گوید: پس طناب کوله پشتی ات را با چاقو قطع کن! کوهنورد بروحشش افزوده می شود و با تمام قدرت طناب را نگاه می دارد.

وقتی که هوا روشن می شود. کوهنوردان در پایین کوه، جنازه کوهنوردی را پیدا می کنند که در فاصله بسیار کمی از زمین به طناب کوله پشتی اش آویزان در هوا معلق بوده واز شدت سرما یخ زده است.

پرت شدم و پای چپم شکست و تنها ردی که از شما داشتیم از بین رفت.

- چه ردی؟  
- تلفن خونه تون توی گوشی من بود که وقتی از صخره پرت شدم، اصلا نفهمیدم تلفنم چی شد. توی این مدت هم که بستری بودم.

- راستی خانم... خانم...  
- لایلا خانم.  
- بله، لایلا خانم.

- البته لایلا هستم، شما بگین لایلا خانم!  
- بله، لایلا خانم، نفرمودید آدرس خونه ما رو چه جوری پیدا کردید؟

- به سادگی. رفتم بیمارستان و از اونجا از توی پرونده تون دراوردم.

- خیلی لطف کردید. راضی نبودم، می گفتید ما می اومدیم خدمتتون.

- خیلی ممنون.

- حالا می شه تا یادم نرفته آدرس بدین که ما تشریف بیاریم... ببخشید بیایم خونه تون.

- برای چی؟  
و مادرم همان لحظه با یک سینی شربت وارد شد و گفت:

- عجله نکن مادرجون ایشالا ما هم خونه لایلاخانم اینا می ریم. البته چه بهتر که همین الان بنده ته و توی قضیه رو در بیارم که بینم مزاحمشون بشیم یا نه.

بعد مادرم شروع کرد به صحبت کردن و از دلنگی های من و در به در دنبال لایلا گشتن گفت. مادرم که اینها را می گفت، زیرچشمی لایلا را می پاییدم که قطرات اشک از چشم هایش سرازیر شده بود. بعد از مادرم، نوبت به مادر لایلا رسید.

- ما هم از اون روز تا حالا، زندگی نداریم. چند بار با پای گچ گرفته می خواسته بره بیمارستان و آدرس خونه شما رو پیدا کنه، که من گفتم صبر کن تا وضع روزگارت بهتر بشه و سر فرصت خدمتتون برسیم که امروز رسیدیم.

خواهرم که مثل همیشه شوخی می کرد گفت:

- پس صید با پای خودش افتاده توی دام. پس من برم مامان!؟

- کجا؟

- برم سفارش لباس عروسی بدم دیگه.

- خودتو لوس نکن باید نظر لایلا خانم رو هم بیاریم. و گرنه ما که از خدا می خواهیم.

لایلا هم شروع کرد به صحبت کردن.

- البته خودتون متوجه شدید که به پای من ناقص شده و موقع راه رفتن می لنگم.

مادرم وسط حرفش پرید و گفت:

- اولاً که شما ناجی جون مسعود هستید. اگه شما نبودید من الان مسعودم رو نداشتم. ثانیاً، لنگیدن که چیز مهمی نیست، ثالثاً، مگه ندیدید مسعود منم به پاش کوتاه تر شده و...

خلاصه همان روز، همه حرف های اولیه زده شد و موافقت هایی هم صورت گرفت و بعد به صورت رسمی به خانه «لایلا خانم» رفتیم و با حضور بزرگترها، همه قرار و مدارها بسته شد و رسماً به عقد و ازدواج هم درآمدیم. به قول مادرم:

- خدا خوب در و تخته رو جور می کنه؛ دوتا آدم

کله شق و مغرور، اما دوست داشتنی و با ادب.

با تشکر از مسعود م. تهران

تو رو از بالای صخره کشونده و آورده و به بیمارستان رسونده!؟

- همین کاراش منو... اصلاً می دونی چه مامان. اخلاقش درست مثل اخلاق خودمه. مغرور و کله شق و یکدنده.

- بله، آب گشته و چاله رو پیدا کرده. ببخود نیس که جنابعلی به آب و آتیش می زنی؟ اما این پنبه رو از توی گوشت بیرون بیار که من بذارم با این وضع بری کوه. کور خوندی. من به دلم برات شده که خودم آخرش پیداش می کنم.

- چه جوری؟  
- نمی دونم. فقط دلم خیلی روشنه. حتی ممکنه

وقتی تو رو توی بیمارستان بستری می کرده، آدرس خونه شون رو داده باشه.

نه مامان، قبلاً به فکر خودمم رسیده و زنگ زدیم بیمارستان و آدرس ازش نداشتم.

- مگه می شه؟

- بله، از بدشانسی من هر چیزی ممکنه.  
- خدا بزرگه مادر.

روزها، یکی پس از دیگری گذشت و فصل بهار آمد و رفت، اما نتوانستیم از آن دختر رد و نشانی پیدا کنیم. مادرم تصور می کرد که با گذر زمان او را از یاد خواهم برد، اما حقیقتاً این طور نشد و بلکه هر روز مشتاق تر می شدم برای دیدنش، خواهرم، گاهی با متلک هایش، سر به سرم می گذاشت و از رفتن او برای همیشه می گفت. اما من امیدم را از دست نداده

بودم و هر روز منتظر اتفاقی بودم که بلکه او را ببینم. چه هفته ها که به کوه نرفتم و همانجایی که سقوط کردم ننشستم و از دوری اش گریه نکردم. اما یکمرتبه اتفاق جالبی افتاد. عصر جمعه همگی در خانه بودیم

که زنگ خانه به صدا درآمد. خواهرم در را باز کرد و بعد سراسیمه پیش من آمد و گفت:

- خودشه؟

- کی، چی؟

- همون دختره؟

- کدوم دختره؟

- همون دیگه، چقدر خنگی!

- کجاست؟ تو که اونو ندیدی پس از کجا می گی

خودشه؟

- خانمی اومده که سراغ تو رو می گیره. با عصا

به زیر بغل؛

- حتماً یکی از افرادی که همزمان با من توی

بیمارستان بوده.

- شاید. حالا برو بین کیه و چه کار داره؟

یک لحظه با خودم گفتم نکند خودش باشد، اما

متوجه شدم که او هیچ نشانی از من ندارد و نمی تواند

او باشد، به هر حال جلو در خانه رفتم. با دیدنش

خشکم زد. خودش بود.

- سلام. خیلی ببخشید. می خواستم زودتر از این به

عیادتون بیام. اما نشد.

- چرا نشد؟ می دونی چقدر منتظر بودم. واقعاً که.

- اگه ناراحتی برگردم. می رم ها؟

- ای بابا، باز که ناز کردی؟

- مراقب حرف زدنون باشید.

- منظورم این بود که...

- بگذریم. چه خبر؟

- حالا بفرمایید تو تا بگم چه خبر؟

- بله. منم همون روزا توی کوه از بالای صخره ها

<http://www.cafedexign.com>



«امانوئل آدبایور» مهاجم بیست و چهار ساله تیم ملی توگو و مرد کلیدی فصل گذشته خط حمله تیم آرسنال انگلیس، پس از ماهها جنجال آفرینی بر سر انتقالش به باشگاه‌های بارسلونا، رئال مادرید و آت میلان ترجیح داد تا قراردادش را با مسئولین تفنگداران شهر همیشه بارانی لندن تمدید کرده و حضورش را تا سال ۲۰۱۴ در این تیم قطعی نماید.

جار و جنجال بر سر انتقال این توگویی سیه چرده باعث شد تا همگان این بازیکن را انتقال یافته به تیم‌های بزرگی همانند بارسلونا یا آت میلان بدانند و به همین خاطر وقتی قراردادش را با باشگاه تمدید کرد، باعث تعجب شده و هفته قبل وقتی در تورنمنت چهارجانبه آرسنال نام او از بلندگویی ورزشگاه در لیست مردان آرسنال پخش شد، ۶۰ هزار تماشاگر یکصدا به احترام وی به پا خاسته و با هیجان برایش ابراز احساسات کردند و تنها در این میان حقوق ۵۰ هزار پوندی وی در هفته به ۸۰ هزار پوند افزایش یافت.

«آدبایور» ژانویه سال ۲۰۰۶ از موناکو جدا و راهی «اماراتس استادیوم» شهر لندن شد و هیچ کس فکر نمی کرد که این بازیکن به سادگی خلاء «تیری هائری» اسطوره فوتبال آرسنال و بهترین گلزن تاریخ این باشگاه را که به بارسلونا مهاجرت کرده بود، پر کند و بدل به قطبی جدید در این تیم شود.

هیچ کس فکر نمی کرد آرسنال در اولین فصل جدایی «تیری هائری» از این تیم، دچار تزلزل نشود. ولی «آرسن ونگر» نشان داد که یک محاسبه گر بزرگ و یک فیلسوف واقعی در فوتبال جهان محسوب می شود و به همین خاطر رفتن «هائری» را با بازیکنانی همانند دنیلسون، آدبایور، تنووالکوت و... پر کرد و درخشش سابق در میادین را حفظ نمود.

قیمتی را که آرسنال برای «آدبایور» در نظر گرفته ۳۵ میلیون پوند (۷۰ میلیون دلار) بود که هر سه باشگاه درخواست کننده با پرداخت آن موافقت کردند، ولی در نهایت «ونگر» نتوانست قید این سیه چرده تکنیکی و بلند قامت را بزند و او را موظف به ماندن در «اماراتس استادیوم» کرد.

۶۰ هزار تماشاگر بازی آرسنال - یوونتوس وقتی نام این بازیکن از بلندگوها پخش شد، شدیدترین ابراز احساسات را نسبت به وی انجام دادند و برای ماندنش در این تیم از او تشکر کردند. آرسنال درست در اولین بازی رسمی اش در تورنمنت چهارجانبه‌ای که با شرکت رئال مادرید، یوونتوس و هامبورگ برگزار شد، برابر حریف تن به شکست یک بر صفر داد و تماشاگران خود را ناامید کرد، ولی «ونگر» بعد از این بازی گفت: ما به یکی از آماده ترین و بهترین تیم‌های اروپایی نتیجه را واگذار کردیم و برای من این سرفصل خوبی برای آرسنال در فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ بود.

آرسنال از هفته آینده فوتبال جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس را بدون سه هافبک مهاجرت کرده‌اش «ماتئوفلامینی»، «الکساندر هلب» و «گیلبرتو سیلوا» آغاز خواهد کرد و «ونگر» معتقد است که بازیکنانی که جایگزین این افراد شده‌اند، به مراتب بهتر از گذشته خط میانی این تیم را رهبری خواهند کرد، ضمن آن که «سس فابریگاس» یک سرو گردن از تمام هافبک‌های حاضر در لیگ جزیره بهتر است و حضور «آرون رمزی» و «سمیر نصری» این جناح را قدرتمندتر از قبل کرده است.

«آرسن ونگر» معتقد است که حضور یک هافبک باتجربه خط میانی تیم وی را خطرناک‌ترین جناح حاضر در فوتبال بریتانیا کرده و می گوید: «تا پایان فصل نقل و انتقالات بازیکن موردنظر را به دست می آورم و همه چیز را همانند سال قبل خواهم کرد و اگر امسال با بدشانسی دوره قبل روبرو نشویم، مطمئناً شانس زیادی برای رسیدن به افتخارات سال‌های قبل در اختیار داریم.»

یک روز پس از آنکه «امانوئل آدبایور» از ماندنش در آرسنال خبر داد، جزئیات بیشتری از قرارداد تازه وی اعلام شد. رسانه‌های انگلیسی نوشتند، این بازیکن توگویی دو برابر مقدار کنونی درآمد خواهد داشت.

او در این ارتباط گفت: «می توانم این را اخبار خوبی بنامیم. چه برای هواداران، چه برای خودم و برای خانواده‌ام.»

او به این ترتیب موافقت خود را با قرارداد تازه‌اش با آرسنال اعلام کرد. ماندن آدبایور در آرسنال، خرج زیادی روی دست این باشگاه لندن می گذارد.

رسانه‌های انگلیسی از حقوق هفتگی ۸۹ هزار یورویی او خبر می دهند. آدبایور فاکتورهای دیگری را هم در تصمیم گیری اش مؤثر دانست. از

# آدبایور با ارزشی‌تر از طلا

جمله علاقه‌اش به باشگاه و در این رابطه گفت: «زمانی که گفت وگوها بر سر قرارداد شروع شد، هیچ گاه به ونگر نگفته بودم، آرسنال را ترک می کنم. آرزویم ماندن در باشگاه است. آرسنال به من چیزهای زیادی بخشید و برای من این امکان را فراهم کرد تا همانی باشم که امروز هستم. برای همین باید از آرسنال تشکر کنم.»

این بازیکن آفریقایی درباره‌ی «ونگر» گفت: «ونگر برایم همچون پدر است. او رئیس من است و آنچه به من می گوید را انجام خواهم داد. رابطه‌ام با او بسیار قوی است.»

آدبایور طوری درباره آرسنال و ونگر صحبت می کند که گویی هیچ گاه به فکر جدایی و ترک تیم لندن نبوده است. او درباره شایعه جدایی اش از آرسنال هم گفت: «در توگو در مرخصی بودم. هرگز از اینترنت استفاده نمی کردم و یا روزنامه نمی خواندم. پیش خانواده‌ام بودم و تلفنم خاموش بود. از همین رو چیزی نمی دانستم.»



# شماره ۷ لیورپول، هدیه به روبی کین



شماره هفت این تیم را پوشیده و در کنار اسطوره‌ای به نام «فرناندو تورس» بازی کنم. حالا تمام آرزویم بازی همراه با «تورس»، «استیون جرارد»، «ماسچرانو» و دیگر لیورپولی‌ها است و امیدوارم بتوانم در آغاز فصل جدید کاری کنم که همگان از من انتظار دارند و اگر در کودکی لیورپولی‌ها بت‌هایی برای من بودند، حالا من برای کودکان و نوجوانان همان نقش را ایفا کنم.»

«کین» بهترین گلزن تاریخ فوتبال ایرلند جنوبی در ادامه صحبت‌هایش می‌گوید: «من در کنار «دیمیتر برباتوف» در تاتنهام روزهای خوبی را پشت سر گذارده‌ام و اگر به غیر از لیورپول هر تیم دیگری خواهان من بود، هرگز به پیشنهاد آنان پاسخ مثبت نمی‌دادم، اما حالا امیدوارم در لیورپول در کنار «تورس» همان نقشی را ایفا کنم که طی چند سال اخیر در «وایت‌هارت‌لین» به عهده داشته‌ام.»

لیورپول در اولین بازی که «کین» را در کنار «فرناندو تورس» به میدان فرستاد در مقابل گلاسگورنجرز به پیروزی چهار بر صفر رسید تا نشان دهد که امسال رویاهای زیادی را در سر می‌پروراند.

در بسیاری از ادیان، شماره هفت مقدس است و این مسأله در میان مسیحی‌ها نیز رعایت می‌شود. در انگلیس نیز این شماره بسیار باارزش است و در فوتبال آنان پیراهن شماره هفت مخصوص بازیکنان استثنایی و غیرقابل جانشین می‌باشد. لیورپول پرافتخارترین تیم فوتبال جزیره در سطح اروپا از این قاعده مستثنی نیست و پیراهن شماره هفت این تیم همیشه به بازیکنانی متفاوت از دیگران داده شده است. در دهه ۷۰ هزاره دوم میلادی «کوبین کینگان» مرد سال فوتبال اروپا و کاپیتان تیم ملی انگلیس در لیورپول این پیراهن را به تن می‌کرد و وقتی او از «آنفیلد» رفت و راهی فولکس پارک شهر بندری هامبورگ آلمان شد، این پیراهن را «کنی دالگلیش» جانشین وی به تن کرد و در اواسط دهه ۸۰ این پیراهن در لیورپول به «پیتر بارنسل» چپ پای بزرگ تیم ملی انگلیس رسید و تمام این بازیکنان افتخارات زیادی برای لیورپولی‌ها طی سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۴ به دست آوردند و باعث شدند تا لیورپول طی هشت سال چهار بار جام قهرمانی قاره را به چنگ آورد. در فینال جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در ورزشگاه هیسل بروکسل در سال ۱۹۸۵ اگر آن حادثه شوم بوقوع نمی‌پیوست، لیورپولی‌ها باز هم جامی دیگر به دست می‌آوردند و پنجمین پیروزی خود را طی هشت سال جشن می‌گرفتند. حالا لیورپول طی چند سال گذشته مجدداً در فوتبال اروپا قد علم کرده و حضورش در فینال سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ نشان از این واقعیت دارد.

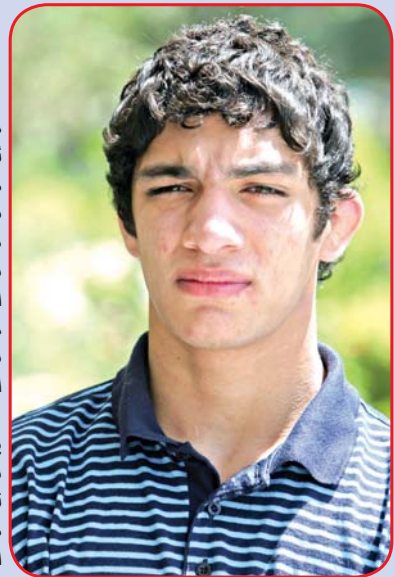
«رافائل بنیتز» مربی اسپانیایی این تیم، تغییر و تحولات زیادی در این تیم بوجود آورده و امسال می‌خواهد پس از ۱۹ سال، جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس را به شهر بندری لیورپول ببرد.

قرمزهای شهر لیورپول برای رسیدن به اهداف خود «روبی کین» ستاره ایرلندی تیم تاتنهام را به «آنفیلد» فرا خوانده و به او پیراهن شماره هفت را هدیه کرده‌اند.

«پیتر بارنسل» در سال ۱۹۹۰ آخرین شماره هفتی بود که با او لیورپول آخرین جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس را به چنگ آورد. مردی که در همان سال‌ها که «کنی دالگلیش» مربی تیم شده بود وی را با رقمی رکوردآفرین در فوتبال جزیره به «آنفیلد» برده بود. «جان آلدریچ» و «جان بارنز» همبازی‌های «بارنسل» در خط حمله لیورپول در آن سال‌ها بودند. سال‌هایی که «روبی کین» از آن به عنوان شادترین دوران کودکی‌اش یاد کرده و می‌گوید: «من عاشق لیورپول بودم و در آن سالها «آنفیلد» قلب فوتبال جزیره بود و من در ایرلند و در خانه کوچک‌مان می‌نشستم و از تلویزیون بازی لیورپولی‌ها را تماشا می‌کردم. حالا پس از نزدیک به بیست سال این فرصت را پیدا کرده‌ام تا پیراهن



# کشتی؟ عاشقشدم!



روزی که متولد شد و خانه فلوت ممدمسین دباغی را گره‌تر از پیش کرد، پدرش در این اندیشه بود که فرزند سالمش همواره تندرست و موفق باشد. اما وقتی این نوزاد اندکی بزرگتر شد، پدر احساس کرد که او می‌تواند همچون خودش در ورزش سر به آسمان بساید و باعث افتخار فاندان دباغی‌ها شود. و او امروز آرزوی دیرینه پدر مهربان و فداکارش را به حقیقت تبدیل کرده و با کسب مجوز ورود به المپیک دل ممدمسین را شاد کرده است. با ما همراه شوید تا بیش از پیش با ۵۵ کیلویی

تیم‌ملی کشتی آزاد در المپیک پکن آشنا شوید. خودت را بیشتر معرفی کن.

عباس دباغی هستم، متولد ۱۸ اسفند سال ۶۵. چطور وارد ورزش شدی؟

از ۵ سالگی ژیمناستیک را شروع کردم و تا ۱۳ سالگی زیر نظر آقای اسکویی ادامه دادم.

عنوانی هم در ژیمناستیک کسب کردی؟

یک مقام سومی کشور را کسب کردم.

چه کسی گفت به ژیمناستیک بروی؟

پدرم. از همان کودکی در اندیشه ورزشکار شدنم بود و معتقد بود که ژیمناستیک برای من بهترین زمینه ورزشی است تا در سنین نوجوانی هر رشته‌ای که خواستم را دنبال کنم.

از چه زمان به کشتی آمدی؟

۱۳ سالگی.

چه کسی مشوقت بود؟

پدرم. او خودش عضو ۵۲ کیلویی تیم‌ملی کشتی آزاد بود و از سوی دیگر در مازندران (محل تولد دباغی) کشتی با پوست و گوشت همه مردم عین شده است. اینگونه بود که من توانستم با حمایت پدرم و تلاش و پشتکار خودم تا اینجا پیش بیایم.

چرا کشتی آزاد را انتخاب کردی؟

چون پدرم هم آزادکار بود و خودم هم علاقه داشتم تا کشتی آزاد بگیرم. چگونه پدیده شدی؟

از همان کودکی چنین تصمیمی داشتم. یعنی پدرم همواره در گوشم این را نجوا می‌کرد که «تو باید به تیم ملی برسی و به المپیک بروی.» پادم هست ۸ - ۹ سال پیش در مسابقاتی که با حضور تیم‌های خارجی در کشور برگزار شد، تیمی از چین به ایران آمده بود و سرمربی آن تیم به پدرم گفت این پسر (عباس دباغی) در المپیک ۲۰۰۸ پکن عضو تیم‌ملی ایران خواهد بود. به هر حال هر چه بود، زحمت مربیانم، حمایت پدرم و تلاش فراوان خودم بود.

چطور می‌خواهی باز هم پدیده بمانی؟

راستش الان کارم سخت‌تر شده است و تمام هدفم این است که بتوانم در پکن کشتی‌های بی‌نقصی بگیرم و با مدال المپیک به ایران برگردم.

آیا تاکنون خواب کشتی دیده‌ای؟

اووووووه... خیلی شده.

در چه حالتی بودی؟

بیشتر در حال مسابقه دادن و زیرگیری بودم.

اگر کشتی‌گیر نمی‌شدی حالا عباس دباغی در حال انجام چه کاری بود؟

شک نکنید که در یک رشته دیگر ورزشی مشغول بودم.

ورزش دومت چیست؟

ژیمناستیک و شنا.

علاقه‌ای به فوتبال نداری؟

خودم مدتی عضو تیم استان (مازندران) بودم. اما حالا دیگر علاقه چندانی ندارم.

یک کشتی‌گیر موفق باید دارای چه خصوصاتی باشد؟

اول اینکه باید خیلی فنی باشد. دیگر اینکه بدن و فیزیک قدرتمندی داشته باشد. رفلکس بدنی‌اش بالا باشد. کشتی را خوب بفهمد و از سرعت بالایی برخوردار باشد که تمام فاکتورهای قبلی با سرعت بهتر و کارسازتر می‌شود.

وزن و قدت چقدر است؟

وزنم ۵۹ کیلوگرم است و قدم ۱۶۶ سانتی‌متر.

۴ کیلو اضافه وزن‌ت را برای المپیک چه می‌کنی؟

(خنده) ای بابا ۴ کیلو که چیزی نیست. به راحتی آن را کاهش می‌دهم.

چقدر درس خوانده‌ای؟

دانشجوی رشته تربیت‌بدنی هستم.

شغلت غیر از کشتی چیست؟

فقط کشتی. من و خانواده‌ام همه اهل کشتی هستیم.

چند خواهر و برادر داری؟

یک خواهر و یک برادر دارم. خودم هم فرزند اول خانواده هستم.

آنها هم اهل ورزش هستند؟

خواهرم قهرمان ژیمناستیک ایران و برادرم هم قهرمان کشتی استان است.

کدام مسابقات را خیلی دوست داری؟

بهترین کشتی‌ام با نامیک عبدالله‌اف در جام یاشار دوغو بود. کسی که خیلی از ایرانی‌ها را برده بود اما من او را شکست دادم.

... و بدترین کشتی؟

بدترین آنها هم باختن به کشتی‌گیر دوپینگی روس در رقابت‌های قهرمانی جوانان جهان بود.

آیا تا به حال شکست عاطفی خورده‌ای؟

خیر. درست متوجه منظورتان نشدم.

یعنی تا به حال عاشق شدی؟ عشقی که در آن شکست خورده باشی؟

(خنده) من؟ من خیلی وقته که عاشق شدم. اما عشقم فقط کشتی است.

سه چیز که باعث خوشحالی‌ات می‌شود؟

اول بردن، دوم بردن و سوم هم بردن.

سه چیز که تو را ناراحت می‌کند؟

اول باختن، دوم باختن و سوم دروغ شنیدن.

خودت هم اهل دروغ هستی؟

اگر بودم که نمی‌گفتم بدم می‌آید.

شعاع تشک کشتی چقدر است؟

(مکت طولانی) فکر کنم ۳ متر باشد.

چطور خودت را نقد می‌کنی؟

من یک خودی‌ام! یعنی یک کم در خودم هستم. کم حرفم و کم رو. چیزی که خودم دوست ندارم.

## ۹ سال پیش گفتیم و امروز می‌پشیم!



برنامه‌های تلویزیون را نگاه می‌کنی؟  
بله.

کدام برنامه را بیشتر نگاه می‌کنی؟  
بیشتر شبکه سوم را می‌بینم و برنامه‌های ورزشی‌اش را.

به چه ورزش‌هایی علاقه داری؟  
من هر وقت فرصت کنم هر وسیله ورزشی که دم دستم باشد را به کار می‌گیرم. بینگ پنگ، بدمینتون و خلاصه هر چه. تقریباً اکثر آنها را هم در حد خوب بلدم.  
چه نوع کتاب‌هایی مطالعه می‌کنی؟  
معنوی.

فیلمی که هرگز تماشای آن را فراموش نمی‌کنی؟  
گلادیاتور.

آخرین بار از چه چیزی پشیمان شدی؟  
کشتی با ولیکوف بلغاری. تا ۱۰ ثانیه مانده به پایان کشتی جلو بودم اما یک لحظه به خیال اینکه دیگر همه چیز تمام شده کشتی را رها کردم و او از فرصت استفاده کرد و مرا شکست داد.

مسابقاتی را که در سوییس برگزار شد هرگز فراموش نمی‌کنم.  
از کشتی چه درسی یاد گرفته‌ای؟  
خیلی چیزها. خود کشتی آدمی را به راه راست هدایت می‌کند. همین که با تمام قدرت حریفت را بر زمین می‌کوبی اما یک لحظه بعد با او دست می‌دهی و رویش را می‌بوسی بزرگترین درس زندگی است.

اگر پر قدرت‌ترین انسان روی کره زمین شوی چه می‌کنی؟  
به فقرا کمک خواهم کرد.

دوست داری عمر جاودانه داشته باشی؟  
بله.

با شنیدن این کلمات اولین چیزی که به ذهنت خطور می‌کند را به ما بگو.  
عشق: کشتی آلپوم: عکس پدر: کوه مادر: مهربان فقر: خوب نیست.

ثروت: یک مقدار آن خوب است موبایل: یک مقدارش خوب است!  
رییس: ریاست: به آن نباید دل بست چون زودگذر است.

قهرمان: ابوالفضل خانواده: همه وجود  
تفریح: عالی گریه: برخی مواقع خوب است

خنده: بعد از هر خنده‌ای گریه است روز: روزه  
دیگر

شب: خلوت ایمن: اسلحه‌ای برای  
جلوگیری از گناه

ساعت: ثانیه‌شمار کیف: جای پول  
مسافرت: عالی تروس: مرگ

آرزو: مدال المپیک بهترین دوران  
زندگی: کشتی گیر بودنم

## بردن را دوست دارم و از باختن بیزارم

## آرزویم مدال المپیک است

بهترین دوست: اصغر بذری  
حرفی با بچه‌های هم استانی‌ات  
نداری؟

مراقب خودشان باشند (خنده).

چیزی هست که بخواهی در موردش حرف  
بزنی؟

فکر کنم شما همه سوالات را از من پرسیدید.

اما می‌خواهم از این طریق از تمام مریانم که برایم

زحمت کشیده‌اند تشکر کنم. اول از همه پدرم که زحمات فراوانی

برایم کشیده است. پس از او مادرم. همچنین آقایان محمد طلائی، اسماعیل

دنگه‌سری و حاجی معزی پور سرمربی تیم ملی.

موفق در جوانان، معمولی در بزرگها

# استعدادها می میرند!

هفته پیش دو اتفاق خیلی خوب برای ورزش ایران افتاد که اگر ما ز رنگ باشیم می توانیم از آنها به بهترین شکل ممکن استفاده کنیم و به وسیله آنها شاهد رشد ورزشمان باشیم ولی تجربه ثابت کرده که ما در این زمینه ناتوان هستیم! هفته گذشته تیم کشتی آزاد جوانان ایران بر سکوی نایب قهرمانی جهان ایستاد و تیم هندبال هم نایب قهرمان جوانان آسیا شد ولی پس از این دو عنوان خوب، این سوال برایمان مطرح شد که چرا همین دو رشته و یا رشته دیگر ورزش ایران با وجود کسب چنین مقامهای درخور توجهی با تحول آن چنانی در سطوح بالاتر روبه رو نمی شوند؟



می کنند و همواره هم مثلاً در همین کشتی مزد ترس بودن خود را می گیرند. درحالی که مثلاً کشتی ما از بس در سالهای اخیر به جوانانش بی اعتنا و دلخوش به یکسری تک چهره بوده است، از داشتن مهره هایی قابل اعتماد و اعتنا تهی شده است! روزگاری تیم ملی کشتی آزاد ایران رسول خادم، عباس جدیدی، علیرضا حیدری، علیرضا دبیر، محمد طلایی و عباس حاج کناری را با هم داشت ولی امروز... دلیل دیگری که وجود

**کشتی پس از سالها گم کردن ستاره و قهرمان، حالا دوباره در رده جوانان چند قهرمان آماده می کند که شایستگی ستاره شدن در بزرگسالان را دارند ولی آیا تضمینی وجود دارد که آنها مثل کشتی گیران جوانی که در سالهای قبلی آمدند و به جایی نرسیدند، نسوزند؟!**

هندبال اکنون پس از سالها کار و تلاش توانسته در سطح آسیا به میزان قابل توجهی خود را مطرح سازد ولی هنوز این رشته به آن میزان توانمند نشده که سقف قاره کهن را بشکند و به سطحی بالاتر از آنچه امروز هست برسد! چرا؟! کشتی پس از سالها گم کردن ستاره و قهرمان، حالا دوباره در رده جوانان چند قهرمان آماده می کند که شایستگی ستاره شدن در بزرگسالان را دارند ولی آیا تضمینی وجود دارد که آنها مثل کشتی گیران جوانی که در سالهای قبلی آمدند و به جایی نرسیدند، نسوزند؟! در واقع این می تواند سوال مهمی باشد که چرا با وجود صرف هزینه و وقت در تیمهای پایه، نتایج این سرمایه گذاری ورزش ما را با تحولی عظیم روبه رو نمی سازد؟!

دارد به عمل نکردن ما به دستاوردهای روز ورزش جهان مربوط است. اکنون ورزش جهان به این نتیجه رسیده که برای رسیدن به اوج باید مسابقات لیگ را در بهترین شرایط ممکن برگزار کرد، آن هم در همه سطوح سنی. ببینید اکنون تیم هندبال جوانان ایران موفق شده به عنوان نایب قهرمانی آسیا دست پیدا کند که عنوان بسیار خوبی است و درخور تحسین هم هست ولی این عنوان زمانی هندبال را با تحولی عظیم روبرو خواهد ساخت که لیگهای نوجوانان، جوانان و امید را راه اندازی کنیم و این جوانانی را که امروز نایب قهرمان آسیا شده اند به آنجا بفرستیم و یا نقرات پشت سر این جوانان را در آنجا تحت آموزش و تعلیم قرار دهیم ولی نه در هندبال که در هیچ رشته دیگری از ورزش ایران نمی توانید چنین لیگی را پیدا کنید و وقتی چنین شد، لیگ بزرگسالان ما هم بدون پشتوانه می شود و تیمهای حاضر در لیگ بزرگسالان دلخوش می شوند به همین بازیکنانی که به صورت گلخانه ای پرورش یافته اند نه آنکه برخاسته از دل یک لیگ پر شور باشند! این درحالی است که ورزش ایران امروز به روش دهه های گذشته، رقابت المپیاد مانند برگزار می کند تا استعدادیابی کند، ولی از این طرف جایی ندارد تا استعدادهای یافته شده اش را نگهداری کند! بازیکنان تیم ملی نوجوانان هندبال ایران را که چندی قبل سوم آسیا شدند اولاً چگونه یافتند و ثانياً پس از کسب عنوان سومی و صعود به جام جهانی کجا نگه خواهند داشت؟! غیر از این است که مجبوریم به سنت گلخانه ای عمل کنیم و همین تیم را همچنان در اردو نگه داریم و هیچ استعداد جدیدی به آن اضافه نکنیم و اگر هم استعدادی اضافه کنیم بر حسب اتفاق باشد!

**اکنون تیم هندبال جوانان ایران موفق شده به عنوان نایب قهرمانی آسیا دست پیدا کند که عنوان بسیار خوبی است و درخور تحسین هم هست ولی این عنوان زمانی هندبال را با تحولی عظیم روبرو خواهد ساخت که لیگهای نوجوانان، جوانان و امید را راه اندازی کنیم**

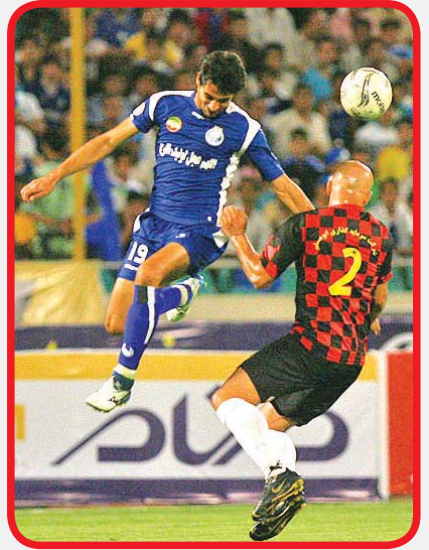
دلائل دیگری هم می توان برای این مسأله که چرا موفقیت های این چنینی آن اثر لازم را بر ورزش ایران ندارند، ردیف کرد. دلایلی که وجود دارند و اجازه نمی دهند تا ورزش ایران علیرغم تلاشی که می کند و رشدی که به دست می آید، نتواند به آن جایگاهی که همه انتظار داریم دست پیدا کند. در این میان آنچه مسلم است اینکه راه و چاه معلوم است و می توان با پرداختن به آنها و عمل به راه درست از تلاشی که می شود، بهره گرفت و پیشرفت کرد.

جواب این سوال می تواند براساس چند دلیل شکل بگیرد که نسبت به آنها در ورزش ایران بی توجهی صورت می گیرد! علیرضا دبیر چگونه علیرضا دبیر شد؟ علیرضا حوالی سالهای ۱۳۷۶ موفق شد به عنوان قهرمانی جوانان جهان دست یابد. در آن زمان امیررضا خادم سرمربی تیم ملی کشتی آزاد ایران بود، بلافاصله دبیر را که به نظر بهتر و سرترا از سایر رقبایش بود به اردوی بزرگسالان دعوت کرد. دبیر که در چرخه پیشرفت بود، همچنان به این رشد ادامه داد و در تیم ملی ایران هم چهره شد. او در سال ۱۳۷۷ در کنار قهرمانانی چون عباس جدیدی، رسول خادم، علیرضا حیدری و... موفق شد با تیم ایران هم مدال وزن خودش را بگیرد و هم مدال قهرمانی تیمی را از آن خودش و ایران بکند. چطور دبیر یک نابغه شد و قهرمانی که پس از رفتنش ما دچار خلأ شدیم؟! واقعیت این است که برای میدان دادن به جوانان نباید ترس داشت! یکی از دلایل مهم ایجاد نشدن آن تحول، بستن راه ورود جوانانی است که خود را اثبات کرده اند! راهی که روسها آن را به خوبی می روند، برای آنها فرقی نمی کند که X خوب است یا Y، آنها در پی آن هستند که بهترین نفر را با خود به مسابقات ببرند و این کار را هم

## آغاز لیگ مثل هر سال!

لیگ برتر دوشنبه هفته گذشته استارت خود ولی هفته نخست امسال مثل هر سال سرد و کسل کننده بود.

با آنکه تماشاگران هفته‌ها بود منتظر فرارسیدن این رقابتها بودند ولی مثل همیشه روزهای نخست این رقابتها آنگونه که باید باشد، نبود! دلیل آن هم خیلی ساده است، چون تیم‌ها هنوز دوره افت بعد از بدنسازی را طی نکرده‌اند! چون هنوز در فوتبال ایران تیمها تمرینات پیش از فصل را جدی نمی‌گیرند و دوره آماده‌سازی شان به درون رقابت‌های لیگ کشیده می‌شود! وقتی مثلاً آقای مربی پیش از فصل می‌رود مرخصی یک ماهه و یا یک هفته مانده به رقابت‌ها سرمربی برای یک تیم انتخاب می‌شود، نمی‌توان انتظار داشت که



تیمها در شرایط ایده‌آلی به سربرند! آنها به طور طبیعی حداقل ۴ یا ۵ هفته دیگر کار دارند تا به شرایط ایده آل خود برسند. روز شنبه این هفته هم هفته دوم رقابت‌های لیگ برتر برگزار شده ولی مطمئناً بازی‌های پرهیجانی را ندیده‌اید، این را می‌توان روز پنجشنبه ای که ما این مطلب را می‌نویسیم هم پیش‌بینی کرد چون تیمها هنوز آماده نیستند.

## اتفاق نو در ورزش ایران

از این پس می‌توانید نتایج مسابقات ورزش ایران را به صورت online (همزمان) پیگیری کنید. دیگر نیاز نیست تا ساعتها بعد صبر کنید تا نتیجه مسابقه مورد دلخواه خودتان را بدست بیاورید، کافی است خودتان را به اینترنت برسانید تا از طریق سایت [www.goalju.com](http://www.goalju.com) بصورت online (همزمان) در جریان نتایج و اتفاقات مسابقات قرار بگیرید. سایت [www.goalju.com](http://www.goalju.com) نخستین سایت ایرانی است که ورزش ایران را به صورت زنده و online پوشش خواهد داد. این سایت کار خود را همزمان با آغاز لیگ برتر فوتبال و فوتسال آغاز کرده و در آینده سایر رشته‌ها را هم اضافه خواهد کرد.

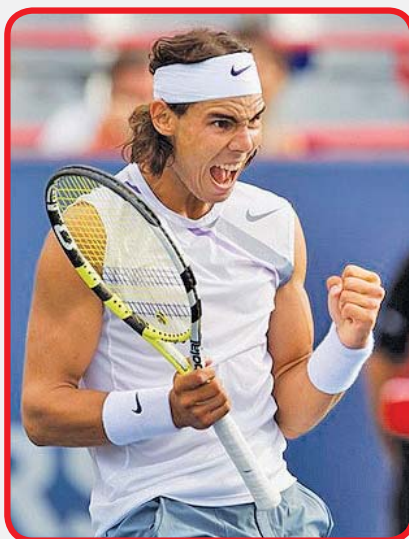
## فوتسال بانوان تکان خورد

تیم فوتسال بانوان ایران به یک عنوان مهم دست یافت. خب برای فوتسال بانوان ایران که در ابتدای راه است، قهرمانی در رقابت‌های غرب آسیا هم می‌تواند از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار باشد. نکته جالب در خصوص قهرمانی این تیم آن است که بانوان کشورمان رقبای خود را گلباران کردند، مثلاً آنها توانستند عراق را با ۱۶ گل شکست بدهند، کار سختی بود چون زدن ۱۶ گل به هر تیمی هر چند ضعیف هم سخت است. تیم فوتسال بانوان کشورمان که در دوره قبلی مسابقات غرب آسیا نایب قهرمان شده بود پیش از حضور در فینال برابر تیمهای سوریه، عراق، لبنان و فلسطین به پیروزی رسیده بود. خدا را چه دیدی، شاید بانوان با این پشتکار و تلاشی که از خودشان نشان می‌دهند، توانستند آقایان پر مدعا را کنار بزنند و از آنها بهتر نتیجه بگیرند، البته فقط گفتیم شاید!

## جوانی از جنتلمن پیشی گرفت

## حاکم جدید تنیس جهان

سراتنام «رافائل نادال» موفق شد «راجر فدرر» را از حکومت بر تنیس دنیا خلع کند و خودش بر جای او تکیه زند. جوان اسپانیایی در رقابت‌های سینسیناتی که مسترز است و در دسته ۴



گرانداسلم مهم تنیس قرار می‌گیرد، موفق شد جنتلمن سوئیسی را کنار بزند و جای او را بگیرد. فدرر در رقابت‌های مسترز سینسیناتی در دور دوم شکست خورد و حذف شد ولی نادال مرحله به مرحله پیش رفت تا به مرحله نیمه نهایی صعود کرد و عملاً امتیاز لازم برای پیشی گرفتن از راجر فدرر را کسب کرد، اگر چه نادال در نیمه نهایی مغلوب جوکوویچ شد و از رسیدن به فینال محروم ماند ولی با پایان یافتن این مسابقات به طور رسمی به ۲۳۷ هفته حکومت مرد سوئیسی بر دنیای تنیس پایان داد و خودش را به عنوان حاکم جدید تنیس جهان معرفی کرد.

## فدراسیون فوتبال بی خیال اعتبارش شد

## لجباری بود؟

مراسم معرفی بهترینهای فوتبال ایران در فصل ۱۳۸۶-۱۳۸۷ بالاخره برگزار شد ولی حق به حقدار نرسید!

از نظر ما مراسمی که در آن فدراسیون فوتبال نقش داشت از درجه اعتبار بیشتری برخوردار بود چون فدراسیون فوتبال نهاد رسمی فوتبال ایران است و عنوان آنها اعتبارش بیشتر از یک مجله، یک روزنامه یا یک خبرگزاری است. در دنیا هم چنین است و اعتبار عنوان فیفا و یوفا معتبر شناخته می‌شود، در حالی که مثلاً مجله‌هایی مثل ورلڈساکر یا اونز هم از درجه اعتبار بالایی برخوردار هستند.

ولی فدراسیون فوتبال هفته پیش کاری کرد که تعجب برانگیز بود. روز قبل از جشن فدراسیون فوتبال یک خبرگزاری عین این مراسم را برگزار کرد و محسن خلیلی را به عنوان مرد سال فوتبال ایران برگزید! فردا شب فدراسیون به خاطر این که انتخابش متفاوت باشد، کریم باقری را به عنوان مرد سال فوتبال ایران انتخاب کرد! در حالی که این حق خلیلی بود ولی فدراسیون تحت تاثیر آن خبرگزاری قرار گرفت و جشن خودش را با دست خودش خراب کرد.

نمی‌دانیم اسم این را لجبازی بگذاریم یا چیز دیگر ولی هر چه که بود، انتخابی براساس عدالت صورت نگرفت! کریم باقری هم در فصل گذشته خوب بازی می‌کرد ولی این خلیلی بود که عامل قهرمانی پرسپولیس بود و این مساله‌ای است که همه کارشناس‌ها به آن اعتقاد و اذعان دارند اما فدراسیون فوتبال در نهایت تعجب بازیکنی را انتخاب کرد که در مقطعی از فصل خوب بود! چون فدراسیون می‌خواست بگوید که مراسم آنها با مراسم آن خبرگزاری فرق دارد در حالی که آنها غافل بودند از این نکته که مراسم فدراسیون به طور طبیعی از اعتبار بیشتری برخوردار است ولی این اعتبار دیده نشد!

# ورزش خاطره بد ندارد و همه شیرین است



**تفاوت فوتبال قدیم و جدید؟**  
 بازیکنان این دوره خیلی بیشتر از زمان ما وقت صرف فوتبال می‌کنند. چرا که فوتبال حرفه‌ای شده و نگاه‌ها نسبت به آن متفاوت است.  
**بهترین رئیس فدراسیون فوتبال ایران؟**  
 محمد دادکان. او خود از جنس فوتبال بود و در دوران مدیریتش این فدراسیون از نظر مالی مشکلی نداشت.  
**بازیکنی که در فوتبال ایران به حق خودش نرسید؟**  
 محمد دستجردی که از نواخ فوتبال ما بود ... اما افسوس....  
**چرا دیگر با پرسپولیس همکاری نمی‌کنید؟**  
 دو سال پیش عضو هیأت مدیره بودم اما در حال حاضر شرایط برای همکاری مهیا نیست.  
**شرایط پرسپولیس امسال را چطور می‌بینید؟**  
 شرایط نسبتاً خوبی دارد و امیدوارم در لیگ قهرمانان نماینده شایسته‌ای برای ایران باشد.

**چه خواسته‌ای از مسئولان مملکت دارید؟**  
 از تحصیلکرده‌های ورزشی بیشتر استفاده شود.  
**چه پیشنهادی دارید؟**  
 بخشی از قرارداد فوتبالیست‌ها به صندوق حمایت از قهرمانان و پیشکسوتان ریخته شود. چون خود آنها هم روزی به این صندوق احتیاج پیدا خواهند کرد و پیشکسوت خواهند شد.  
**حرف باقی مانده؟**  
 از شما و همکارانتان که در این مجله به یاد قدیمی‌های ورزش هم هستید ممنون و متشکرم و برایتان آرزوی موفقیت دارم.  
**جوانان امروز:** برای محمد زادمهر و خانواده محترمشان آرزوی تندرستی و موفقیت روزافزون داریم.

او از ۱۳ سالگی فوتبالش را آغاز کرد. تیم راه‌آهن نخستین یایی بود که بازی این فوتبالیست قدیمی کشورمان را به نمایش گذاشت. او پس از ۲ سال حضور در این باشگاه به باشگاه پرسپولیس پیوست و ۷ سال از عمر ورزشی‌اش را در این تیم سپری کرد. زادمهر در سن ۲۳ سالگی تصمیم به فداکاری از دنیای توپ کرد گرفت و در اوج جوانی به سراغ تحصیل علم رفت. او از جمله تممیلگردگان ورزش این مملکت و مایه افتخار ماست. در ادامه بیشتر با این دندانیشتک پرسپولیسی آشنا می‌شوید.  
**خودتان را بیشتر معرفی کنید.**

محمد زادمهر متولد ۱۶ مرداد سال ۱۳۳۵ در خیابان نواب تهران هستم.  
**چقدر درس خواندید؟**  
 مدرک دکترای دندانپزشکی و طب ورزشی دارم.  
**چند فرزند دارید؟**  
 دو فرزند به نام‌های سارا و مهسا که هر دو آنها از قهرمانان رشته اسکیت هستند.

**در حال حاضر چه می‌کنید؟**  
 مطب دندانپزشکی دارم و خودم هم ساکن محله سعادت‌آباد هستم.  
**خاطره خوبتان از فوتبال؟**  
 قهرمانی با تیم ملی جوانان در سال ۱۳۵۳ به مربیگری حشمت مهاجرانی که آخرین قهرمانی این تیم در آسیا بود را بهترین خاطره ورزشی خود می‌دانم.  
**... و خاطره تلخ؟**  
 ندارم. چرا که باخت‌های ورزشی هم شیرین است.  
**نواخ فوتبال ایران؟**  
 همایون بهزادی در جایگاه بازیکن و حشمت مهاجرانی به عنوان مربی.  
**نواخ غیرایرانی چطور؟**  
 مارادونا و گاس هیدینگ.

توبه؛ تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند، لطف کنند نه و نامه فائودگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً (روی پاکت بنویسند).

**سردبیری** - فاطمه بهرامی - اصفهان، محسن ذوالفقاری - ساوه، زینب خالدی - خوزستان.

**سخن شما** -؟، سمعی - اصفهان

**معلوم** - هاجر صفری - اصفهان،؟ رضایی - منجیل، ستاره‌ی آسمون شب - تهران، نکیس - اردبیل، سارا - زنده‌رود، فریبا نادری - شیروان، شاپرک - سرخه، نقاش دوره‌گرد - همدان (۲ نامه) - جواد مزنگ‌زاده - بردسیر، مریم دلخون - پیرانشهر - سالاری - کرمان، نازنین احمدی - آباده، علیزاده - مازندران، اکبری - بندرعباس، مقیمی - بندرعباس.

**همگام با خبرنگاران** - سلمان کامیاب - سیستان و بلوچستان، حسن هوشمند - بوشهر، مهدی فرحبخش - کرمان، جواد مزنگ‌زاده - بردسیر،؟ صدوری - کاشان، مریم دلخون - پیرانشهر، سمیرا رستمی - اراک رضمانعلی شکری - تهران، الهه عبدیان - قم.

**روزنه** - نمایندگی جوانان امروز - گجساران، احمد شهریاری نژاد - مشهد، آقای کشاورز - دهدشت، علی رموزی - تهران.

**فال و تماش** - رکسانا کرباسدهی - گیلان، حمید سلامت - تهران، نیلوفر باقرزاده - تهران، فاطمه سردار - بشرویه، س سمعی - اصفهان، حبیبه شکرکار - تبریز، مریم دلخون - پیرانشهر، فاطمه حیدری - آمل، ریحانه دهقانی - اصفهان، رعنا قیبری - سرپل ذهاب، بلدرچین صورتی - قزوین، غلامرضا احدی - شیراز - حامد باقرزاده - تهران

**مجهول** -؟ تعدن - بندرعباس، سحر علی‌نوریان - تنکابن، نگیس - اردبیل، سپیده برگ پیده - مراغه، هامون - پشت‌کوه، اسماعیل آنگوشتی - مشهد، رزایی - بردسیر، معصومه ایزدی - اصفهان، شکوفه زنگالو - گلستان، ضد مجهول از مجهول‌ترین جای دنیا.

**خنده جام** - بهمن ترابی - رامسر (۴ نامه)، منصور علیزاده - خوزستان

**دلشوخ** - بهمن ترابی رامسر، پیمان کمالوندی - ایلام، جواهر مطیعی پور - خوزستان

**سنگ‌سپور** - سولماز - اردبیل

**خلوت انس** - ش. پریدل - بابل، بنیامین قاسمی - نهاوند، آرزو جهان‌پیمان، جویم لارستان، محمدرسول سوری - بومهن، غلامرضا عبدیان - قم، شکوفه زنگانه - گلستان.

**نگاهی** - محمدرسول سوری - بومهن، رضمانعلی شکری - تهران، سمیه رحیمیان - ساوه، فرزانه انصاری - تهران، غلامرضا درویشی - اصفهان.

**مشاور پزشکی** - پری. ج. تهران، یاسر - کرمانشاه

**پانوق** - بلدرچین صورتی - قزوین

**خودشناسی** - ط. ع. مهدوی - تهران،؟ صفری - اصفهان، جلیلی - خراسان رضوی، نازنین. م. سرایان، رویا - م. سرایان، ایمان - اشنویه

**در وادی داستان** - محمدرسول سوری - بومهن، مریم دلخون - پیرانشهر

**جدول**

بهنام بلوچچی - نیک شهر (۵ نامه)، فاطمه مردانی - زرنده، ک. حیدری - ابرکوه، علی پورمجبی - تهران (۲ نامه)، شیوا امیری - اصفهان، عزیز عساکره - آبادان (۲ نامه)، مهین سیاحیان دهکردی - شهرکرد، عظیم عبداللهی - تهران (۲ نامه) حسین شاهپوری - اصفهان، بلدرچین صورتی - قزوین، مریم دلخون - پیرانشهر، خلیل نژاد - مراغه، حمید سلامت - تهران.

**مشاور تحصیلی** - امان‌زاده - گیلان.

**خودم یکی از بازیکنان فیلم هستم**

لطفاً با آن‌هایتا افشار در فیلم ۳×۴ مصاحبه کنید. اگر می‌شود در مورد فیلم چهار چنگولی به کارگردانی آقای سعید سهیلی بیشتر توضیح دهید، چون من خودم یکی از بازیکنان این فیلم هستم.

**پاشا دولت پناه -؟**

آقای پاشا دولت‌پناه سرویس هنری در مورد درخواست شما قبلاً اقدام کرده‌اند و در مورد فیلم ۳×۴ با بعضی بازیگران این فیلم مصاحبه کرده‌اند. در مورد خانم آن‌هایتا افشار هم چشم. و اما در مورد فیلم چهارچنگولی: این سرویس، خبر این فیلم را در زمان شروع به کار، در مجله اعلام کرده و توضیح داده‌اند.

با تشکر از شما

**پیشنهادهای مختصر و مفید**

به مجله وزین جوانان امروز:

سلام. مجله شماره ۲۰۳۳ مطالعه شد. سپاسگزاریم.

الف - با جوانان (افشار مختلف) مصاحبه شود.

ب - از جوانانی که همه شماره‌های این نشریه را مطالعه می‌نمایند سؤال شود.

ج - تا حد امکان خود جوانان و نوجوانان مطالب و مسائل این نشریه را تالیف و مهیا سازند.

مهم: تم و موضوع اصلی و لیست مطالب مشخص.

**دوستی نامشخص**

دوستی‌نامه فرستاده‌اند با مضمون بالا بدون اینکه خودشان را معرفی کنند که عین نامه آورده شده است.

ما هم تشکر و سپاسگزاری می‌کنیم از این دوست محترم. در مورد قسمت الف. ما طی سالها این کار را انجام می‌دهیم، در بخش‌های مختلف مجله (جوانان موفق - گزارش و...) با جوانان مصاحبه می‌شود. ب - در نظر سنجی‌ها از جوانانی‌ها در مورد مجله سؤال می‌شود.

ج - در صفحات دلشوخ، خنده جام، مجهول، معلوم، همگام و همراز، مشاوره و ... تا حدودی از آثار و نوشته‌های جوانان و نوجوانان استفاده می‌شود.

مهم: در مورد این موضوع ترجیحاً هر مساله‌ای که به نوعی با جوانان ارتباط داشته باشد مدنظر است و اگر کمی در مجله مطالعه بفرمایید حتماً متوجه خواهید شد.

ولی ای کاش خودتان را معرفی می‌کردید، ما خوشحال می‌شدیم. با تشکر از شما.

**نظر دادن به قسمت فال و تماش**

با تشکر از تمام دست‌اندرکاران مجله هفتگی جوانان امروز:

می‌فواستم نظری در مورد صفحه فال و تماشا بدهم و بگویم این قسمت به نظر من خیلی جالب است و عکس‌هایی که برای آن در نظر گرفته شده بسیار جالب و متنوع است پس امیدوارم اسم من را هم در قسمت نامه‌های شما (سیده و قسمت فال و تماشا در کنار کسانی که به این قسمت نظر دادند بنویسید).

حامد باقرزاده - تهران

آقای حامد باقرزاده از نظر لطف شما به صفحه فال و تماشا سپاسگزاریم و خوشحالیم که مورد پسند شما واقع شده است. منتظر نامه‌های دیگر شما هستیم.

**علی خزائی**



دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید بهشتی منطقه ۶ در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای مجدی

**حنانه رمضان نژاد**



دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه عصمت منطقه ۱۰ در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم میرزائی

**خانه موی ایران**



اولین موسسه ترمیم مو در ایران  
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا  
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم  
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰



## با سلام خدمت دوستان و مخاطبان فهیم مجله جوانان

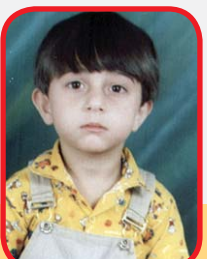
بار دیگر بر آن شدیم تا سفری به دنیای کاریکاتور و کارتون داشته باشیم و در این سفر شیرین شما را نیز همسفر خود گردانیم. عزیزان، در این صفحه هدف ما علاوه بر ایجاد لحظات شاد و طنز آمیز برای شما، بیان موضوعات مختلف اجتماعی و اقتصادی در قالب هنر کاریکاتور است که در این راه از آثار شما دوستان خوش ذوق نیز بهره خواهیم برد. صفحه جدید ما تحت عنوان «اندیشه و کاریکاتور» ارائه شده و شامل سه قسمت خواهد بود: ۱- چهره هفته ۲- عکس از شما، کاریکاتور از ما ۳- مسابقه موضوعی

### چهره هفته



آقای مرفه: پسر م! اون تلویزیونو بزنی رو ماهواره، حوصلمون سر رفت!

### عکس از شما، کاریکاتور از ما



دوستان عزیز، سلام، ما همچنان منتظر عکسهایتان و همینطور ذوق آزمایی شما در زمینه کاریکاتور هستیم. یادمان نرود هنر به هر شکل آن می تواند موجب شگوفایی استعدادها شده و در سنین مختلف نشاط روحی و توانمندی فکری به ارمغان بیاورد. در این میان هنر طراحی و نقاشی و بخصوص کاریکاتور جایگاه ویژه ای دارد. بیایید با زبان کاریکاتور سخن بگوییم. عزیزان یادشان نرود، سوژه مسابقه کاریکاتور موضوعی ما همچنان «صرفه جویی در مصرف انرژی» می باشد. سپاسگزارم

### مسابقه موضوعی



آقای آسپیپدیر: بابا! بزنی این بدونه لامپ خاموش کن تا مدیرون هموطنان نشیمن!

مشیزه میرزائمدی

بهزاد موسی پور

مسعود کشاورز

رضیا موسی پور



## او هم غرور داشت

در یک دستش ورق‌های فال حافظ بود و در دست دیگرش مرغ عشق آبی و سبزرنگ. بی توجه به این که دارد پا روی کیف و کتابم می‌گذارد از کنارم رد شد. وقتی نگاهش کردم، گفت: فال، فال. گفتم: نمی‌خواهم و کیف و کتابم را برداشتم و گفتم: بیا رد شو برو! رفت، چند لحظه بعد صدای دیگرانی هم که روی پله‌های بالای واگن نشسته بودند، درآمد و باز هم صدای دخترک: فال، فال...  
مترو، ایستگاه اول را رد کرده بود که یک چیزی به دستم کوبیده شد، کتاب از دستم افتاد و یک نفر از روی پله‌ها پرید و رفت. دخترک بود! خودش را به ته واگن رساند و با چشمانی نگران به طرف ما نگاه می‌کرد.

مأمور مترو، پشت سرما ایستاده بود. به دخترک اشاره کرد که پیش او برود. دخترک سرش را خم کرد دستش را به نشانه معذرت‌خواهی روی سینه‌اش گذاشت. می‌گفت: تو رو خدا، تو رو خدا، ببخشید...  
مأمور گفت: بیا بالا، کاری باهات ندارم. بیا این‌جا! دخترک چند لحظه بعد با همان حالت جلو آمد.

وقتی نگاهش کردم چشمانش پر از اشک بود و منتظر یک تلنگر تا جاری شود.  
مأمور پرسید: دیگر کی اینجاست؟ دخترک سرش را پایین انداخت و گفت: ببخشید، تو رو خدا...  
مأمور دوباره سؤالش را تکرار کرد و گفت: پدر و مادرت کجا هستند؟ این‌جا هستند؟ دخترک باز هم گفت: تو رو خدا و دستش را روی چشمانش مالید تا اشک‌هایش جلوی بقیه پایین نریزد.  
آخر، او هم مثل همه ما غرور داشت.  
و علاوه بر غرورش، یک مرغ عشق و چند ورق فال و یک دنیا غم و غصه و فقر و شاید هم پدری و مادری...  
می‌آید - آمل



## مشق غصه

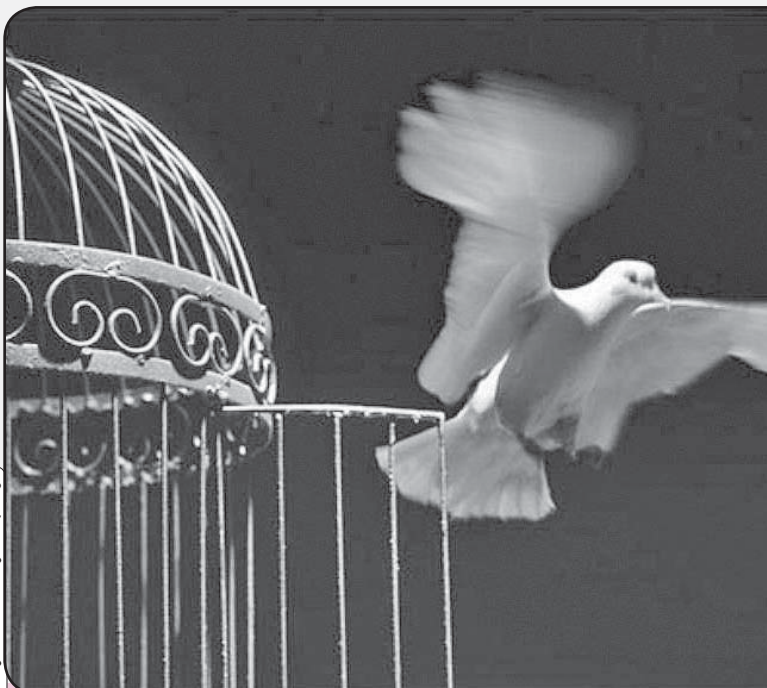
تقدیم به ۵۸ X-Elementzzmr

نفس گرفتم و سینه پر از هوای تو شد  
دوباره خاک دلم جای رد پای تو شد  
دوباره شعر سرودم برای باران‌ها  
برای غربت چشمی که آشنای تو شد  
دوباره وقت عبورت میان رقص نسیم  
سکوت مبهم ذهنم پر از صدای تو شد  
دوباره آمدی از کوچه‌های دلتنگی  
مسافری و دلم باز هم سرای تو شد  
چقدر فاصله بود از غروب تا خورشید  
که وقت آمدنت این دلم فدای تو شد  
دوباره لحظه دیدار، با تمام وجود  
نگاه کردی و چشمی که مبتلای تو شد  
چقدر گریه سرودیم، یا به پای خزان  
که سطر سطر خزان مشق غصه‌های تو شد  
به احترام ورودت غزل سرآمد باز  
خطوط چشم من آماج گریه‌های تو شد.

ابوالفضل حبیبی - گلپایگان

## آزاد در قفس

وقتی بال‌های دلم را به پرواز درآوردم پرید اما ندیدمش  
پرنده‌ات می‌مانم اگر قفسم باشی  
در بند تو زیباتر پرواز می‌کنم چون دوباره آموختم  
دل اسیر بال‌ها را قوی‌تر می‌کند  
وقتی در قفس را باز کردی تنها شدم  
پرواز را در قفس تو آموختم  
اسیرترین پرنده‌ها پرنده‌های بی‌قفسند و آزادترین آنها در قفس  
رنگ‌های پر را به رنگ قفس تو درآوردم تا یکی شود  
وقتی گریستم دیوار قفسم تنگ شد  
شاه پر را کندم و به دیوار قفس آویختم تا بمانم  
زندگی بی‌قفس تو مرگ و مرگ در قفس تو زندگی است  
هر وقت همه پره‌هایم ریخت رهایم کن  
آن وقت ببین باز هم برمی‌گردم  
پرنده به جفت خود وفادار است و من به قفسم  
وقتی قدم به دنیای آبی تو گذاشتم پر آب شد و دلم سبز  
وقتی پر مرا به صفحه زندگی سنجاق کردی منتظر ماندم تا باز بپریم  
وقتی قفسم شدی به پرنده‌های آزاد خندیدم.  
آرزو طاهری - بندرعباس



شنبه  
بازار

با دیدن مجله دوهفته قبل، متوجه شدم آقای سردبیر، مطلب یکشنبه بازار را حذف کرده بوده، آن هم به بهانه بی‌مزه بودن. ضمن تکذیب هرگونه بی‌مزیگی شخصی. از شما می‌پرسم: اصولاً مطالب حذف شده، بی‌مزه‌اند یا زیادی بامزه‌اند؟!

یکشنبه  
بازار

گوشی موبایلتان را عوض کرده‌اید و به صدای زنگ آن عادت ندارید. با خانه تماس می‌گیرید و می‌گویید شب میهمان دارید اما بعد از ملاقات با میهمانتان، تصمیم دیگری می‌گیرید و به خانه خواهرتان می‌روید. یادتان می‌رود به خانه زنگ بزنید و این تغییر در تصمیم‌گیری را به اطلاع آنها برسانید. شب ساعت یازده، اهالی خانه که نگرانان شده‌اند با موبایلتان تماس می‌گیرند تا ببینند چه بلایی به سرتان آمده. شما صدای زنگ موبایل جدید را نمی‌شناسید و نمی‌فهمید به شما زنگ زده‌اند.

کم مانده مادر، افراد پلیس ۱۱۰ را برای پیدا کردنتان بسیج کند که یک تماس اتفاقی با خواهرتان، آنها را از وضعیت شما مطلع می‌کند!

دوشنبه  
بازار

در پارک ملت، قسمت مشرف به خیابان، منتظر دوستم نشسته‌ام. (الف) دو مأمور پلیس، به هر جوان مشکوکی برمی‌خورند، جیب‌هایش را می‌گردند. در همین راستا، یک نفر را هم گرفته‌اند و به او دستبند زده‌اند.

(ب) ناگهان مهدی استاد احمد و رضا ساکی را می‌بینم که با یک تاکسی موتوری (!) رد می‌شوند. مرا نمی‌بینند. بهشان sms می‌دهم: «آخه موتور هم شد تاکسی؟! جواب می‌دهند: «موتور توی تهران، مثل هواپیماست، ما هم عجله داریم!» می‌گویم: «معلوم بود، چون من به آن تابلویی را ندیدید!» البته با توجه به نزدیکی پارک ملت به جام جم، دیدن بچه‌های با اثرزی رادیو در آنجا، اصلاً بعید نبود.

(ج) خانم میانسالی با هندی کم از خیابان و مغازه‌ها فیلم می‌گیرد. من هم توی فیلمش هستم! فردا روز می‌بینی فیلمان از شبکه‌های آن طرف آبی پخش شد و سی‌دی‌مان هم درآمد!

(د) به این فکر می‌افتم که تا دوستم برسد یادداشت‌های این هفته را بنویسم. هر کس که رد می‌شود و به سر برگ «جوانان امروز» نگاه می‌کند، احساس خطر می‌کنم. نکند مجهول را شناسایی کند؟!

سه شنبه  
بازار

کلی وقت گذاشتم و تک‌تک ای‌میل‌های شما را توی word کپی - پیست کردم بعضی‌هایشان باز نمی‌شدند و نیاز به رمزگشایی (!) داشتند. بعد به خانم اینترنت گفتم از ای‌میل پرینت بگیرد و رفتم برای ناهار. وقتی برگشتم متوجه شدم پیش از تهیه پرینت، یکی از عزیزان، پشت کامپیوتر نشسته و تمام صفحات باز را که به نظرش اضافی می‌آمدند بسته تا مزاحمش نباشند. به همین دلیل، رسماً اعتراض کرده و خواستار افزایش حق‌التحریر خود به خاطر اضافه کاری شدم!

چهارشنبه  
بازار

صبح یکی از دوستان زنگ زده بود. متوجه نشدم و یک ساعت بعد که شماره‌اش را توی موبایل دیدم با او تماس گرفتم. گفت: «تو که دست همه اهالی هنر را از پشت بسته‌ای! تا ساعت ۱۱ خواب بودی؟» گفتم: «نه بابا، زنگ موبایل را نشنیدم.» گفت: «از حالا دچار ضعف قوای شنوایی و بروز علائم پیری هم که شده‌ای!»

دیدم نه خیر، طرف افتاده روی دور متلک گفتن و ایراد گرفتن، بی‌خیال توضیح شدم!

پنجشنبه  
بازار

در خبرها آمده بود که به دلیل قطع برق، نوزادی را با استفاده از نور موبایل‌های موجود در صحنه به دنیا آورده‌اند! بنابراین می‌بینید که خاموشی‌های اخیر می‌تواند خطر جانی هم به همراه داشته باشد. آیا مسوولان وقتی قادر به تأمین برق لازم برای کشور نیستند، نمی‌توانند اقلای بیمارستان‌ها و مکان‌های دیگری را که بدون برق عملاً در خدمات رسانی‌های حیاتی، فلج می‌شوند، با موتور برق و برق اضطراری تجهیز کنند؟

جمعه  
بازار

## بدون شرح



# گیربازار

● **مژی بلا از گلوگاه:** «مجهول یکی از دوستانم به اسم زکی طلا عاشق شما شده، البته عاشق از به لحاظ دیگه‌ها. به وقت خودت رو نگیری، من سند ندارم درت بیارم. گفته باشم!» اشکالی نداره، خود زکی طلا می‌آد سند می‌گذاره، درم می‌آره!

● **مثل هیچ کس از اصفهان:** «من و دختر دایم سعیده با هم مجله رو می‌خریم و می‌خوانیم. بیچاره سعیده، بیشتر وقتا او مجله رو می‌خره و خوش به حال من که دیگه نمی‌خوام مجله بخرم و فقط می‌خونمش»

این حرفارو می‌زنید، اون وقت آگه براتون حرف دربارن، ناراحت می‌شین!  
● **سعیده از ایران زمین:** «اون قدر آب ماهی قرمز رو دیر به دیر عوض کردم که یکیشون قارچ گرفت و مرد. باز برام تجربه نشد و آب تنگ، گاهی اون قدر سبز می‌شه که دیگه پیدا نیست. چالبه که این ماهی نمی‌میره. خیلی سرسخته. حتی به روز از صبح تا عصر گذاشتمش زیر آفتاب ولی باز هم نمدرد.»

تو که از دختر عمهات بدتری، آخه مگه ماهی بدبخت چقدر آب مصرف می‌کنه که می‌خوانی بکشیش؟!

● **تکیسا، دختری از شهر ناشناخته:** ما تالار گفتمان نداریم، می‌تونی با آی دی damemajhool توی یاهو به من ای‌میل بدی یا همین جوری از سیستم نامه استفاده کنی.

● **مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** «ضد حال یعنی این که هر بار مطلبی از من توی صفحه همگام یا اندیشه جوان چاپ می‌شه، عکس خواهرم رو مثل لولو بالای اسم من چاپ می‌کنن. پرریوز زنگ زدم به مسوول صفحه و گفتم عکس خواهرم بوده، نه من. اون هم گفت: خب من هم سری قبل گفتم اشتباه شد اما بالاخره باید به عکس چاپ می‌شد یا نه؟! (نقل به مضمون) یعنی چون عکس باید چاپ می‌شد ممکن بود مثلاً عکس شعبان بالاخری از بندرگز رو بالای اسم من چاپ کنن؟»  
با این استدلال تشنگ، برم بهشون بگم به وقت عکس من رو بالای اسم کسی چاپ نکنن، لو برم!

● **رابرت استرانگ از ناکجاآباد:** «بین مجهول، تو از بچگی مجهول بوده‌ای و تا آخر عمر هم مجهول باقی می‌مانی.»  
تو این عکس که بقیه دارن می‌رن مجهول بشن و من باید پیدا بشم کنم!

● **شیخ ویسی (جوهری جاوا) از گنبد کاووس:** «دویدم و دویدم، به فلکم رسیدم، زدم اون روشکستم، تا پول بیاد به دستم/ هیچی نبود تو قلک، به جز به سوسک کوچک! سوسکه بگم چی کار کرد؟ ترسید و زود فرار کرد/ خونه اون خراب شد، دلم براش کباب شد/ دویدم و دویدم، رفتم برای سوسکه، فلک نو خریدم... حالا از خونه جدیدت راضی هستی؟! هاهاها... خنده از ته دل»  
نه بابا چه رضایتی؟ هر روز به آدم بد صدا می‌آد با صدای انکر الاصواتش این شعر «دویدم و دویدم، به فلکم رسیدم» رو از پنجره قلک می‌خونه، آخرش هم عین دراکولاها می‌خنده. آسایش برامون نداشته!

از طرف سوسک قلک!  
● **اسماء از خواف:** «امیدوارم که همیشه لبخند بزنی، چون با لبخند تو صدها لب می‌خنده!»

این قدر ضایع لبخند می‌زنم یعنی؟!  
● **هوری باتر از شاهین شهر:** «فیلم محاکمه رو دیدم. بازی خانم افشار در حدیه فاجعه زیست محیطی بود.»

ولی «محاکمه» کردن رو که خوب به تو یاد داده!  
● **۶ تا الهه دریا از دریا:** «با بچه‌ها رفتیم قدم بزنین. تو به ساختمون که درش باز بود، یک گل محمدی دیدیم به چه بزرگی!... آقا رفتیم تو و گل رو کندیم. یه آقایی اومد جلو و گفت: آگه جونوای امروزی این روشون رو نداشتن تا حالا آمریکا صد بار مارو زده بود! (چه ربطی داشت به ۲۲ بهمن؟! گفت: آخه دختری من، اومدین گل دزدی عیبی نداره، روز روشن عیب نداره، باغبون جلوتونه عیب نداره... ولی آخه کی می‌آد تو اداره حفاظت از محیط زیست گل می‌کنه؟!»  
یه فاجعه زیست محیطی!!

● **شاپرک از شهر قه‌ها:** «جریان این که می‌گن پسرا وقتی می‌رن خدمت، بیشتر به مادرشون دل بسته می‌شن چیه؟»  
به نظر من که پسرا وقتی می‌رن خدمت، بیشتر به «دستپخت» مادرشون دل بسته می‌شن!

# کل کل بازار

● **شاخه نبات از آمل:** «بچه‌ها به کم با حالت باشین تا از این روزها به خاطر انفجاری براتون یادگاری بمونه که هر وقت یادش می‌افتین، تو هر موقعیتی که باشین، شارژ شارژ بشین. واقعا دلم می‌خواد بچه‌های الان مجله هم مثل اون وقتای ما لذت ببرن، طوری که هنوز این یکشنبه تموم نشده، برای اومدن یکشنبه لحظه‌شماری کنن. امیدوارم به روز از صدای خنده‌های خواهرم و امثال اون، موقع خوندن صفحه مجهول، به لحظه آرامش نداشته باشم و محکم بزنم توی سر خودم و بگم: خودم کردم که لعنت بر خودم باد! درست مثل گذشته‌های خودم و جوجه اردک زشت: کاش می‌دونستین مجله (مخصوصاً صفحه یادداشت‌های یک آدم مجهول) چه لحظه‌های خوشی برامون ایجاد کرده بود...»

دوم این که جون همون دوست دخترها و دوست پسرها تون، واسه صفحه مجهول درد دل نفرستین! بابا این مجله ماشاء... هر چی داره درد دل بازاره: جناب همراز خان، حضرت آقای معلوم، گوش‌های سرکار علیه ارمغان خانم تو صفحه سنگ صبور... تو این موارد، جون هر کی دوست دارین بی خیال صفحه مجهول بشین. بابا ماه به صفحه می‌خواهیم که وقتی می‌خونیمش کلی بخندیم، نه این که از شونصد تا نوشته، هوندتاش خصوصی باشه که من تورو می‌خوام، تو اون‌رو می‌خوای، اون هم یکی دیگه‌رو می‌خواد! و مجهول خان هم یه راه برن بگن آخه شما دخترا چرا این قدر ساده این؟!

سوم این که این قدر به هویت پنهان مجهول خان ما گیرندین. چی کار دارین مجنون زنه یا مرد؟! تیکه‌هاش رو بچسبین و بخندین!

● **مجهول از شیراز:** «بچه‌ها چرا باید بیشتر نکته بازارمون رو سخن بزرگان کشورهای دیگه پرکنه؟ هر چند خودم اعتقاد دارم که بزرگان دنیا فقط متعلق به کشور خودشون نیستن اما ما هم بزرگانی داشته‌ایم که لابه‌لای صفحات تاریخ پنهان هستند و باید پیدا بشن. یادم نمی‌آد تا حالا توی نکته بازارمون، سخنی از ملاصدرا دیده باشم... چند نفرمون ملاصدرا رو می‌شناسیم و چیزی بیشتر از این که به فیلسوف ایرانی بوده ارزش می‌دونیم؟»

## ضد مجهول از مجهولترین جای دنیا:

«حضرت علی (ع) فرمود: هرگاه علم شخص زیاد شود، ادب او زیاد خواهد شد و ترس او از خداوند دو چندان خواهد گردید.»

## غریبه تنها M از لارستان:

«برتراند راسل گفته است: حاضر نیستم در راه اعتقاداتم کشته شوم، چون ممکن است برخطا باشم.»

محمد حسن پور از آشنویه: «صادق هدایت می‌گفت: با ارزش‌ترین قسمت زندگی من، همین تاریکی، همین سکوت است.»

● **کسی که... اعتراف کرد:** «سه چهارم زمین را آب فرا گرفته. ماهی قرمز در تنگ چه می‌کنند؟!»

## رویا رضایی از شاهین شهر:

«بیچاره اگر مسجدی از آینه سازد

یا سقف فرو ریزد یا قبله کج آید!»

سپیده برگ بیده از مراغه: «خداوند! خالی‌اند و دلم غرق آرزوها. یا به قدرت بیکراتت دستانتان را توانگر گردان و یا دلم را از آرزوی دست نیافتنی خالی کن.»

● **قنوس طلایی از سرزمین جادو:** «گوته می‌گوید: ذوق پرورش نمی‌یابد، مگر باتماشای زیبایی.»

● **شب نقره‌ای:** «همه چیز در آن لحظه به پایان می‌رسد که قدمهای تو باز می‌ایستد.»

● **رویای خیس از خمین:** «ولتر گفته است: فرصت بدی کردن در روز صدها بار به دست می‌آید و فرصت خوبی کردن در هر سال یک بار.»

● **طیبه مرادی نصاری (ایوانا) از ایوانغرب:** «سهیل محمودی: فردای روشن را نمی‌توان با انگشت‌های تاریک ورق زد.»

# نکته بازار

## میراث سبز مقاومت و شهادت طلبی



### اشاره:

۲۳ مرداد، دومین سالگرد پیروزی مزب‌الله لبنان بر ارتش اسرائیل در جنگ ۳۳ روزه است و به همین مناسبت، در تقویم جمهوری اسلامی ایران به عنوان «روز مقاومت اسلامی» معرفی شده است. مطلب ذیل به همین بهانه تهیه شده و تقدیم می‌شود.

دروود خداوند بر مجاهدان راهش.  
دروود خداوند بر آنان که حق و عدالت را مقدم بر جان خویش می‌دانند و جان بر کف در برابر کفر و ظلم ایستادگی و مجاهدت می‌کنند.  
دروود خداوند بر تمامی مبارزان راه خدا در سراسر این کره‌ی خاکی.  
دروود خداوند بر مبارزان حزب‌الله لبنان.  
سی‌وسه روز مقاومت دلیرانه و جانانه‌ی حزب‌الله لبنان، تمامی معادلات

و پیش‌بینی‌های زورگویان و قدرت‌طلبان جهانی را به باد داد؛ مبارزه و دفاعی که به اعتراف دوست و دشمن، ارتش اسرائیل را در گرداب خود فرو برد و به بازی گرفت. جوانانی پرشور و شعور که با تکیه بر نیروی ایمان و توکل بر خدا و توسل به ائمه اطهار و رهبری و درایت رهبر خویش -سیدحسن نصرالله- ششمین ارتش جهان را وادار به عقب‌نشینی کرده و برای اولین بار این رژیم و حامیانش را مجبور کردند تا قطعنامه‌ی شورای امنیت را که در ظاهر به نفع و در حقیقت به ضرر اسرائیل بود، پذیرفته و این خود یعنی تایید شکست خویش، ولی به صورتی آبرومندانه.

با این پیروزی، افسانه‌ی شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل از میان رفت و مقبولیت و محبوبیت حزب‌الله لبنان بیش از پیش در دنیای اسلام (حتی در میان اهل سنت) افزایش یافت و اگر نام حزب‌الله برای بسیاری از مردم اروپا و آفریقا و آسیا ناآشنا بود، در حال حاضر همه‌ی جهان این گروه مبارز را شناخته و با دیدنی احترام به آن می‌نگرند.

حزب‌الله یک نماد است؛ نمادی از مقاومت و شهادت طلبی.

حزب‌الله دوباره خاطرات ایثار و شهامت رزمندگان اسلام در هشت سال دفاع مقدس را به یاد جهانیان آورد.

### آشکار شدن سختی جنگ با ایران

با رشادت و مقاومت جانانه‌ای که حزب‌الله از خود نشان داد، سختی‌های جنگ با ایران برای آمریکا آشکارتر شد. غربی‌ها در تحلیل‌های خود، حزب‌الله لبنان را نماد و نمونه کوچکی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی معرفی می‌کنند. آن‌ها در تحلیل‌ها و مقالاتشان سپاه پاسداران را با صفت «قدرتمند» نام می‌برند. آمریکایی‌ها با تشویق اسرائیل، قصد داشتند با حمله به مواضع حزب‌الله، نمونه‌ای از حمله به ایران را تمرین کنند و علاوه بر آن، با نابودی حزب‌الله از واکنش انتقام‌جویانه‌ی آن در صورت حمله‌ی آمریکا و اسرائیل به ایران خلاص شوند؛ اما ۳۳ روز نبرد، نتیجه‌ی دیگری را رقم زد؛ نتیجه‌ای که در سخنان ریچارد آرمیتاژ- معاون وزیر خارجه‌ی آمریکا در دوره‌ی اول ریاست جمهوری بوش- به وضوح آشکار شد: «اگر مسلط‌ترین نیروی نظامی در منطقه، یعنی اسرائیل نتواند یک کشور نظیر لبنان را با یک جمعیت ۴ میلیونی به تسلیم وادار کند، باید درباره‌ی سرنگونی ایران با عمق استراتژیک و جمعیت ۷۰ میلیونی آن به دقت فکر کرد.»

کنکاش در مورد چگونگی، زوایا و انگیزه‌های مقاومت ۳۳ روزه‌ی مردم لبنان، راز شگفتی را برای جهانیان برملا می‌سازد؛ رازی که غربی‌ها به آن التفات یافته‌اند و این موضوع در اظهارنظرهای آنان پدیدار است. روزنامه‌ی واشنگتن تایمز در اظهارنظری بدیع پس از پیروزی حزب‌الله چنین نوشت: «فلسفه‌ی شهادت و سازمان یافتگی، راز پیروزی حزب‌الله بود.»

### خاطرات شیوین اسارت

فینال پینگ‌پنگ بین دو نفر از اسرا به نام‌های رجب کشاورز و جلال جابری بودند، ناگهان رادیوی عراق برای چند ثانیه روی موج ایران افتاد، که در آن لحظه از رادیو ایران، سرود ایران ای سرای امید پخش می‌شد، که در یک لحظه همه‌ی اسرا ساکت شده و به آن گوش دادیم.

آن لحظه یکی از زیباترین و شادترین لحظه‌ها برای اسرا بود و شور و نشاطی وصف‌ناپذیر در ما ایجاد شد.

آزاده دکتر امیرحسین تروند



## صبر از شما، سعی از ما

بچه‌ها در اسارت خود را مقید به حفظ فرمایش‌های حضرت امام می‌کردند؛ لذا اگر از کسی سخنی از امام شنیده می‌شد، بچه‌ها آن را حفظ می‌کردند. مثلاً جمله‌ی معروفی بود که حضرت امام درباره‌ی اسرا فرموده بودند: عزیزان من! صبر از شما، سعی از ما.

این جمله را همه‌ی بچه‌ها حفظ کرده بودند و همیشه در خاطر داشتند. این جمله یکی از پیام‌های بسیار زیبا و الهام‌بخش امام برای ما بود. همان طور که خورشید اثری حیاتی در موجودات زنده دارد، یاد و خاطره‌ی حضرت امام و ذکر نام ائمه‌ی معصومین و توسل به آن‌ها نیز در حیات اسرای ما نقش داشت.

سید آزادگان مرحوم علی اکبر ابوترابی

## پخش سرود ای ایران

در یک اردوگاه بودن با حجت‌الاسلام ابوترابی، یکی از خوشایندترین خاطراتم در دوران اسارت بود.

خاطره‌ی خوش دیگری که از آن دوران به یاد دارم، این است که در یکی از شب‌ها که مصادف با ۲۲ بهمن بود و اسرای اردوگاه مشغول تماشای مسابقه‌ی



# سوپ آلبالو

## مواد لازم:

- آرد سفید: یک قاشق سوپ‌فوری
- شکر: یک سوم فنجان
- آلبالو: یک و یک دوم فنجان
- آب: سه و سه چهارم فنجان
- نمک: به مقدار نیاز

## طرز تهیه:

ابتدا هسته آلبالوها را به دقت جدا کنید. برای این منظور بهتر است از دستگاه هسته‌گیر استفاده کنید تا شکل و فرم آلبالوها تا حد امکان حفظ شود، زیرا به این ترتیب، سوپ ظاهری زیباتر پیدا می‌کند. حالا به وسیله همزن، آرد و خامه را خوب با هم مخلوط کنید؛ سپس نمک و یک قاشق مرباخوری شکر را نیز به آن اضافه کنید و هم بزنید. قابلمه‌ای آماده کرده و آلبالوها را داخل آن بریزید، آب و باقیمانده شکر را به آلبالوها اضافه کنید و به مدت ۱۰ دقیقه روی حرارت شعله اجاق گاز قرار دهید تا آلبالوها بپزند. پس از گذشت این مدت، قابلمه را از روی اجاق گاز بردارید و ۲ قاشق سوپ‌خوری از شربت آب را در کاسه‌ای کوچک، برای تزیین روی غذا کنار بگذارید. ۲ قاشق سوپ‌خوری دیگر از شربت را برداشته و در داخل خامه بریزید و با هم مخلوط کنید تا مایه، رنگی شود، سپس مایه را به آلبالوهای داخل قابلمه اضافه کنید و مربا را به مدت ۵ الی ۶ دقیقه روی حرارت شعله بجوشانید تا ضمن جوش آمدن، مایه سوپ یکنواخت شود. قابلمه را از روی حرارت بردارید و بگذارید سرد شود. در صورت نیاز به آن کمی نمک اضافه کنید. پس از سرد شدن، این سوپ را در کاسه بریزید و روی آن را با شربتی که از پیش برداشته بودید تزیین کرده، سپس سرو کنید.



این سوپ آلبالویی، یکی از رایج‌ترین سوپ‌های فصل تابستان در کشور مجارستان است. این سوپ را به صورت سرد هم می‌شود سرو کرد.

خوردن آن به افراد گرم مزاج توصیه می‌شود. به طور کلی سرشار از ویتامین‌ها و املاح معدنی گوناگون به خصوص ویتامین C و مقداری سدیم، منیزیم، پتاسیم، مس و روی است.

## خواص درمانی

- آلبالو، باعث کاهش فشارخون می‌شود. برای افرادی که دارای فشارخون بالایی هستند مفید است؛ علاوه بر این، غلظت خون را کم می‌کند و برای رفع مشکل کم‌خونی توصیه می‌شود.
- آلبالو خاصیت صفرابری دارد و به دفع سنگ کلیه و کیسه صفرا کمک می‌کند.
- این میوه، نیروبخش بوده و اثر ضد عفونی کننده بر روده‌ها دارد و در ضمن ورم معده را نیز کم می‌کند.
- آلبالو برای درمان رماتیسم، تصلب‌شرایین، نقرس و پیوره دندان مفید است.
- با توجه به این که آلبالو قند خون را کاهش می‌دهد، دیابتی‌ها می‌توانند آن را با خیال راحت مصرف کنند.
- این میوه ادرارآور بوده، برای رفع ورم کلیه مفید است.
- چاق‌ها نیز می‌توانند با خوردن آلبالو خودشان را لاغر کنند. علاوه بر این، آلبالو چربی خون را نیز پایین می‌آورد.

## خواص آلبالو

بعضی‌ها برای رفع تشنگی، آب آلبالو را به شربت آن ترجیح می‌دهند. از طرف دیگر، این میوه طبیعی سرد دارد، بنابراین

## دانشنی × خانه

## لکه‌ها

- **لکه روژلب:** شما می‌توانید با مالیدن خمیر دندان بر روی این نوع لکه و سپس شستشو، آن را به طور کامل از بین ببرید. البته پاشیدن اسپری موز نیز برای از بین بردن چنین لکه‌هایی (پیش از شستشو) بسیار مفید است. راهکار دیگر برای این منظور استفاده از الکل است.

- **لکه آب میوه:** مقداری نمک بر روی لکه ریخته و سپس آن را در آب سرد مدتی خیس کرده و پس از آن با آب گرم و مواد شوینده شیمیایی بشویید.

- **لکه چربی بر روی لباس:** ابتدا با دستمال کاغذی ضربه‌ای آرام به سطح لکه زده و با این کار باقی مانده چربی را به دستمال منتقل کنید. برای لباس‌های به رنگ روشن و قابل شستشو با ماشین لباسشویی می‌توانید آنها را در ماشین لباسشویی و در درجه حرارت بالا و یا با دست شستشو دهید، در پایان نیز لباس را در معرض آفتاب شدید ظهر تابستان پهن کرده و مرحله لکه‌بری را تکمیل کنید، ولی در صورتی که بر روی پرچسب لباس شما شستشو با دست و یا ماشین قدغن شده این کار را به خشکشویی بسپارید.

- **لکه چمن بر روی لباس:** حتماً برای شما پیش آمده لباس شما یا کودکی در پارک رنگ سبز چمن به خود بگیرد. این لکه‌ها اغلب با روش‌های معمول شستشو پاک می‌شوند ولی کافی است شما همان لحظه متوجه لکه‌ها نشوید تا بعد از چند روز با بلوز و شلواری پر از لکه سبز مواجه شوید. در چنین شرایطی نگرانی به خود راه ندهید، شما می‌توانید لکه‌های قدیمی حاصل از چمن را با مخلوطی از سفیده تخم‌مرغ و گلسیرین به میزان مساوی از بین ببرید، سپس با مواد شوینده بشویید. این روش لکه‌بری برای لباس‌های سفید بسیار موثر است.

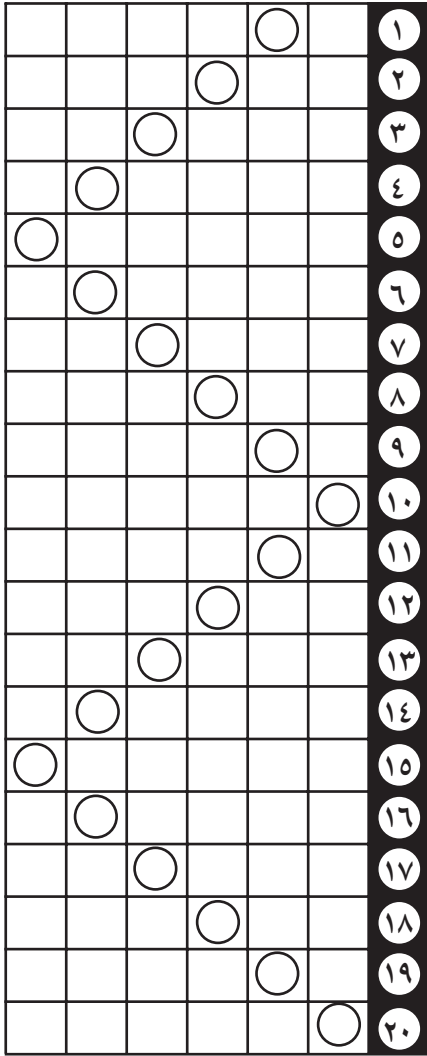


توضیح:

در این سرگرمی همگی پاسخها شش مرفی هستند که از دو بخش سه مرفی تشکیل شده‌اند. در قسمت شرح به ترتیب، شرح‌های بخش سه مرفی ابتدایی و بخش سه مرفی انتهایی را فواید داشت و پس از علامت مساوی، شرح کلمه شش مرفی را نوشته‌ایم. بدین لحاظ مل آن بسیار ساده است و پس از مل کامل در فانه‌های دایره‌دار ضرب‌المثل شیرین فارسی را به دست فواید آورد که باید به عنوان پاسخ برای ما ارسال نمایید.

شرح:

- ۱- توشه راه و سفر + جغد = محل به دنیا آمدن
- ۲- بزرگواری + پیداکن = به خدمت بزرگان شرف شده
- ۳- جانور درشت اندام + نوعی ماهی دریای مازندران = حکیم و دانشمند
- ۴- یکی بی صدا + دوست = آسیستان
- ۵- ساعت تحصیلی + محصول و ثمره = نام پیشین تانزانیا
- ۶- میوه نارس + صفت کار پُرونوق = خودرو نوزاد
- ۷- عامل حیات + دشوار = استقامت بالا در برابر سختی‌ها
- ۸- لوله اصلی تنفسی + رنگ = الیاف مصنوعی
- ۹- امتحان جامه دوخته شده + پول خرد کشور هندوستان = از انواع شنا
- ۱۰- هم طبیعت + ابریشم پست = دزدی از اموال شرکت
- ۱۱- پذیرفته نشده + نوعی کشت = پی جویی
- ۱۲- گاهی در آستین می‌پروانند + پوشاک کمر و گردن = از جزایر قاره اقیانوسیه
- ۱۳- بالای خانه + فریاد بلند = آغاز صبح
- ۱۴- پارچه مُشَبک + دودمان = معرف شیمایی
- ۱۵- مطلوب + شانس = سعادت‌مند و خوش اقبال
- ۱۶- درخت خوش قد و قامت + پژواک = جار و جنجال
- ۱۷- بیماری تنگی نفس + فوری = منسوب است به عالم بالا
- ۱۸- شادمان + واحد نظامی = اصطلاحاً به آدم شیک‌پوش می‌گویند
- ۱۹- سایه‌انداز سر + از پرندگان شکاری = انسان پرنده
- ۲۰- نصف + ابزار نوازندگی = نصف‌کننده زاویه



برندگان جدول شماره ۷۱۳

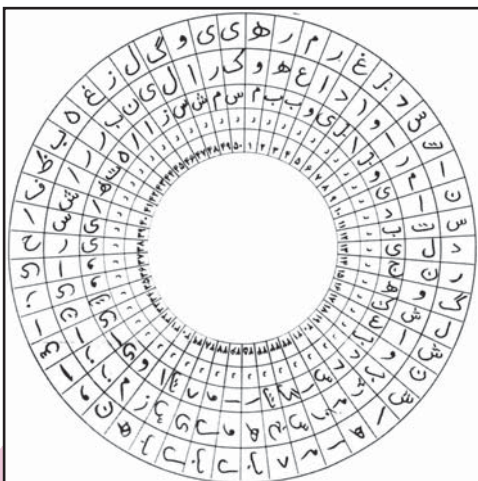
اعظم هدایتی - همدان  
محمد ایرجی - شیراز

جواب رمز شعر:

هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد  
بلبل به نواسازی مافظ به غزل‌گویی

جواب سؤالات به ترتیب:

- |           |          |           |
|-----------|----------|-----------|
| ۱- هومر   | ۱۸- نوبت | ۳۵- اتر   |
| ۲- رهبر   | ۱۹- شبدر | ۳۶- زیور  |
| ۳- مسیر   | ۲۰- اژدر | ۳۷- یاور  |
| ۴- راور   | ۲۱- همسر | ۳۸- حریر  |
| ۵- غدیر   | ۲۲- آزار | ۳۹- اسیر  |
| ۶- بربر   | ۲۳- مسگر | ۴۰- فشار  |
| ۷- دوار   | ۲۴- دختر | ۴۱- ظاهر  |
| ۸- سایر   | ۲۵- بهار | ۴۲- برتر  |
| ۹- ترور   | ۲۶- لوار | ۴۳- هرهر  |
| ۱۰- امیر  | ۲۷- بلور | ۴۴- غبار  |
| ۱۱- نادر  | ۲۸- لیدر | ۴۵- زُناز |
| ۱۲- یُغور | ۲۹- بستر | ۴۶- لیزر  |
| ۱۳- دلیر  | ۳۰- هزار | ۴۷- گلسر  |
| ۱۴- رنجر  | ۳۱- نمور | ۴۸- واشر  |
| ۱۵- گوهر  | ۳۲- وزیر | ۴۹- یرم   |
| ۱۶- لشکر  | ۳۳- دیار | ۵۰- یکسر  |
| ۱۷- شاعر  | ۳۴- سایر |           |



پاسخ جدول شماره ۷۱۳

### پاسخ مسابقه شماره ۵

۱۲ سکه داریم که یکی از آنها تقلبی است و وزن متفاوتی دارد اما نمی‌دانیم کدام یک است. حال اگر سکه تقلبی سبک‌تر یا سنگین‌تر از سکه‌های واقعی باشد چگونه با سه بار وزن کردن روی یک ترازو می‌توان سکه تقلبی را شناخت؟

۱۲ سکه را به ۳ دسته ۴ تایی تقسیم می‌کنیم و با انتخاب ۲ دسته از آنها توزین اول را انجام می‌دهیم ۲ حالت پیش می‌آید:

الف) ۲ دسته برابرند: پس دسته باقی مانده حاوی سکه تقلبی است. از بین ۴ سکه این دسته ۲ تا را انتخاب و توزین دوم را انجام می‌دهیم. اگر برابر بودند سکه تقلبی در بین ۲ تای دیگر است، کافی است که یکی از آنها را با یک سکه معمولی بسنجیم (توزین سوم) که سکه تقلبی معلوم می‌شود. اگر برابر نبودند سکه تقلبی در بین همین ۲ تا است، باز کافی است که یکی از آنها را با یک سکه معمولی بسنجیم (توزین سوم) که سکه تقلبی معلوم می‌شود.

ب) ۲ دسته نابرابرند: یکی از ۲ دسته حاوی سکه تقلبی است و مسأله قدری سخت‌تر از حالت الف می‌شود. با خارج کردن ۳ سکه از یک دسته و جایجایی ۲ سکه از دسته دیگر به این دسته و افزودن ۱ سکه معمولی به دسته دیگر توزین دوم را بین ۲ دسته ۳ تایی ایجاد شده انجام می‌دهیم.

۳ حالت پیش می‌آید:

ب - ۱) دو دسته برابرند

پس سکه تقلبی در بین ۳ تای خارج شده است. با توجه به اینکه می‌دانیم از کدام دسته این ۳ تا برداشته شده‌اند نوع نابرابری آن دسته در توزین اول سبک‌تر یا سنگین‌تر بودن سکه را معلوم می‌کند پس با توزین سوم سکه تقلبی بین این ۳ سکه معلوم می‌شود. یعنی ۲ تا را با هم می‌سنجیم اگر برابر بودند سومی تقلبی است و اگر نابرابر بودند همانی که نوع نابرابری را داشته باشد تقلبی است.

ب - ۲) دو دسته نابرابری خلاف توزین اول دارند پس سکه تقلبی بین ۲ سکه جایجا شده است که با توزین سوم معلوم می‌شود.

ب - ۳) دو دسته نابرابری مشابه توزین اول دارند. پس سکه‌های خارج شده و سکه‌های جایجا شده سکه‌های معمولی هستند و سکه تقلبی بین آنهایی است که جایجا نشده‌اند. در کل از ۸ سکه مشکوک ۵ تا کنار می‌رود و ۳ سکه مشکوک باقی می‌ماند. از دسته‌ای که ۲ سکه دارد یکی را خارج می‌کنیم و ۱ سکه را به دسته دیگر منتقل می‌کنیم و در سمت دیگر ۲ سکه معمولی می‌گذاریم توزین سوم را بین این ۴ سکه انجام می‌دهیم. ۲ حالت پیش می‌آید:

ب - ۳ - ۱) دو دسته برابرند پس سکه تقلبی سکه خارج شده است.

ب - ۳ - ۲) دو دسته نابرابری خلاف توزین اول دارند پس سکه جایجا شده همان سکه تقلبی است.

ب - ۳ - ۳) دو دسته نابرابری مشابه توزین اول دارند. پس سکه‌های خارج شده و جایجا شده سکه‌های معمولی هستند و سکه غیر این دو تقلبی است.

تنها شرکت‌کنندگان این مسابقه عبارتند از:

سمانه از قزوین و جعفر حاتمی از ایلام (از لطف و محبت تون سپاسگزارم امیدوارم شما هم در تمام مراحل زندگی‌تان موفق باشید).

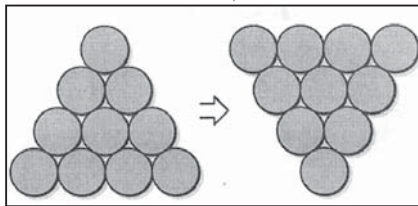
**برنده این مسابقه: «جعفر حاتمی از ایلام»**

### علی چند ساله است؟

پدر علی ۴۵ سال دارد. او ۱۵ سال بزرگتر از ۲ برابر سن علی است. علی چند سال دارد؟

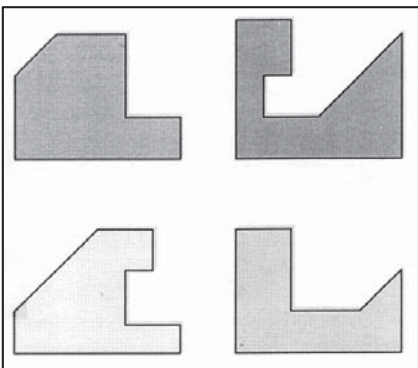
### چند سکه؟

ده سکه زیر که به صورت مثلث چیده شده‌اند را در نظر بگیرید. اگر بخواهیم مثلث را سر و ته کنیم چند سکه را باید جابه‌جا کنیم؟



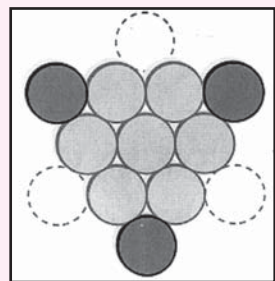
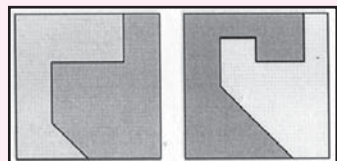
### پازل

چهار قطعه زیر را در نظر بگیرید. چگونه می‌توان با آنها دو مربع ساخت؟



۱۴۲

۵۷۳۳۳



$$51 = 10x + 10$$

$$51 = \frac{1}{0.1} = x \Leftrightarrow x = 0.51$$

$$x = 0.51 = 51$$

$$x + 0.1 = 51.1$$

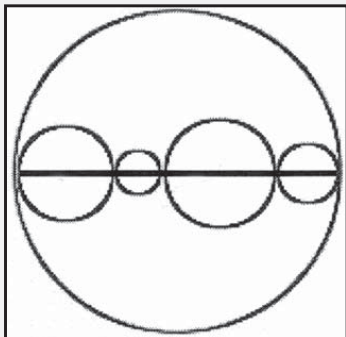
پس نتیجه ۵۱ است.

پس پدر علی ۴۵ سال دارد و او ۱۵ سال بزرگتر از ۲ برابر سن علی است. علی ۵۱ سال دارد.

۵۱ ساله است

### مسابقه شماره ۱۳

به شکل زیر نگاه کنید. قطر دایره بزرگ ۴۰ اینچ است. با فرض اینکه خط



تقسیم کننده دایره بزرگ از مرکز تمام دایره‌های کوچکتر بگذرد، بگویید محیط کل ۵ دایره چقدر است؟

به دو نفر از کسانی که پاسخ صحیح را ارسال کنند جایزه‌ای تعلق می‌گیرد. مهلت ارسال ۳ هفته پس از انتشار مجله



هندوانه، طالبی، انگور و... به وی بخورانید.

۵ - با پنبه سطح بدن بیمار را با آب ولرم بپوشانید.

۶ - اگر بیمار دچار حالت تهوع شدید، تنگی نفس، از دست رفتن هوشیاری و بی‌هوش گردید، مصدوم را به اولین مرکز پزشکی درمانی برسانید.

۷ - دادن شربت‌های نظیر خاکشیر، آب لیمو، آب گیلاس و آلبالو بسیار مفید است.

۸ - از انداختن روانداز بر روی بیمار گرم‌زده، به شدت پرهیزید.

۹ - بیمار را هدایت کنید دراز بکشد، پاهای او را ۲۰ - ۳۰ سانتی متر بالاتر از بدن ببرید و سرش را کمی پایین قرار دهید، به این وسیله جریان خون کافی به مغز بیمار گرم‌زده بهتر می‌رسد.

۱۰ - به بیمار نصف لیوان محلول آب و نمک را هر ۱۵ دقیقه و به مدت یک ساعت بخورانید؛ زیرا بیمار درحالت گرم‌زدگی و به واسطه تعرق طولانی بدن، مقدار زیادی آب و نمک خود را از دست می‌دهد و محلول آب و نمک جایگزین مناسبی برای بازگشت سلامت بدن فرد گرم‌زده است.

### راه‌های محافظت از گرم‌زدگی

۱ - نوشیدن آشامیدنی‌های سرد غیر الکلی و غیر کافئینی  
۲ - اگر دکتر مایعات را برای شما محدود کرده، از او بخواهید میزان مصرف مایعات در هوای گرم را برای شما مشخص کند.  
۳ - خوردن منظم آب طی روز حتی اگر تشنه نباشید، چون اولین بار که احساس تشنگی می‌کنید، پیش از آن کم‌آبی (دهیدراسیون) اتفاق افتاده است.  
۴ - آگاه باشید که بعضی از داروها شما را در برابر گرم‌زدگی آسیب‌پذیرتر می‌کند. مثلاً داروهایی که باعث کاهش درد می‌شوند می‌توانند باعث پنهان شدن علائم ابتلا به گرم‌زدگی شوند. داروهای ضد بی‌بوست نیز خطر کم‌آبی را افزایش می‌دهد.

۵ - دوش گرفتن زیر آب خنک.  
۶ - در صورت امکان، در محیطی با تهویه مطبوع باشید. چنانچه این امکان وجود ندارد، به یک مرکز خرید با تهویه مناسب یا کتابخانه عمومی بروید.  
۷ - لباس‌های سبک و رنگ روشن بپوشید.  
۸ - در صورت امکان در گرم‌ترین ساعات روز، در خانه بمانید.  
۹ - خودتان را درگیر فعالیت‌های گرمازا نکنید.

### نکته:

فراموش نکنید، گرم‌زدگی شامل حیوانات نیز می‌شود. سعی کنید برای حیوانات خانگی محلی سایه‌دار همراه با آب آشامیدنی تازه و خنک فراهم کنید. هرگز افراد مسن، کودکان یا حیوانات خانگی را در خودروی در بسته رها نکنید.

# گرم‌زدگی

با توجه به افزایش دما در فصل تابستان و نیز افزایش آمار افراد گرم‌زده و همچنین بنا به درخواست خوانندگان عزیز (هرچند در شماره‌های قبلی مفصل به این مقوله پرداخته‌ایم)، نکاتی چند در مورد گرم‌زدگی و کمک‌های اولیه را یادآور می‌شویم. گرم‌زدگی زمانی روی می‌دهد که دمای بدن فرد به دلیل افزایش دمای محیط، بیشتر از حد طبیعی می‌شود و بدن در دفع این حرارت ناتوان است.

بدن انسان با منبسط کردن عروق در سطح پوست و عرق کردن، دمای خود را کاهش می‌دهد و سبب تنظیم و کنترل گرما می‌شود. البته در آب و هوای خیلی مرطوب، عملکرد تعریق در بدن مختل و کند شده و بدن قادر به خنک کردن خود نیست.

افراد در سنین بالا بیش از جوانان در معرض گرم‌زدگی قرار دارند. چون بدن افراد مسن، توانایی هماهنگ شدن با تغییرات ناگهانی دما را ندارد. همچنین به دلیل استفاده از برخی داروها، بدن آنها توانایی تنظیم دما را از دست می‌دهد و عرق کردن قطع می‌شود.

### علائم گرم‌زدگی

سرگیجه، سردهای شدید، تهوع و استفراغ، پوست خشک و گرم، ضربان قلب بالا، دمای زیاد بدن، بی‌هوشی، خستگی و فرسودگی، اختلال در تکلم و توهم، تنفس کم عمق، گشاد شدن مردمک چشم و عدم واکنش به نور، گرفتگی عضلات، افت فشار خون به دلیل کم‌آبی (دهیدراسیون) از جمله عوارض اصلی و شایع گرم‌زدگی هستند. به طور کلی عوارض گرم‌زدگی به تناسب شدت معمولاً به ۳ دسته تقسیم می‌شوند:

**گرم‌زدگی خفیف:** یکی از عوارض گرم‌زدگی، گرم‌زدگی خفیف است و در زمانی که فرد مدتی طولانی در معرض حرارتی نسبتاً بالا قرار گیرد اتفاق می‌افتد. در این حالت بدن به شدت عرق می‌کند. گرفتگی عضلات، خستگی و گاهی سرگیجه از دیگر علائم آن است.

**گرم‌زدگی متوسط:** به دلیل قرار گرفتن اشخاص - مانند کشاورزان، ملوانان یا آتش‌نشان‌ها - در معرض گرمای زیاد و فعالیت بدنی در محیط، پیش می‌آید. از علائم آن می‌توان به سرگیجه، عدم هوشیاری، پوست رنگ پریده، نبض ضعیف و تعریق بدن اشاره کرد.

**گرم‌زدگی شدید:** این حالت بسیار خطرناک است و در روزهای گرم و مرطوب اتفاق می‌افتد. قیافه گرم‌زده و تب‌دار و پوست گرم و خشک است. درجه حرارت بدن افزایش می‌یابد و احتمال اغما و تشنج جزو دیگر علائم آن است.

در مورد بیماری که دارای علائمی مانند داغی بدن، تعرق زیاد، گرفتگی‌های عضلانی، تنفس‌های کوتاه و ضعیف است، می‌توانید کمک‌های اولیه زیر را انجام دهید:

- ۱- بیمار را به جای خنک منتقل کنید.
- ۲- لباس نخی روشن بپوشانید.
- ۳- آشامیدنی‌های خنک به او بنوشانید.
- ۴- سبزی‌ها و میوه‌های آبدار، مانند



## آیا می‌دانید؟

- ۱ - کلروفیل موجود در اسفناج در تقویت عضلات و قلب نقش مهمی دارد.
- ۲ - استرس با ترشح زیاد هورمونهای کورتیزول و تستوسترون ریشه مو را ضعیف کرده و موجب ریزش آن می‌شود.
- ۳ - آناناس حاوی عنصری است که می‌توان به‌عنوان داروی ضد سرطان استفاده کرد.
- ۴ - مصرف روزانه یک عدد هویج نیاز بدن به ویتامین A را تأمین می‌کند.



## مدام سردرد دارم

زنی ۲۸ ساله و ۵ ماهه حامله‌ام. بارداری اولم است، مدام سردرد دارم و کلافه هستم. آیا می‌توانم برای تسکین سردردم از قرص مسکن استفاده کنم؟  
راحه - قزوین

خانم راحله گرامی، با تبریک این که به زودی مادر می‌شوی و با تولد نوزادی سالم، به امید خدا زندگی تو و همسرت شیرین‌تر می‌شود، باید عرض کنم که بهتر است از هیچ دارویی تا حد امکان استفاده نکنی. اگر چه با احتیاط در این سن از حاملگی مصرف استامینوفن ساده بلا مانع می‌باشد. باید یادآور شوم که خطر داروها اصولاً بعد از سه ماهگی اول حاملگی کاهش می‌یابد ولی تنها دارویی که حتی در سه ماهگی اول حاملگی زیر نظر پزشک بلا مانع و احتمالاً ایمن است، همین استامینوفن ساده می‌باشد که عرض کردم بهتر است از خوردن آسپرین و یا استامینوفن کدئین و حتی داروهای دیگر مسکن در هیچ دوره‌ای از حاملگی استفاده نشود.

## کنترل تب

چندی قبل (دو ماه پیش) فرزند یک ساله‌ام دچار تشنج شد و او را به بیمارستان رساندم. دکتر سفارش زیاد کرد که مواظب تب دفترم باشم تا دوباره دچار تشنج نشود. بروز چنین مسأله‌ای در دفتر یک ساله چه عوارضی به دنبال دارد؟

سیمما - خواف

خانم سیمما، اصولاً تب بالا در کودکان زیر دو سال می‌تواند ایجاد تشنج کند (حتی سنین بالاتر نیز) و البته خود تشنج خیلی اهمیت ندارد ولی چون مغز انسان جزو اعضای است که پس از تولد نیز تکامل پیدا می‌کند، ممکن است اشکالاتی در

## دسترنج سالهای جوانی!

زنی ۶۰ ساله‌ام که ده سال قبل مبلغ ۵ میلیون تومان - حاصل دسترنج سالهای جوانی‌ام - را به مردی جهت مشارکت در انجام فعالیت‌های اقتصادی واگذار کردم. سه سال قبل پولم را مطالبه کردم، متوجه شدم که ایشان بدهی‌های سنگین بالا آورده‌اند و بناچار با چندتن از طلبکاران شکایت کیفری دادم و ایشان به زندان رفتند. سال قبل او تحت عنوان مرخصی و با معرفی فردی به عنوان کفیل از زندان بیرون آمدند که بعداً متوجه شدم کفیل وجود خارجی ندارد و از آن زمان به بعد ایشان متواری هستند و خودشان را به زندان معرفی نکرده‌اند و تلاش بنده و سایر طلبکاران برای پیدا کردن آدرس او بی‌نتیجه مانده است. حال سوالم این است که قاضی رسیدگی به پرونده می‌تواند ادامه پیگیری‌های قضایی را انجام دهد؟

سکینه؟ تهران

بله، پرونده مراحل خود را طی می‌کند تا به صدور حکم و قطعی شدن آن بینجامد و پس از این مرحله، شما می‌توانید مترصد باشید که هر کجا که شخص متهم را پیدا کردید، و یا در هر کجا که اموالی به نام او شناسایی کردید، این موارد را به اجرای احکام همان دادگاه اطلاع دهید. شاید که به یاری خداوند، شما هم بتوانید قسمتی از حق خودتان را به دست آورید.

## شهادت تلفنی

سوالی دارم و آن این است که اگر شهود از طریق تلفن، شهادت به امری یا واقعه‌ای دهند، این شهادت بار اثباتی دارد و دادگاه‌ها به شهادت تلفنی توجه می‌کنند یا خیر؟

شهرام؟ درگز

در شهادت و گواهی، قبل از هر چیز می‌باید هویت شاهد و بلوغ و عقل و عدالت او، توسط قاضی احراز شود، و در نوع خاصی که شما بیان می‌کنید، احراز هیچ یک از این موارد امکان‌پذیر نیست و لذا قابل پذیرش هم نخواهد

## توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

سیستم مغز و اعصاب کودک ایجاد کند و در آینده او را دچار عوارض برگشت‌ناپذیر نماید. هرچه سن کودک کمتر باشد، احتمال این خطر بیشتر است. این به آن معنی نیست که حالا هر کسی تشنج کرد حتماً دچار عارضه‌ی مغزی می‌شود، نه، اصلاً نگران نباش، اما همانگونه که پزشک محترم کودک شما به شما توصیه کرده است، بهتر است که تب کودک خود را تحت کنترل داشته باشید و گاهی حتی با پاشوره‌های مکرر و استفاده از داروهای تجویز شده توسط پزشک، این کار را انجام دهید. لذا این یک توصیه‌ی عمومی به تمام پدران و مادرانی که کودکان و نوزادان زیر ۲ تا ۳ ساله دارند می‌باشد که تب کودک خود را جهت پیشگیری از تشنج به هر علتی که باشد کنترل کرده و مراقب بالا رفتن بیش از حد آن باشند.

## دخترم اسهال خفیف دارد

دفتری یک ساله دارم که از عید تاکنون اسهال خفیف دارد. با شروع تابستان، مشکلات هم بیشتر می‌شود و می‌ترسم اسهالش فونی شود. شیر فودم را می‌فودم، شاید علت اسهال نیز از این باشد. دسترسی به دکتر برایم مشکل است، چه کنم؟

فاطمه - سیستان و بلوچستان

خانم فاطمه عزیز، اسهال دختر یک ساله‌ی شما می‌تواند عوامل متعددی داشته باشد و مطمئن هستم که دسترسی به پزشک، هرچند مشکل، برای شما میسر بوده و بهترین کار می‌باشد، البته شیر مادر ممکن است، اگر کودک شما دچار کمبود آنزیم لاکتاز باشد، دچار بیماری عدم تحمل لاکتوز بوده که با قطع شیر مادر بلافاصله به بهبودی کامل می‌رسد. البته می‌توانید با قطع کامل شیر خود، حداقل به مدت سه روز به این پاسخ برسید. اما دلایل دیگر نیاز به بررسی پزشکی بیشتر و گاهی انجام آزمایشات ویژه‌ای دارد، لذا توصیه‌ی اولم را تکرار می‌کنم که حتماً جهت تشخیص و درمان قطعی، پزشک متخصص کودکان، دخترتان را از نزدیک معاینه و درمان کند.

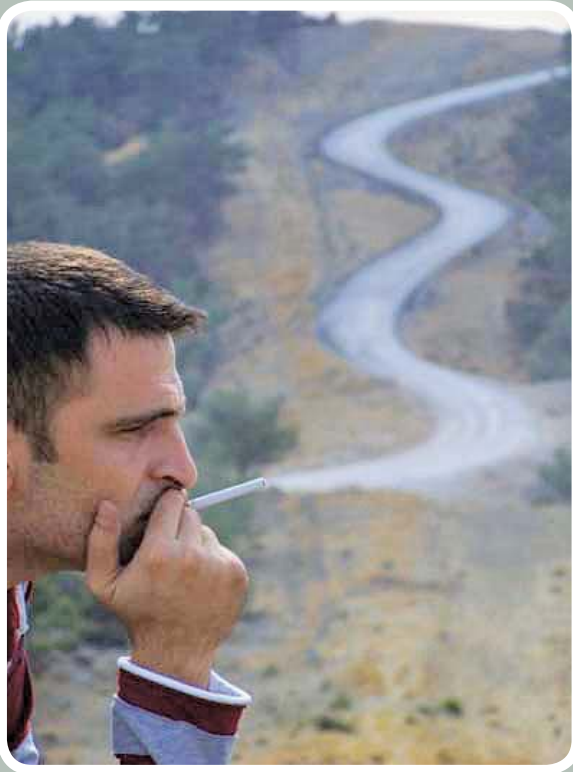
بود. در شهادت محضری هم سردفتر پس از احراز هویت و حدود کلی بلوغ و عقل و عدالت، از شاهد در ذیل متنی که تقریر می‌شود، امضاء می‌گیرد. البته قرار است در نظام قضایی کشور، از تکنولوژیهای روز استفاده شود که یکی از انواع آنها محاکماتی است که ممکن است از طریق «ویدئو - کنفرانس»، مابین دادگاه و زندان و با فاصله‌های طولانی (حتی مابین دو شهر) انجام شود، لیکن در این قبیل موارد هم اولاً قاضی محکمه بر سلامت عملکرد سیستم‌های فنی شخصاً نظارت دارد و ثانیاً در محل ثالث هم افراد مورد وثوق قاضی (مانند افسران زندان) می‌توانند صحت واقعه و صحت جزئیات آن را تأیید نمایند، لیکن در شهادت تلفنی، هیچ یک از این موارد امکان‌پذیر نخواهد بود.

## مستأجر، جهت بازدید از ملک اجازه نمی‌دهد

مدت پنج ماه است که پدرم مرحوم شده است. خانواده‌ای به عنوان مستأجر در خانه پدری‌مان ساکن هستند و متوجه فوت پدر شده‌اند. چهار ماه دیگر مهلت قرارداد مورد اجاره تمام می‌شود اما مستأجر اجازه ورود مشتری را به خانه نمی‌دهد ضمن اینکه در فصل‌های مختلف سال، مشتری با قیمت مناسب به سختی پیدا می‌شود. چگونه مشکل را حل نمایم؟

مجید. ک - اصفهان

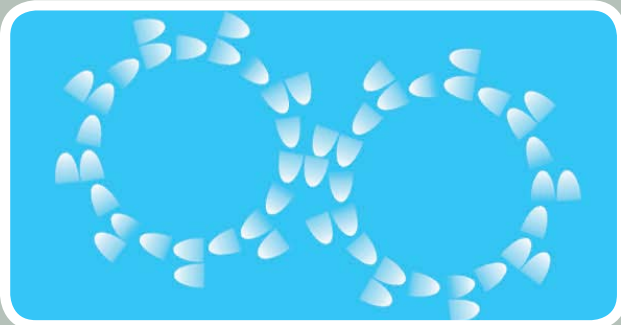
فوت موجر یا مستأجر، عقد اجاره را از بین نمی‌برد و مستأجر شما هم می‌تواند تا پایان مدت اجاره، در آن سکونت داشته باشد و شما هم نمی‌توانید برای ایشان مزاحمتی (احتمالی) ایجاد کنید. اما از حیث اینکه بخواهید محل را به سایر افراد نشان دهید، این کار می‌باید با تفاهم دو طرف حل و فصل شود. فعلاً که چهار ماه فرصت دارید. به نظر می‌رسد که اگر در آخرین ماهی که به پایان اجاره باقی می‌ماند، به نحو کاملاً دوستانه با مستأجرتان مذاکره کنید، ایشان رضایت خواهد داد که مثلاً در هر هفته، یک یا دو بار جهت بازدید از محل، آن هم بطور سریع، و به نحوی که مزاحمتی برای ساکنان خانه ایجاد نکنید، به محل مراجعه کنید.



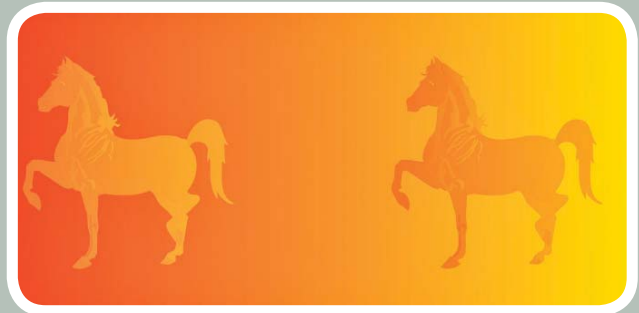
مسأله این است؛ بودن یا نبودن!



کودکان از ترس گرگ‌ها به کجا پناه برده‌اند؟



با تکان دادن سر خود به سمت چپ یا راست، حرکت این دوایر را خواهید دید.



به مدت ۳ ثانیه به اسب زردرنگ خیره شوید، سپس به سرعت به اسب نارنجی نگاه کنید. حال اسب نارنجی را زرد خواهید دید و بالعکس.

## فال و تماشا (۴۰)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

## باسخ مسابقه (۳۶)



برندگان مسابقه شماره ۳۶

فاطمه حیدری - آمل  
مریم دلخون - پیراشهر

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.  
دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه و نام خود را روی پاکت بنویسید.



نونهالان مهد کودک و پیش دبستان مهد قرآن اصفهان



هانیه و آیدین مظفری  
هشتجین (خلخال)



محدثه نوروزی  
مسجد سلیمان



بهاره سادات، فاطمه سادات و سیدعلی جهانمیر - رفسنجان (شاندیز مشهد)



امیرحسام رمضان نژاد - تهران



عرشیا اکبری - تهران

نقیسه زارع زاده - تبریز



سپهلا جمشیدی - روستای  
آبوه بستک (عکاس: فرزانه  
جمشیدی)



نگین قربانی - شهرضا  
(عکاس: حشمتا... قربانی)



میلاد مشهدی و  
شقایق کندی - تهران



مبارکه و ملیکا حامدی - تهران



نوید ارشادی - فارس



آب پرتقال گیری  
با دو سر مجزا



همزن برقی  
سیلور با متعلقات  
۳۰۰ وات

همزن برقی  
مشکی با متعلقات  
۳۰۰ وات



نیگما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش  
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول  
تلفن: ۳ و ۲ و ۰۰۴۵۹۷۸۸۷ فکس: ۰۷۷۰۴۷۸۸۷



BT9718  
آون توستر مشکی ۹ لیتر



مخلوط کن  
با پارچ شیشه ای  
۷۰۰ وات



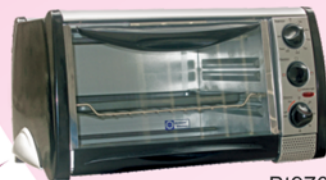
BS1750  
با کف سر امیک



PB9718  
پیتزا پز ۱۸ لیتر



بخارپز استیل سه طبقه  
با ظرف برنج



Bt9702  
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور



BT9701  
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور



CRYSTAL CLEAR QUALITY.

**Belmore**<sup>®</sup>  
**Electric**<sub>UK</sub>